

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ایرج پارسی نژاد

زهرا طاهری

مسعود کوهستانی نژاد

جلال متینی

احسان یارشاطر

حبیب برجیان

وحید رویانی

محمد علی کریم زاده تبریزی

حشمت مؤید

محمد ناصری پور

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هتوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیستم، شماره اول، بهار ۱۳۸۷

بخش فارسی

مستاد

- | | | |
|-----|--|------------------------------------|
| ۱ | عمری در راه تصحیح انتقادی شاهنامه
یادداشت (۳۷): ۱۴۰- درگذشت امنون نضر
(۲۰۰۸-۱۹۳۴)، ۱۴۱- نقشه های قدیمی خلیج فارس،
۱۴۲- چشم انداز شعر معاصر فارسی، ۱۴۳- شوشا
گابی (۲۰۰۸-۱۹۳۵) | جلال متینی
احسان یارشاطر |
| ۱۶ | صحاف باشی عکاس، سینماتوگراف یا تاجر؟
گزارش سومین مجمع انجمن پژوهش در جوامع
فارسی زبان. تفلیس، ۸-۱۱ ژوئن ۲۰۰۷ | مسعود کوهستانی نژاد
حبیب برجیان |
| ۳۹ | سایه روشن. یادداشتی درباره کتاب «یادگار عمر»
گزیده اشعار و مقالات ادبی پروفیسور
علی اصغر حریری | حشمت مؤید |
| ۵۴ | زنان در تعالیم صوفیه در طریقت مولانا.
آیت عشق (۲) | زهرا ظاهری |
| ۶۶ | «بوف کور» و دنیای رجّاله ها
سام نامه از کیست؟ | ایرج باری نژاد
وحید رویانی |
| ۹۰ | درباره «مرادات حافظ» و دیوان میرسید علی
همدانی
خاطرات سالهای خدمت - ۷ | محمد علی کریم زاده تبریزی |
| ۱۱۷ | معاونت آموزش و پژوهشی دانشگاه | جلال متینی |
| ۱۲۲ | | |

نقد و بررسی کتاب

«آواز جهانی هنر ایران دوره صفوی ۱۵۰۱-»

محمد ناصری بور

- ۱۴۸ ۱۷۳۶)، ناشر موزه لوور، پاریس
 جلال متینی نقد بی غش. مجموعه گفتگوهای دکتر پرویز ناتل
 خانلری با صدرالدین الهی، دربارهٔ صادق
 هدایت، بزرگ علوی، ملک الشعرای بهار،
 ۱۵۱ نیما یوشیج، و صادق چوبک

کلاسی درآثار فارسی

- ۱۶۲ معرفی ۱۳ کتاب و مجله ج. م. ۰

خبرای ایران شناسی

- ۱ - آرامگاه کوروش خاری در چشم حکومت ایران شناسی
 اسلامی ۱۷۷
 ۲- دشمنی وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان بی. بی. سی.
 با زبان فارسی ۱۸۸

نامدادن از نظر

- ۱۹۱ یکی از خوانندگان ایران شناسی
 ۱۹۱ فرهاد نیکخواه
 ۱۹۳ مظفر سیرنگ
 ۱۹۹ دکتر هوشنگ صادقی نژاد

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

بهار ۱۳۸۷ (۲۰۰۸ م.)

سال بیستم، شماره ۱

جلال متینی

عمری در راه تصحیح انتقادی شاهنامه

در سالهای اخیر که فرهنگ و تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام نه تنها مورد بی مهری بلکه مورد بی اعتنایی و تحقیر حکومت اسلامی در ایران قرار گرفته، و کار به جایی رسیده است که حتی فردوسی و شاهنامه جاودانه اش نیز از گزند حکومت اسلامی و ملایان در امان نمانده است، چنان که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به دستور حکومت، داستانهای رستم و اسفندیار، رستم و سهراب و نظایر آن را از کتابهای درسی حذف کردند.^۱ در روزگاری که آیت الله خلیفای معروف، که بر گردن حکومت اسلامی حق بسیار دارد، در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، فردوسی و شاهنامه را مورد اهانت قرار داد و بی شرمانه اظهار داشت: فردوسی در شاهنامه «یک کلمه هم از انسان و انسانیت» نام نبرده و «شاهنامه فردوسی، شاه نامه نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت ماست.»^۲ و حجة الاسلامی به نام عبدخدایی نیز در کنگره شعر و ادب وزارت ارشاد اسلامی به صراحت اظهار داشت: «ملت ما پاسدارنامه می خواهد نه شاهنامه.»^۳ و نخست

وزیر وقت، میر حسین موسوی هم برای آن که از قافله فردوسی ستیزان عقب نماند، اقدام رضاشاه را در برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ مورد اعتراض قرار داد.^۴ و در روزگاری که در اوج قدرت حکومت اسلامی در ایران، شاهنامه فردوسی رسماً در شمار کتب ضاله قرار گرفت و سالها از تجدید چاپ آن به شدت جلوگیری به عمل آمد. گرچه حکومت اسلامی سرانجام ناگزیر گردید در برابر مقاومت فرهنگی مردم، از موضع ضد ایرانی خود - لاقبل به ظاهر - عقب نشینی کند و از جمله طبع شاهنامه را در ایران آزاد اعلام نماید و اخیراً نیز وزیر ارشاد اسلامی، لابد به مصلحتی، «فردوسی ستیزی» را به شدت محکوم کرده است.^۵

در همین سالهای تیره و تاری که بر وطن ما می گذرد، یکی از هموطنان دانشمند ما، استاد جلال خالقی مطلق، در خارج از ایران، تصحیح انتقادی شاهنامه فردوسی را یک تنه و جبهه همت خود قرار داده و پس از مدتی متجاوز از سی سال دوره کامل آن را در هشت دفتر در خارج از ایران به طبع رسانیده است. او در تصحیح شاهنامه به راستی «فردوسی وار» جوانی و سلامت و دار و ندار خود را در طبق اخلاص نهاده است. در نتیجه، حاصل کوشش او کاری ست ارجمند که بی هرگونه اغراق، نه در ایران برای آن نظیری می توان نشان داد و نه در بین شاهنامه هایی که اروپا بیان تا کنون به چاپ رسانیده اند.

اگر کسی پرسد چرا همانندی برای آن نمی توان یافت؟ پاسخ این است که ما تا کنون در چاپ و تصحیح شاهنامه فردوسی مدیون چند تن از خارجیان بوده ایم: نخست ماثیو لامسدن (Mathew Lumsden) استاد زبان فارسی و عربی در هندوستان به کمک چند تن از ادبای هند به تهیه متنی از شاهنامه بر اساس مقابله چندین نسخه که کهنترین آنها مورخ به سالهای ۸۲۱ و ۸۲۲ ق. بود دست زد و جلد اول آن را در ۱۸۱۱ م. (۱۱۹۰ خورشیدی) منتشر کرد، ولی به سبب قطع کمک مالی دولت هند به اتمام آن توفیق نیافت.

سپس یکی از افسران دانشمند انگلیسی به نام ترنر مکن (Turner Macan) دنباله کار او را گرفت و چاپ کامل شاهنامه را در چهار جلد در ۱۸۲۹ م. (۱۲۰۸ خورشیدی) منتشر ساخت. توضیح آن که از آغاز شاهنامه تا آخر داستان رستم و سهراب در چاپ مکن، همان است که لامسدن فراهم کرده بود، البته با برخی اصلاحات جزئی. ولی بقیه این چاپ بر اساس هفده نسخه کامل و چهار نسخه ناقص شاهنامه قرار داشت که کهنترین آنها همان دو نسخه مذکور لامسدن بود. مخارج مقابله نسخ را دولت هند، و هزینه طبع آن را نصیرالدین حیدر پادشاه اوده در هندوستان پرداختند. چاپ مکن مبنای چاپهای متعدد در هندوستان و

ایران شد.

نه سال بعد، ژول مُل (Jules Mohl) دانشمند فرانسوی چاپ تازه ای از شاهنامه را با ترجمه آن به زبان فرانسه، بر اساس سی و پنج نسخه آغاز کرد و آن را در ۱۸۷۸ م. (۱۲۵۷ خورشیدی) در هفت مجلد به قطع سلطانی در دو چاپ عمومی و مجلل با مقدمه ای مبسوط در پاریس به پایان آورد.

بعد یوهان فولرس (Joannes A. Vuillers) دانشمند آلمانی بر اساس مقایسه طبع مکن و مُل به طبع جدیدی از شاهنامه دست زد و اختلافات متن مکن و مُل را در حواشی آن ضبط نمود. وی فقط سه جلد از این متن را در سالهای ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴ م. (۱۲۵۶ تا ۱۲۶۳ خورشیدی) منتشر کرد. این چاپ اساس چاپی ست که کتابخانه بروخیم تهران به ترتیب با کمک محتبی مینوی، عباس اقبال، و سلیمان حثیم در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ خورشیدی (۱۹۳۴-۱۹۳۶ م.) در تهران انتشار داد. توضیح آن که قسمتی از شاهنامه که فولرس به طبع آن توفیق نیافته بود (جلدهای ۷ تا ۱۰ طبع بروخیم) به اهتمام سعید نفیسی و بر اساس چاپهای مکن و مُل و با پیروی از روش فولرس در تهران به چاپ رسید.

در دهه ۱۹۵۰ م. مؤسسه خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی تسی چند از دانشمندان را به سرپرستی ی. ا. برتلس (É. E. Bertels)، و پس از وقات وی در ۱۹۵۷ به سرپرستی عبدالحسین نوشین به تهیه متن علمی از شاهنامه گماشت که طی یازده سال میان سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ م. (۱۳۳۹ تا ۱۳۵۰ خورشیدی) در نه جلد در مسکو انتشار یافت. این چاپ از چند جهت بر چاپهای پیشین امتیازاتی دارد. نخست آن که در آن برای اولین بار، نسخه مورخ ۶۷۵ ق. لندن، که تا پیش از کشف نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ ق.، کمترین نسخه شاهنامه به شمار می رفت مورد استفاده قرار گرفته. دیگر آن که نسخه بدلها در پاورقی ضبط شده. سوم آن که ترجمه کهن شاهنامه به عربی که توسط بنداری اصفهانی میان سالهای ۶۱۵ و ۶۲۴ انجام یافته مورد توجه قرار گرفته است. ولی تعداد نسخه های مورد استفاده در این چاپ محدود بوده است به نسخه ۶۷۵ لندن و سه نسخه محفوظ در اتحاد جماهیر شوروی، گرچه از جلد چهارم به بعد، نسخه مورخ به سال ۷۹۶ قاهره نیز به کار گرفته شده است. با وجود مزایای آشکار این چاپ، نواقص آن از نظر محققان دور نماند. بدین جهت رستم علی یف و محمد نوری عثمانوف که در تصحیح چاپ مسکو شرکت داشتند به منظور رفع نواقص آن، طبع تازه ای از شاهنامه را با کمک کتابخانه پهلوی در تهران آغاز کردند که جلد اول آن در ۱۹۷۱ (۱۳۵۰ خورشیدی) و جلد دوم به اهتمام رستم علی یف و احمد طباطبایی دو سال بعد منتشر گردید. در طبع این دو مجلد عده نسخ خطی

را به هشت رسانیدند.

از سوی دیگر در سال ۱۳۵۱ خورشیدی (۱۹۷۲ م.) وزارت فرهنگ و هنر ایران مؤسسه ای به نام «بنیاد شاهنامه» به مدیریت استاد مجتبی مینوی و با همکاری عده ای از پژوهشگران به منظور تنظیم متن انتقادی شاهنامه بنا نهاد. به توسط این بنیاد داستان رستم و سهراب با ذکر نسخه بدلها با مقدمهٔ مجتبی مینوی در سال ۱۳۵۲، داستان فرود بدون نسخه بدلها در سال ۱۳۵۴ به اهتمام همو، و داستان سیاوش به شیوهٔ داستان رستم و سهراب با مقدمهٔ مهدی قریب در ۱۳۶۳ - پس از درگذشت مجتبی مینوی - منتشر گردید. اساس طبع اینها نسخهٔ مورخ ۶۷۵ لندن است.

با مرور اجمالی بر آنچه گذشت، که همه برگرفته از «مقدمه» مبسوط و دقیق استاد احسان یارشاطر بر دفتر یکم شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق است،^۱ نتایج زیر به دست می آید:

- ۱- در هیچ یک از چاپهای لامسدن، ترنر مکن، ژول مل، و یوهان فولرس (در فاصلهٔ سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۸۸۴ م.) نسخه های خطی مورد استفاده معرفی نگردیده است به جز نسخه های مورخ ۸۲۱ و ۸۲۲ که در چاپ لامسدن و مکن به آن اشاره شده است.
- ۲- فقط از تعداد نسخه های خطی مورد استفاده در طبع مکن و ژول مل آگاهییم.
- ۳- در هیچ یک از این چاپها ضبط نسخه بدلها داده نشده است. و از این رو خواننده کاملاً متکی به تشخیص مصحح است و راهی برای استنباط شخصی بر او گشوده نیست.
- ۴- برای نخستین بار در شاهنامهٔ چاپ مسکو که کار دسته جمعی ست، پنج نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ محققان با ذکر مشخصات آنها معرفی گردیده است.
- ۵- در این چاپ برای اولین بار ضبط نسخه بدلها در زیر نویس صفحه ها آمده است.

پیش از این که به معرفی کار ارجمند استاد خالقی مطلق و اهمیت آن در جهان شاهنامه شناسی بپردازم، لازم می دانم از دو تصحیح بسیار مهم دیگر شاهنامهٔ فردوسی که چندین قرن پیش از اروپا بیان به توسط ایرانیان انجام پذیرفته است یاد کنم. من این دو تصحیح را در دو مقاله «نخستین تصحیح شاهنامهٔ فردوسی» و «دومین تصحیح شاهنامهٔ فردوسی» به شرح معرفی کرده ام، و در این جا فقط به اختصار به اهمیت کار ایرانیانی که به این مهم پرداخته اند اشاره می کنم.

حمدالله مستوفی (تولد حدود ۶۸۰، درگذشت بعد از ۷۴۴ ق.) مورخ، جغرافیدان، و شاعر اواخر دوران ایلخانان مغول، در فاصلهٔ سالهای ۷۱۴ تا ۷۲۰ ق. با در دست داشتن

نسخه های مختلف شاهنامه، که از تعداد آنها آگاهی نداریم و خود وی از آنها به «نسخه ها» و «بسی دفتر شاهنامه» اشاره کرده است - به تصحیح شاهنامه فردوسی دست زد، زیرا وی دریافته بود که در نسخه های مختلف شاهنامه ای که در اختیار داشته به سبب «سهو نویسندگان» و «تخلیط» بی شماری که در آنها رفته بوده است، کار شاهنامه «زیر و زبر» شده و کسی هم تا آن زمان در صدد «تنقیح آن» برنیامده بوده است. پس او با مقابله و مقایسه نسخه های شاهنامه، شاهنامه ای فراهم می سازد که امروز از آن، دو نسخه، یکی مورخ به سال ۸۰۷ ق. و دیگری مورخ به سال ۸۰۸ ق. به ترتیب در کتابخانه های بریتانیا، و موزه آثار اسلامی و ترک استانبول موجود است.

مستوفی در تنقیح خود از شاهنامه هایی استفاده کرده است که با اطمینان می توان گفت که هیچ یک از آنها در روزگار ما موجود نیست.^۷

دومین تصحیح شاهنامه فردوسی، شاهنامه معروف بایسنقری است که برخلاف شاهنامه مستوفی اطلاعات کمتری درباره آن داریم. بر اساس آنچه در مقدمه این نسخه آمده است معلوم می شود در سال ۸۲۹ ق.

حضرت شاه و شاهزاده اعظم... امیرزاده بایسنقر [کذا] خان... گاه گاهی به مطالعه شهنامه که فردوسی گفته است... اشتغال می نمود. هر چند شهنامه های متعدد در کتبخانه هما یون معد بوده، اما چنانک مزاج نازک و طبع لطیف شه و شهزاده آن را پسندیدی نبود... اشارت هما یون نافذ گشت که از چند کتاب [چند نسخه شاهنامه] یکی را مصحح ساخته، مکمل گردانند...

این نسخه در سال ۸۳۳ ق. به پایان رسیده که خوشبختانه نسخه منحصر به فرد آن در کتبخانه سلطنتی سابق ایران موجود است. درباره شاهنامه بایسنقری نمی دانیم چه کسانی در مقابله و تصحیح و تکمیل شاهنامه های موجود در کتبخانه شاهزاده، به منظور فراهم ساختن شاهنامه ای که به نام شاهنامه بایسنقری معروف شده است دست داشته اند و صلاحیت آنان در انجام این کار مهم تا چه حد بوده است.^۸ این همان نسخه ای است که در سال ۱۳۵۰ خورشیدی به مناسبت جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران با تصاویر زیبایش در کمال نفاست در دو سه هزار نسخه به صورت بسیار نفیس در ایران به چاپ رسید.

درباره شاهنامه مستوفی و شاهنامه بایسنقری نیز این چند موضوع گفتنی است: ۱- نمی دانیم چند نسخه شاهنامه برای تنقیح و تصحیح هر یک از آنها مورد استفاده قرار گرفته است. مستوفی چنان که گذشت از تعداد نسخه های مورد استفاده خود به «نسخه ها» و «بسی دفتر شاهنامه» یاد کرده است، و مصححان شاهنامه بایسنقری با عبارات

«شهنامه های متعدد» و «چند کتاب». ۲- هیچ یک، ضبط نسخه بدلها را در تصحیح خود نیاورده اند. ۳- هیچ یک، از تاریخ کتابت نسخه های مورد استفادهٔ خود سخنی به میان نیاورده اند.

تنها با استفاده از شاهنامهٔ چاپ خالقی مطلق و نسخه بدلهای فراوان موجود در آن، در آن دو مقاله نشان داده ام که در این دو تصحیح، احتمالاً از «مادر نسخه» برخی از نسخه های کهنی که امروز در اختیار داریم استفاده شده است.

بدین ترتیب معلوم می شود که تصحیح شاهنامهٔ فردوسی در قرن هشتم و نهم هجری (چهاردهم و پانزدهم م.) - یعنی چند قرن پیش از تصحیح اروپاییان - در ایران و به توسط ایرانیان فارسی زبان انجام شده است، و اینک نیز آخرین تصحیح علمی و انتقادی - و به قول استاد یارشاطر «تصحیح تحقیقی» - شاهنامه در هشت دفتر به توسط ایرانی دیگری به نام جلال خالقی مطلق در فاصلهٔ سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۸۶ خورشیدی (۱۹۸۸ تا ۲۰۰۷ م.) در امریکا به چاپ رسیده است،* همراه ۳ دفتر یادداشتهای شاهنامه: بخش یکم در دو مجلد: یادداشتهای دفتر یکم و دوم شاهنامه در ۷۷۵ صفحه + واژه نامهٔ این دو دفتر در ۱۵۳ صفحهٔ دو ستونی. بخش دوم: یادداشتهای دفتر سوم و چهارم و بنجم شاهنامه در ۳۶۸ صفحه + واژه نامهٔ این سه دفتر در ۷۷ صفحهٔ دو ستونی. یادداشتهای دفترهای ۶ و ۷ و ۸ و واژه نامهٔ این سه دفتر نیز که آماده شده است در آینده نزدیک منتشر خواهد گردید.

اکنون پس از این مقدمه، در نهایت اختصار می پردازم به معرفی شیوهٔ استثنائی که استاد خالقی مطلق در تصحیح و ویرایش شاهنامه و نگارش یادداشتهای آن به کار برده است. کسانی که با تصحیح متون آشنایی دارند می دانند که ویراستار یا ویراستاران در مقدمهٔ متن مصحح خود، نسخه های کهنی را که مورد استفاده قرار داده اند به اجمال معرفی می کنند و به ارزیابی آنها می پردازند. چنان که در مقدمهٔ جلد اول شاهنامهٔ چاپ مسکو، هر یک از نسخه هایی که مورد استفاده و ویراستاران قرار گرفته و نیز ترجمهٔ عربی بشارت به اختصار تمام، هر یک در چند سطر معرفی شده است.^۱ همچنین ممکن است ویراستار، نسخه های خطی مورد استفادهٔ خود را با شرح و بسط بیشتری معرفی کند، چنان که نویسندهٔ این سطور در تصحیح کتاب هدایة المتعلمین فی الطب، قدیمی ترین کتاب پزشکی به زبان فارسی از قرن چهارم هجری، نسخه های سه گانهٔ مورد استفادهٔ خود را معرفی کرده است.^۲

* دفتر ششم، به کوشش جلال خالقی مطلق - محمود امید سالار؛ دفتر هفتم، به کوشش جلال خالقی مطلق -

ولی کار خالقی مطلق در این باب یگانه است و به طور قطع و یقین نمی توان نظیری برای آن در کار هیچ یک از مصححان متون ادبی فارسی در ایران و خارج از ایران نشان داد. برای آن که بدانیم او چه کرده است، باید به دهها مقاله مفصل و مستندی که پیش از چاپ - یادر خلال چاپ شاهنامه - نوشته است مراجعه کنیم و ببینیم او با چه دقتی به تصحیح شاهنامه پرداخته است. من در این جا فقط به برخی از این مقاله ها اشاره می کنم.

خالقی مطلق، در سال ۱۳۶۴، در مقاله «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه»^{۱۱} نوشته است:

برای تصحیح اساسی شاهنامه سه شرط را باید نگاه داشت: ۱- بررسی و ارزیابی شمار بزرگی از دستنویسهای شاهنامه و گزینش معتبرترین آنها. ۲- در تنظیم متن به جای روش منسوخ پیروی بی چون و چرا از اقدم نسخ یا اصح نسخ (Optimus Codex) و یا پیروی از شیوه سنتی ذوق سلیم، باید از روش انتقادی (Textual Criticism) پیروی شود. متنها این روش انتقادی باید تفسیری باشد، یعنی مصحح در پایان کتاب یا مجلدی جداگانه باید هم اصول روش خود را شرح دهد و هم دست کم در موارد مهم چرا ییهای درستی یا نادرستی ضبطی را که سبب گردیدن آن در متن یا افکندن آن از متن بوده اند برشمارد. ۳- در ثبت نسخه بدلها باید چنان دقت به خرج داده شود که ما را از رجوع به اصل دستنویسها بی نیاز گرداند. یک چنین دقتی با گزینش شیوه منفی در ثبت نسخه بدلها که تنها اختلاف نسخ را ثبت می کند، به دست نخواهد آمد، بلکه باید در تصحیح شاهنامه شیوه مثبت را که هم اختلاف نسخ و هم توافق نسخ را ثبت می کند به کار بست...

وی برای حصول این مقصود، نخست نسخه های خطی شاهنامه را که در «فهرست نسخه های خطی» کتابخانه های مختلف جهان معرفی گردیده است مورد بررسی و ارزیابی قرار داده، و درباره شیوه کار خود نوشته است:

این مقاله به معرفی دستنویسهای که تاکنون میکروفیلم آنها را به دست آورده ام اختصاص دارد و آن شامل دو بخش است: در بخش نخستین مشخصات تعداد چهل و پنج دستنویس شاهنامه از سده های هفتم تا دهم به طور کوتاه معرفی می گردند و سپس در بخش دوم پانزده تایی آنها که در تصحیح شاهنامه اساس کار نگارنده اند ارزیابی می شوند.

پانزده نسخه ای که اساس کار وی قرار گرفته اند عبارتند از: ۱- دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴ ق. (نیمه اول شاهنامه) که برای نخستین بار در تصحیح شاهنامه مورد استفاده قرار گرفته است؛ ۲- دستنویس کتابخانه بریتانیا مورخ ۶۷۵ ق.؛ ۳- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای استانبول مورخ ۷۳۱ ق.؛ ۴- دستنویس کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد مورخ ۷۳۳ ق.؛ ۵- دستنویس دارالکتب قاهره مورخ ۷۴۱ ق.؛ ۶- دستنویس دارالکتب قاهره

مورخ ۷۹۶ ق. ۷- دستنویس کتابخانه دانشگاه لیدن مورخ ۸۴۰ ق. ۸- دستنویس کتابخانه بریتانیا مورخ ۸۴۱ ق. ۹- دستنویس کتابخانه ملی پاریس مورخ ۸۴۴ ق. ۱۰- دستنویس کتابخانه پاپ در واتیکان مورخ ۸۴۸ ق. ۱۱- دستنویس کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد مورخ ۸۴۹ ق. ۱۲- دستنویس کتابخانه بادلیان آکسفورد مورخ ۸۵۲ ق. ۱۳- دستنویس کتابخانه بریتانیا مورخ ۸۹۱ ق. ۱۴- دستنویس کتابخانه دولتی برلین مورخ ۸۹۴ ق. ۱۵- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای استانبول مورخ ۹۰۳ ق.

علاوه بر این ۱۵ نسخه، وی از ترجمه کهن شاهنامه به عربی، از بنداری اصفهانی نیز استفاده کرده است.^۶

خالقی مطلق نسخه های اساس کار خود را به دو دسته، دستنویسهای اصلی و غیر اصلی تقسیم کرده و دلیل این تقسیم بندی را نیز ذکر کرده است. البته در دفترهای هشتگانه شاهنامه گاهی تعداد این پانزده نسخه تغییر کرده است چنان که از نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ ق. فقط در نیمه اول شاهنامه استفاده شده است.

نویسنده این سطور در معرفی یادداشتهای شاهنامه، در مقاله ای با عنوان «شاهنامه: متن دشوار آسان نما» از جمله به دستنویسهای شاهنامه و مآخذ دیگری که در تصحیح پنج دفتر نخستین شاهنامه مورد استفاده استاد خالقی مطلق قرار گرفته بدین شرح اشاره کرده است:^{۱۲}

دستنویسهای اصلی	دستنویسهای غیر اصلی	مآخذ دیگر	دستنویسهای دیگری که بررسی شده اند
۱۲	۴		
دفتر یکم			
۱۲	۳	۶	۳۱
دفتر دوم			
۶	۹	۶	۳۰
دفتر سوم			
۶	۹	۶	۳۱
دفتر چهارم			
۷	۹	۶	۳۰
دفتر پنجم			

وی در سال ۱۳۶۳ در مقاله ۷۷ صفحه ای «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه»، دلایل الحاقی بودن این قطعات را بر شمرده است،^{۱۳} و در سال ۱۳۶۵ در مقاله ۹۱ صفحه ای «یادداشتها بی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه» موضوعهای مختلفی از جمله روشهای تصحیح متن در ایران، تعیین خویشاوندی دستنویسها، اهم کتابهایی که تاریخ تألیف آنها سده پنجم تا هفتم است و در آنها بیتهایی از شاهنامه نقل گردیده است را مورد بررسی قرار داده و نوشته است در این دوازده کتاب ۱۱۱۱ بیت از شاهنامه نقل شده است که بی شک همه از شاهنامه نیست، ولی به هر حال در تصحیح شاهنامه آنها را نباید نادیده گرفت. او در این

مقاله همچنین از کاتبان و علل دستبردها، ضبط دشوار برتر است، مراحل فساد ضبط و نظایر آن به دقت یاد کرده است.^{۱۴}

او علاوه بر نسخه های کهن شاهنامه، از مطالب کتابهایی که با شاهنامه هم مأخذ بوده و یا از آن تأثیر پذیرفته اند مانند غر السیر ثعالبی، زین الاخبار گردیزی، و مجمل التواریخ و القصص استفاده کرده و نیز در مواردی برای تشخیص ضبط صحیح کلمه ای در شاهنامه به سابقه استفاده از آن در زبان پهلوی مراجعه کرده است.

استاد خالقی مطلق با آن که هم در ضمن معرفی ۴۵ دستنویس شاهنامه و هم در معرفی ۱۵ دستنویسی که اساس کار خود قرار داده بوده است از نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ ق. به شرح یاد کرده است، از نظر اهمیت موضوع، بار دیگر آن را در مقاله ای مستقل با عنوان «دستنویس شاهنامه مورخ ششصد و چهارده هجری قمری (دستنویس فلورانس)» در متجاوز از ۳۰ صفحه مورد بررسی قرار داده است.^{۱۵} از دیگر مقاله های او است: «رسم خط شاهنامه»،^{۱۶} «پیرامون وزن شاهنامه»،^{۱۷} «در پیرامون منابع فردوسی»،^{۱۸} «نگاهی به هزار بیت دقیقی، و سنجشی با سخن فردوسی»،^{۱۹} و «تکرار در شاهنامه»،^{۲۰} و...

خالقی مطلق در اعتبار دستنویسها به طور کلی سه موضوع مهم یعنی اصالت واژه ها، اصالت بیتها، و اصالت روایات را از نظر دور نداشته است. او با آن که در مجموع، نسخه فلورانس را نسخه ای معتبر می داند، هرگاه برخی از دستنویسها یا ترجمه بنداری بر ضد این دستنویس همخوانی داشته اند آن را دلیلی بر رها کردن ضبط نسخه فلورانس قرار داده است.

وی در مورد این نسخه می گوید:

نگاه من به نسخه فلورانس نیز این چنین است که اولاً ضبط کهنتر را انتخاب می کنم و در متن جای می دهم و دوم این که ضبط نوتر را نیز در حاشیه جای می دهم تا امکان بحث وجود داشته باشد و هر کسی که مایل است، بداند که در نسخه های دیگر این لفظ چگونه بوده است، بتواند پیگیری کند. این شیوه در غرب، شیوه مثبت شناخته می شود که هم اختلاف نسخ و هم اتفاق نسخ را می دهد....

این روش انتقادی من است که در ضمن تهیه یادداشتها، روش تحقیقی را نیز بدان افزوده ام که شامل مسائل حواشی و متن است. مثلاً واژه این ترکیب چه بوده؟ گواههای آن در آثار دیگر چیست؟ آیا این در مورد تاریخ یا فرهنگ ساسانی مطلبی را بیان می کند؟ و... جالب است زمانی که من از این شیوه پیروی می کنم، نسخه ای که این شیوه مرا بیشتر تأیید می کند، نسخه فلورانس است. برای همین است که نسخه فلورانس در کار من بیشتر نمود دارد و این نشان دهنده

آن نیست که من از آغاز مشخص کرده‌ام که این نسخهٔ اساس و پایهٔ اصلی کار من است. شما اگر به شاهنامهٔ تصحیح من مراجعه کنید، می‌بینید هیچ صفحه‌ای از شاهنامهٔ تصحیح من، وجود ندارد که ابیات نسخهٔ فلورانس در آن صفحه، بارها در حاشیه نیامده باشد...»^{۲۱}

و اما در مورد اهمیت یادداشتهای شاهنامه، استاد یار شاطر نوشته است:

این نخستین باری ست که یک اثر زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد. حتی در مورد دیوان حافظ که موضوع بررسی و پژوهش بسیاری از مفسران و دانشمندان قرار گرفته است، غرض بیشتر گشودن مشکلات ابیات دیوان و توضیح لغات و اصطلاحات دشوار یا مشکوک و تعبیر معانی اشعار بوده است. اما یادداشتهای شاهنامه بسیار فراتر از این است و مشتمل است بر: (۱) توضیح لغات هر بیت و معنی آنها. (۲) ذکر صورت پهلوی لغاتی که سابقهٔ آنها مورد نظر است. (۳) ذکر صورتهای متفاوت کلمات و گاه تحولات تاریخی آنها. (۴) طرز نگارش کلمات، به خصوص کلمات مرکب. (۵) به دست دادن معنی هر بیت پس از تشریح لغات آن، اگر امکان کوچکترین ابهامی در آن باشد. (۶) توجیه برتر شمردن صورتی از بیت که در متن قرار گرفته، اگر صورت دیگری در نسخ معتبر یا چاپهای عمده آمده باشد. (۷) نقل امثله و شواهد از متون نظم و نثر معاصران و جز آنان برای روشن کردن معنی لغات یا عبارات و یا برای ترجیح صورتی بر صورت دیگر. (۸) به دست دادن معنی کلی مجموعه‌ای از ابیات به منظور راهنمایی خواننده در دریافت مقصود شاعر. (۹) نقد نظر دانشمندان معتبری که نظر درخور توجیهی دربارهٔ شکل کلمات یا معانی آنها یا قراءت کلمات و ضبط ابیات و یا اصیل یا الحاقی بودن ابیات اظهار داشته‌اند. (۱۰) برخی مقایسه‌های اساطیری و داستانی با توجه به حماسه‌های دیگر.

یادداشتهای دفتر اول و دوم در حقیقت گنجینهٔ پر گوهری از اطلاعات سودمند دربارهٔ شعر فردوسی و کاربردهای زبان فارسی در سده‌های سوم و چهارم و پنجم است. نه تنها فهم ابیات شاهنامه را به روشنی و دقت امکان‌پذیر می‌کند، بلکه وسیلهٔ سودمندی نیز برای کمک در فهم درست سایر حماسه‌ها مثل گرشاسب‌نامهٔ اسدی و برزنامه و فرامرزنامه و بهمن‌نامه و کوش‌نامه و همچنین داستانهای غنایی مثل ویس و رامین و خسرو و شیرین و هفت پیکر و آثار شاعران دورهٔ سامانی و غزنوی و سلجوقی به دست می‌دهد...

چنان که اشاره شد چنین موشکافی دقیق و کاملی تاکنون دربارهٔ هیچ یک از متون زبان فارسی صورت نگرفته و شایسته هم همین بوده است که چنین پژوهش ژرف و تحلیل دامنه‌داری نخست دربارهٔ مهم‌ترین اثر زبان فارسی که ستون استوار هویت ایرانی نیز هست انجام پذیرد. باید سپاسگزار دکتر خالقی بود که عمر گرانبها را در به ثمر رساندن کاری چنین با‌پسته صرف نموده و

این مقصود را با کامیابی درخشانی ادا کرده است و دانش پژوهان زبان و شعر فارسی را وامدار خود ساخته است.^{۲۲}

نویسندهٔ این سطور نیز در مقالهٔ «شاهنامه: متن دشوار آسان نما» از جمله به موضوعهای زیر دربارهٔ اهمیت یادداشتهای شاهنامه اشاره کرده است:

در یادداشت مربوط به دیباچهٔ شاهنامه، مؤلف گذشته از بحثی که دربارهٔ برخی از اصطلاحات و مفاهیم فلسفی آن کرده است، در صفحات ۹ تا ۱۱، مضمون مشابه آفرینش را از گرشاسپ نامه و ویس و رامین نیز نقل کرده است تا نشان بدهد که این گونه مطالب، موضوع بحث در آن عصر بوده است.

برای برخی اصطلاحات علمی مانند «خداوند» در علم نجوم مثالی از کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی آورده است (ص ۱۱-۱۲).

دلایل الحاقی بودن برخی از روایات مذکور در شاهنامه را در صفحات مختلف ذکر کرده (از جمله ص ۱۸-۱۹، ۳۲۳، ۳۲۶، ۶۵۳-۶۵۴ و جز آن).

به سنگینی وزن در برخی از ابیات شاهنامه اشاره کرده و توضیح داده است که این سکنه و سنگینی اصلی ست که در دستنویسها و چاپهای مختلف شاهنامه آنها را رفع کرده اند (از جمله، ص ۱۷۶، بیت ۷۷۹، ص ۱۸۰ بیت ۸۴۱ و جز آن).

در این یادداشتها به رسم الخطی که در نوشتن ترکیبات شاهنامه و شعر کهن فارسی با ید رعایت کرد اشاره شده است.^{۲۳}

برای آن که به شیوهٔ کار خالقی مطلق در یادداشتهای شاهنامه بیشتر آشنا شویم، به عنوان نمونه دو مورد را در این جا یاد می‌کنم.

او دربارهٔ نخستین بیت شاهنامه «به نام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه بر نگذرد»، پس از آن که شرح نسبتاً مفصلی دربارهٔ آن داده، افزوده است: «درشش گفتار آغازین این دیباچه (تا بیت ۱۰۷ در متن ما) بسیار دست برده اند و از این رو هرگونه تصحیح و تفسیر از این بخش دارای اعتبار نسبی ست.» آن گاه از این تفسیرهای مختلف، مقالهٔ عباس زریاب خوبی را در مقالهٔ «نگاهی تازه به مقدمهٔ شاهنامه» نقل کرده است.

دیگر آن که در پایان بخش دوم یادداشتها دربارهٔ دارا و اسکندر نوشته است با آن که در گزارش پادشاهی دارا، چندین جا از گزارش منابع دیگر یاد شده، اکنون در پایان چند نکتهٔ دیگر را که از نگاه ما دارای اهمیت اند می‌افزایم: ۱- در پاسخ اسکندر به بازخواهان دارا که می‌گوید مرغی که خایهٔ زرین می‌نهد مُرد (- بیت ۴۵)، ۲- روایت زاری اسکندر بر دارا و اندرز دارا با اسکندر (- بیت‌های ۳۳۰-۳۸۸)، ۳- گزارش آیین

شستن و به خاک سپردن دارا (← بیتهای ۳۸۹-۳۹۸)، ۴- درباره گزارش شاهنامه که اسکندر کشندگان دارا را زنده بردار و سنگسار می کند (← بیتهای ۳۹۹-۴۰۳)، ۵- درباره این که اسکندر کتابهای علوم و نجوم و حکمت... را به سریانی و از سریانی به رومی ترجمه کرده، و ۶- ویران کردن شهرها و خاموش کردن آتشکده ها.

آنگاه به جز گزارش فردوسی، گزارش منابع دیگر چون طبری، مسکویه، بلعمی، ثعالبی، ابن اثیر، نویسنده نهایی، نظامی گنجوی، جوزجانی، ابن بطریق، دستنویس اشپرنگر؛ زین الاخبار، فارسنامه، ارداویرازنامه، و حمزه را درباره هر یک از این موضوعها نقل کرده، و در پایان به این موضوع تصریح نموده است که

زاری اسکندر بردار و گرفتن سر او به دامن و برپا ساختن آیین سوگواری و خاکسپاری برای او که در همه منابع کمابیش آمده است، بی هیچ گمانی به متون پهلوی برمی گردد. در این جا باید گفت که در تاریخ نگاری غیر دینی ایران، اسکندر را از پدرا ایرانی کرده بودند... ولی این کار با عقاید موبدان زردشتی که اسکندر را گجستک یعنی «ملعون» می نامیدند و به هیچ روی با او سر آشتی نداشتند، اصلاً سازگار نبود. بدین ترتیب، ما در این جا، همان گونه که پیش از این درباره هویت دوگانه گشتاسپ و جاماسب گفتیم (← گزارش پنجم ۴۳۸/۱۶۷۲)، گواه دیگری بر درستی این نظر داریم که ایران ساسانی به هیچ روی یکسره در کنترل موبدان نبود، بلکه در کنار تاریخ و ادبیات دینی، یک تاریخ و ادبیات غیر دینی و حتی بی دینی نیز رواج داشت. به سخن دیگر، منون بازمانده و یکسویه دینی به زبان پهلوی را نمی توان تنها پایه شناخت فرهنگ ساسانی قرار داد. برای شناخت این فرهنگ توانا و پرسویه، از بررسی متون فارسی و تازی گزیری نیست. یعنی همان کاری که در گذشته کمابیش در برنامه کار ایران شناسان بود، ولی چندی ست که متأسفانه در پژوهشهای ایران شناسی، این زمینه کمتر مورد توجه است.^{۱۱}

نویسنده این سطور در مورد «واژه نامه» دفترهای اول و دوم شاهنامه نیز نوشته است:

پیش از نشر یادداشتها، در کتاب واژه نامه عبدالحسین نوشین که کاملترین واژه نامه شاهنامه به زبان فارسی شناخته می شد، ۱۵۴ صفحه برای واژه های تمام شاهنامه اختصاص داده شده است... در مقایسه این دو کتاب با یکدیگر روشن می گردد که در یادداشتها، واژه ها و ترکیبات و اصطلاحات و ضرب المثله و حتی تشبیهات فراوانی ثبت شده است که در واژه نامه و دیگر واژه نامه های شاهنامه (به استثناء «فرهنگ ولف») نیست و یا به همه معانی آنها نیست....

برخی از معانی این واژه ها و ترکیبات اصلاً در دیگر واژه نامه های شاهنامه و حتی در

فرهنگهای عمومی نیست. برای مثال به معانی مختلف «سَخُن» (نه: سَخُن) - در بیش از دو ستون - توجه بفرمایید، جز در «فرهنگ ولف»، در دیگر واژه نامه های شاهنامه و فرهنگهای عمومی تنها به معنی «کلام» گرفته شده، این کلمه در واژه نامهک نوشین اصلاً نیامده است و از این رو می توان گفت که به احتمال قوی معنی برخی از بیتها را ندانسته اند، از همین گونه است معانی مختلف واژه هایی چون لشکر، سپاه، انجمن، بنده، و ایرانیان و جز آن.

ناگفته نماند که نویسندگان واژه نامه های شاهنامه به این موضوع توجه نکرده اند که شاهنامه به قول استاد خالقی مطلق متنی ست دشوار آسان نما، و برای یافتن معانی واژه های آن مراجعه به فرهنگهایی نظیر فرهنگ عمید، فرهنگ آموزگار، و حتی فرهنگ فارسی دکتر معین به هیچ وجه کارساز نیست. معنی بسیاری از واژه های شاهنامه را با مراجعه به خود شاهنامه و حداکثر متون نظم و نثر همعصر شاهنامه باید تعیین کرد. و الا اگر در برابر «سخن» بنویسیم «کلام، گفتار» کار عبی انجام داده ایم.^{۲۳}

در این جا یادآوری این موضوع مهم را نیز لازم می دانم که اگر استاد احسان یارشاطر در سال ۱۳۶۶ در نیویورک قدم پیش نمی نهاد و داوطلبانه چاپ شاهنامه خالقی مطلق را که در آن زمان تنها یک دفترش برای طبع آماده شده بود، در «مجموعه متون فارسی، سلسله نو» قرار نمی داد و آن را به چاپ نمی سپرد، و از آن سال به بعد نیز به طبع دیگر دفترهای شاهنامه و یادداشتهای آن ادامه نمی داد، هرگز از این کار ماندگار اثری بر جای نمی ماند.

این گفتار را با نقل عبارتی از استاد خالقی مطلق به پایان می رسانم:

این نوشته را با درود به روان پاک فردوسی، شاعر ملی ایران که در کنار زردشت و کوروش یکی از سه مشعلدار بزرگ تاریخ و فرهنگ، ملیت و ایرانیت همه تیره های ایرانی ست به پایان می برم، همراه با این آرزو و امید که بزرگترین پیام معنوی شاهنامه روزی به بار آید و همه تیره های ایرانی ریشه یگانه خویش را بازشناسند و این حلقه های گسسته و پراکنده دوباره به یکدیگر پیوندند.^{۲۵}

در پایان برای دانشمند گرامی جلال خالقی مطلق تندرستی و شادکامی آرزو می کنم.

یادداشتها:

۱- جلال متینی، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۳)، ص

- ۳- حجة الاسلام عبدخدايي، «ملت ما پاسدارنامه می خواهد نه شاهنامه»، فصل نامه هنر، وزارت ارشاد اسلامی، سال ۱، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۱).
- ۴- «دیدگاه میرحسین موسوی، نخست وزیر پیرامون هنر معاصر» فصل نامه هنر، سال ۱، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۲).
- ۵- صفارهرندی وزیر ارشاد اسلامی، در «همایش پژوهشی در آثار و احوال فردوسی»، «... حمله کردن و فحش و ناسزا دادن به فردوسی...، اقدام علیه این شخصیت برجسته ادبی ایران زمین [را] مقدمه ای [دانست] برای آن که کشور را به دشمن بسیاریم... او «فردوسی و شاهنامه را نمادی بارز از دشمن ستیزی و ظلم ستیزی و نفرت از بدیها و جانبداری از خوبیها دانست.» وی در پایان سخنانش اظهار داشت: «حماسه در خون فردوسی ست و تا فردوسی در میان مردم ماست روح حماسی او در میان ایرانیان موج می زند و باید این روح را در جامعه روز به روز تقویت کرد.» (اطلاعات بین المللی، شماره ۲۸۳۸، مورخ اردیبهشت ۱۳۸۵)
- ۶- احسان یارشاطر، «مقدمه»، شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، سلسله نو، شماره ۱۰، ص یازده - هیجده.
- ۷- جلال متینی، «نخستین تصحیح شاهنامه فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۴ (زمستان ۱۳۸۳)، ص ۶۰۷-۶۲۹.
- ۸- همان، «دومین تصحیح شاهنامه فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۷، شماره ۲ (تابستان ۱۳۸۴)، ص ۲۰۷-۲۲۹.
- ۹- شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، جلد اول، تحت نظر ی. ا. برتلس، مسکو ۱۹۶۰، پیشگفتار، ص ۶.
- ۱۰- ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، هداية المتعلمین فی الطب، به اهتمام جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، ص: چهل و پنج - شصت و هشت.
- ۱۱- جلال خالقی مطلق، «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۳، (بهار ۱۳۶۴)، ص ۳۷۸-۴۰۶؛ سال ۴، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۴)، ص ۱۶-۴۷؛ سال ۴، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۴)، ص ۲۲۵-۲۵۵.
- ۱۲- جلال متینی، «شاهنامه: متن دشوار آسان نما. درباره یادداشت‌های شاهنامه»، ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۲ (تابستان ۱۳۸۱)، ص ۴۰۴-۴۲۵.
- ۱۳- جلال خالقی مطلق، «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۳)، ص ۲۶-۵۳؛ سال ۳، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۳)، ص ۲۴۶-۲۶۱.
- ۱۴- همان، «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۳ (بهار ۱۳۶۵)، ص ۳۶۲-۳۹۰؛ سال ۵، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۴۷-۷۵؛ سال ۵، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۲۵۰-۲۸۵.
- ۱۵- همان، «دستنویس شاهنامه مورخ ششصد و چهارده هجری قمری (دستنویس فلورانس)»، ایران نامه، سال ۷، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۷)، ص ۶۳-۹۴.
- ۱۶- همان، «رسم خط شاهنامه»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۲ (تابستان ۱۳۶۸)، ص ۳۳۵-۳۴۹؛ شماره ۳ (پائیز ۱۳۶۸)، ص ۴۸۹-۵۰۳.
- ۱۷- همان، «در پیرامون وزن شاهنامه»، ایران شناسی، سال ۲، شماره ۱ (بهار ۱۳۶۹)، ص ۴۸-۶۳.
- ۱۸- همان، «پیرامون منابع فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۷)، ص ۵۱۲-۵۳۹.
- ۱۹- همان، «نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۱، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۸)، ص ۵۱۰-۵۳۰؛ سال ۱۱، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۸)، ص ۷۵۰-۷۶۹؛ سال ۱۲، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۹)، ص ۵۸-

.۸۱

۲۰- همان، «تکرار در شاهنامه»، ایران شناسی، سال ۱۳، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۰)، ص ۵۲۶-۵۵۱؛ سال ۱۳، شماره ۴ (زمستان ۱۳۸۰)، ص ۸۱۴-۸۳۸.

۲۱- همان، «مصاحبه به مناسبت انتشار شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق در تهران»، ایران شناسی، سال ۱۹، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۶)، ص ۴۰۰-۴۲۵.

۲۲- احسان یارشاطر، «پیشگفتار»، یادداشتهای شاهنامه، بخش یکم (۱)، نیویورک، ۱۳۸۰ (۲۰۰۱)، ص: هفت - نه.

۲۳- رک. زیرنویس شماره ۱۲.

۲۴- جلال خالقی مطلق، یادداشتهای شاهنامه، بخش دوم، نیویورک، ۲۰۰۶، ص ۳۶۷-۳۶۸.

۲۵- شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر هشتم، «سخنی در پایان»، ص ده، نیویورک، ۱۳۸۶ (۲۰۰۸).

یادداشت

(۳۷)

۱۴۰ - درگذشت امنون تنضر (۱۹۳۴-۲۰۰۸)

درگذشت نابهنگام امنون تنضر، استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه عبری اورشلیم، رشته ایران شناسی را از دانشمندی پرکار و پرشور و پر اثر محروم ساخت. وی چند ماهی به علت اختلال کبدی در مرکز پزشکی دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس بستری بود. دوستان و یاران بسیارش مراقبت و نگران حال او بودند و خانم دکتر ژاله پیرنظر، دوست و همکار وفادار او و آقای ژاک ماهفر که در انتقال او از اورشلیم به لوس آنجلس همت بسیار به خرج داده بود، مراقبت مخصوص درباره او داشتند. امید می رفت که با تعویض کبدش شفا یابد، اما این امکان پذیر نشد و تقدیر جز این بود.

خاندان تنضر از یهودیان اصفهان بودند، اما وی در سال ۱۹۳۴ در رشت زاده شد و در سال ۱۹۵۰ به اسرائیل سفر کرد و به یکی از کیبوتس ها پیوست. پس از انجام خدمت سربازی در سال ۱۹۵۵ وارد دانشگاه عبری اورشلیم شد و در رشته خاورمیانه و روابط بین الملل درجه لیسانس گرفت. پس از آن به خدمت رادیو اسرائیل درآمد و سخن پراکنی به فارسی را در آن رادیو آغاز نمود. در سال ۱۹۶۳ برای ادامه تحصیل وارد دانشگاه کلمبیا شد و پس از دریافت درجه فوق لیسانس در ایران شناسی دوره دکتری را پیش گرفت و در سال ۱۹۶۹ به دریافت درجه دکتری در همان رشته نائل گردید.

پس از یک سال تدریس در دانشگاه ایلینوی، تنضر برای شرکت در تأسیس رشته

ایران شناسی در دانشگاه عبری اورشلیم به اسرائیل فرا خوانده شد. سالها ریاست شعبه «مطالعات ایرانی و هندی و ارمنی» را به عهده داشت تا این که در سال ۲۰۰۳ به سن بازنشستگی رسید، هر چند تدریس را تا شدت یافتن بیماری اش به کلی ترک نکرد.

امون تنضر زندگی علمی خود را وقف پژوهش در زبان و ادبیات فارسی و به ویژه تاریخ یهودیان ایران و ادبیات آنان و زبان فارسی یهودی (Judeo-Persian) و نسخ خطی به این زبان نمود. گذشته از تربیت عده ای از دانشجویان در رشته ایران شناسی، در توسعه برنامه های فارسی رادیو اسرائیل مؤثر بود. عده زیادی کتاب و مقاله به زبان فارسی و عبری و انگلیسی منتشر ساخت. مقالات فراوان او به فارسی بیشتر در مجلات فارسی زبان یهودیان امریکا انتشار می یافت.

تنضر همچنین مشاور «دانشنامه ایرانیکا» درباره تاریخ و ادبیات یهود ایران بود و مقالات متعدد از وی در این رشته در این دانشنامه به طبع رسیده است. در همه سالهایی که من از دوستی و همکاری او برخوردار بودم همیشه او را آماده خدمت به فرهنگ ایران و روشن ساختن خدمات یهودیان به این فرهنگ دیدم. به خواش من منتخبی از آثار شاعران یهودی ایران فراهم کرد که در سال ۱۹۷۳ جزو انتشارات «فرهنگ ایران زمین» انتشار یافت. این کتاب را استاد محمد نورالدین عبدالمنعم با عنوان الادب الفارسی عند یهود ایران به عربی ترجمه کرده است.

وی با استاد شائول شاکد از دانشمندان برجسته زبان پهلوی و زبان آرامی و آئین زردشتی و عضو فرهنگستان اسرائیل کنفرانس های دو سال یک بار برای پژوهشهای ایرانی - یهودی بنا گذاشتند. مقالات این کنفرانس ها به همت وی و شاکد منظمأ در مجلدات جداگانه به طبع رسیده است.

تنضر همچنین مجموعه «پادباوند» را بنا گذاشت که مجلداتی ست مشتمل بر مقالات تحقیقی توسط دانشمندان مختلف درباره تاریخ و ادب و زبان یهودیان ایران به معنی وسیع کلمه، یعنی سرزمینهایی که در آنها به یکی از زبانهای ایرانی سخن می گفته اند یا می گویند و یهودیان در آنها سکنی داشته اند یا دارند. جلد اول آن در سال ۱۹۹۶ انتشار یافت و تاکنون دو مجلد از آن انتشار یافته است. امید است که یکی از همکاران وی این مجموعه سودمند را ادامه بدهد.

در آوریل ۲۰۰۳ دانشگاه عبری اورشلیم و مؤسسه علمی بن صبی کنفرانسی به افتخار وی ترتیب دادند که در آن وی مورد ستایش بسیار قرار گرفت و از پژوهشها و تألیفات و سایر

خدمات علمی او قدردانی گردید.

تتضر مردی سلیم النفس، صلح جو و فروتن، خوش لباس و خوش سیما بود. پس از درگذشت وی از آنچه درباره او به طبع رسید و در رادیوها و تلویزیون ها گفته شد و مجالس مجلل و پر جمعیتی که در نقاط مختلف برای قدردانی از خدمات او تشکیل شد به خوبی معلوم گردید که تا چه اندازه محبوب بوده است. مقالات مجله «پیام» به قلم توانای منوچهر امیدوار درباره او بویژه خواندنی ست.

هرچند اکنون تتضر ما را ترک گفته است، ولی حیات او در آثار فراوانش ادامه خواهد یافت.

۱۴۱ - نقشه های قدیمی خلیج فارس

پس از مجموعه سودمندی که دکتر سیروس علائی از نقشه های کهن ایران زمین انتشار داد، چشمم به کتاب دیگری در دو مجلد بزرگ با نقشه های رنگی شامل نقشه های خلیج فارس و سواحل آن از روزگار با بلیان تا اوایل این قرن به نام:

Persian Gulf. Atlas: of Old and Historical Maps (3000 B.C. - 2000 A.D.), 2 vols. Tehran, 2005

روشن شد.

این کتاب که با مقدمه دانشمندانه ای به قلم محمد رضا شهابی آغاز می شود محصول پژوهش چند تن از دانشمندان ایرانی ست (محمد رضا شهاب، رضا نظر آهاری، کورش کمالی سروستانی، جواد صفی نژاد، علی اکبر محمودیان، غلامرضا وطن دوست، فرهاد تهرانی، هوشنگ قاسمی).

در این ایام که به علت کشمکشهای سیاسی نام خلیج فارس دستخوش درازدستی ملی گرایان عرب شده است، انتشار این کتاب سند متقن دیگری ست بر نام اصلی این خلیج. آقای کمالی سروستانی که اثر همتش در بسیاری از انتشارات مربوط به استان فارس و شهر شیراز به چشم می خورد از خادمان راستین فرهنگ ایران است که پژوهش در آنچه را مردم فارس از دیرباز در شعر و ادب و نقاشی و پیکره سازی و هنر ساختمان و سایر هنرها پرداخته اند وجهه همت خود ساخته و عمر خود را بر سر آن نهاده است. «دانشنامه فارس» و دوره مجله سعدی شناسی و فارس شناخت و آثار متعدد دیگر درباره بزرگان فارس و شعرا و ادبای آن از جمله دیوان حافظ و کلیات سعدی به قطع کوچک و مجالس شاهنامه به خامه هنرمندان شیرازی، محمد داوری و آقا لطفعلی صورتگر همه نتیجه کوششهای پیگیر اوست.

از آخرین تلاشهای او اقدام در تأسیس دانشگاه غیر انتفاعی حافظ در شیراز است که پس از مقدمات لازم در سال ۲۰۰۵ سرانجام شکل گرفت و رشته های آن در حال توسعه و تزايد است. مدیریت این دانشگاه نیز با اوست.

برای هیچ یک از استانهای ایران مثل استان فارس کار و کوشش نشده و پژوهش انجام نگرفته است و این بیش از همه مدیون تلاشهای خستگی ناپذیر کمالی و همکاران اوست.

۱۴۲ - چشم انداز شعر معاصر فارسی

آقای کامیار عابدی که از صاحب نظران بسیار بصیر شعر معاصر است کتاب کوچکی در صد صفحه به نام «شعر معاصر ایران در آغاز هزاره سوم میلادی» پرداخته است که در آن منتخبی از آثار حدود ۲۰۰ شاعر معاصر را «برای رسیدن به چشم اندازی واقع بینانه از وضعیت و جریان شعر معاصر» گرد آورده است. کتاب در ضمن نشریات «اندیشه وهنر» انتشار یافته.

این منتخب، به استثنای آثار شاعران مهاجر، برگزیده ای ست از شعرهایی که در سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۶ سروده یا منتشر شده است. (ص ۱) و از این رو آینه تمام نمای شعر معاصر، چنان که مؤلف با فروتنی خاص اظهار داشته، نیست. با این همه کثرت شاعرانی که گزیده ای از اشعار آنان در این دفتر آمده نمونه روشنی از چگونگی شعر فارسی در هفت سال اول هزاره سوم به دست می دهد.

«پیش سخن» آقای عابدی خواندنی و روشنگر است و حکایت از ذوق سلیم و بیطرفی و انصاف گزیننده و دوری او از تمایلات سیاسی در انتخاب اشعار دارد، و هم معیار گزینش اشعار را به دست می دهد. با آن که عابدی کوشیده است از اظهار نظر صریح درباره کیفیت شعر معاصر خودداری کند، اما عبارات ذیل بیان گویای خموشی از این کیفیت است: «... حدود ششصد مجموعه یا دفتر شعر را مطالعه کرده ام. اما، بدبختانه همچنین، باید بگویم که در هنگام مطالعه این مجموعه ها یا دفترها ناگزیر بودم بخش عمده ای از آنها را، به کلی، به کناری نهم. زیرا به لحاظ زیبایی شناسی با آنچه در شعرهای مورد بحث می دیدم، کمترین فصل مشترکی در خود نمی یافتم.... در مروری دوباره کوشیده ام تا برخی از این شعرها را، که دست کم بارقه هایی از جوهر ادبی یا ادبیت در آنها کورسو یا نیم سویی می زند، به مجموعه انتخابهای خود راه دهم. برخی از این نمونه ها، تنها، نشانه هایی ست از «تجربه» ها و «تلقی» های گروهی از شاعران معاصر از «شعر»»

مؤلف در پاسخ به سؤالی مقدر درباره سبک شعر سالهای اخیر چنین می گوید:

« به نظر می آید شعر جدید فارسی از گذشته اخیر خود، که در نظام غالب نیمائی تعریف و شناخته می شد، گسیخته است و در جستجوی نظام یا نظامهای جدیدی ست. »
 دشوار است که کسی این دفتر را مرور کند و نظری درباره چگونگی شعر معاصر و تنزل یا اعتلاء آن در قیاس با اشعار استادان کهن و یا اشعار دهه های سی و چهل این سده پیدا نکند. برای من نیز کیفیت شعر معاصر و صفات آن مطرح بود.
 نخستین نکته ای که به نظرم رسید این است که شاعران معاصر با برخی استثناها موسیقی شعر را به کناری گذاشته اند و اکثریت نزدیک به تمام این اشعار بری از کیفیت دلپذیری ست که موسیقی به شعر می بخشد.

عده ای از شاعران معاصر، به تبع برخی شاعران خارجی که شعر سفید یا شعر آزاد سروده اند موسیقی را که مظهرش در شعر فارسی وزنهای عروضی بود کنار زدند. و در کوشش برای نوآوری، وزن شعر که قالبی تنگ بر اندام شعر می پوشاند کم و بیش بدنام شد. قافیه که این جامه را تنگ تر می کرد و در شعر شاعران متوسط اندیشه را در قالبی تنگتر می فشرد از وزن نیز بدنام تر گردید و بسیاری از شاعران در شور سنت شکنی هر دو را به دور انداختند و اشعاری بی وزن و قافیه به روی کاغذ آوردند، غافل از آن که وزن نه تنها با موسیقی خود آناً شعر را از نثر ممتاز می کند و بیان را به عالمی ویرای عالم محسوسات می برد، بلکه با دشواری و محدودیتی که در ابراز معانی پیش می آورد شاعر را به مبارزه می طلبد و خواننده مثل کسی که شاهد مسابقه ای باشد خود را جویای کامیابی شاعر در این تنگ میدان می یابد؛ و هنگامی که ببیند شاعری با وجود تحدید وزن و قافیه چنان به خوبی از عهده بیان معنی برآمده که پهلوانی در نبردی دشوار پیروز شود، لذتی به او دست می دهد که شاید باید آن را «شگفت هنری» خواند و این شگفتی یکی از سرچشمه های التذاذ از هنرهای گوناگون خاصه شعر است.

قافیه و ردیف نیز گذشته از آن که به شگفت هنری کمک می کنند، تکراری از ایراد کلمات هم وزن و مشابه یا همانند به وجود می آورد. لذت این نوع تکرارها یا هم قافیه بودن آنها به طور طبیعی در اشعار فولکلوری کودکان (مثل «اتل مثل توتوله / گاو حسن چه جوهر») و یا در امثال (مثل «دیوار موش داره، موش گوش داره») و برخی اصطلاحات رایج که شامل قافیه یا جناس ناقص است (مثل «کار و بار») و «مال و منال» و «شنگل و منگل») دیده می شود.

اما این گناه جمود اندیشه و عدم ابتکار و سرودن اشعار تقلیدی و قالبی ست که به گردن وزن و قافیه افتاده، والا اگر اندیشه و احساس اصیل و تازه باشد وزن و قافیه نه تنها

مزاحم اصالت شعر نیستند بلکه بر حسن آن می افزایند، چنان که در شعر سیمین بهبهانی دیده می شود و در خیلی از اشعار نادرپور و شفیع کدکنی و اخوان ثالث مشهود است.

اما در غالب شعرهای معاصر از این دو خبری نیست، که سهل است، از نکته پردازی یعنی بیان معنی در قالبی ظریف یا بدیع و یا به وسیله تشبیه یا استعاره یا اشاره ای دلنشین و تحسین انگیز هم خبری نیست. عموماً قطعات شعری مرکب است از عبارتهای ساده و گاه گسسته که غالباً ارتباط آنها نیز روشن نیست و احساس خاصی را بر نمی انگیزند. گهگاه بارقه مختصری از بینش شاعرانه و یا تشبیهی تازه به چشم می خورد، ولی این کافی نیست تا شعری را که نیم یا یک صفحه یا بیشتر را گرفته است توجیه کند. در آوردن جملات کوتاه و یا کلمات مفرد هر کدام در سطری جداگانه بدون آن که حتی این سطور مرتب یا موازی باشند تا اقل چشم را نیازارند و به کار بردن «ویرگول» های زائد، مثلاً بعد از «که»، از شگردهای بیهوده ای است که به جای هنر راستین به کار می رود.

اما باید توجه داشت که این مشکل نه مخصوص شعر فارسی است و نه منحصر به شعر است. در هنر غربی نیز، از شعر و دیگر هنرها، نظیر دارد. مثلاً ساده کردنها یا مبالغه ها یا پیچاندن اشکال در نقاشی و پیکرسازی غربی در دهه های اخیر نه تنها آثاری بسیار بدیع و جالب مثل پیکره های هنری مور و جاکومتی و نقاشیهای براک و کاندینسکی به وجود آورده، ولی در کنار آنها آثار بی محتوا و بی معنی هم کم نیست و این نتیجه از میان رفتن ضوابط و قیدها در شعر و سایر هنرهاست، مگر در هنر معماری که لزوم فایده بنا برای سکونت یا مقاصد دیگر مانع پایمال شدن ضوابط شده است. اخیراً در موزه هنر نوین نیویورک که معتبرترین موزه آمریکا برای این نوع از هنر است گاری ماندی را دیدم که تیر بسیار بلندی، حدود ۵۰ متر از آن رو به بالا رفته و فضای یک اتاق دو طبقه را به خود اختصاص داده. نفهمیدم چه هنری در این اثر ملحوظ است، چه حالت ذهنی یا عاطفی را به خاطر می آورد و یا چه لذتی باید به بیننده ببخشد.

پیکاسو که در قدرت قلم و وفور ابتکارش خلاف نیست بسیاری از آثارش را می توان فقط به عنوان دهن کجی و ریشخندی به سنت نقاشان گذشته و رسوم آنها توضیح داد. گاه در این ریشخند چنان پیش رفته است که مثلاً زنی را که چشمش در ناف و سینه اش بالای چانه و حفره بینی اش مثل دو چاله کج و معوج و ناهمگون است به روی بوم آورده، و این همه با رنگهای «وق زده» اثری به تمام معنا «کریه» است و فقط به کار این می خورد که انسان ببیند تا چه حد می توان در زشت آفرینی استعداد به خرج داد.

۱۴۳ - شوشاگایی (۲۰۰۸-۱۹۳۵)

در سال ۱۹۸۸ کتابی به دست من رسید به نام *The Blindfold Horse* (اسب عصار). شرح حال دختری شانزده ساله بود که در ایران زیسته بود. با مشغله ای که داشتم ابتدا گمان کردم به نگاهی اجمالی قناعت خواهم کرد. اما چون یک صفحه ای خواندم نتوانستم آن را زمین بگذارم. نثر کتاب در کمال روانی و زیبایی بود و محتوای کتاب بیش از آن که شرح حال نویسنده باشد دریچه ای به فرهنگ و زندگی ما ایرانیان محسوب می شد. هرچه بیشتر خواندم بیشتر فریفتهٔ قلم نویسنده شدم. بعدها این کتاب را به بسیاری که طالب آشنایی با فرهنگ ایران بودند توصیه کردم و ستایش آن را از همه شنیدم.

آنچه جالب بود این بود که نویسنده، شمسی عصار، که از او در کتاب به نام شوشاگایی نام برده شده بود، فرزند یکی از استادان قدیم من بود. سید محمد کاظم عصار در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، استاد منطق و فلسفهٔ اسلامی بود. قامتی کوتاه ولی متناسب و ریشی سیاه و نه چندان بلند داشت. چنان که مرسوم علمای سادات است عبا و سیاه بر دوش داشت و عمامهٔ سیاه بر سر می گذاشت. در کوچه ای از خیابان عین الدوله می زیست که بدیع الزمان فروزانفر و احمد بهمنیار، دو استاد دیگر من هم در آن می زیستند (یک بار به بهمنیار گفتم علما در این کوچه جمع اند. گفت بله، هیچ نمانده است که زمین کوچه از سنگینی بار علم فرو برود!).

عصار در میان دینمداران به روشنفکری و پرهیز از تعصب ممتاز بود. سفری به پاریس کرده بود و با تحسینی نسبت به تمدن غرب و پیشرفتهای صنعتی غربیان به ایران باز گشته بود. مردی مستغنی بود و به کم خرسند. وقتی رضاشاه دستور تغییر لباس داد و مقرر شد که از علما آنان که شغل دولتی دارند و یا در مدارس دولتی تدریس می کنند ترک عبا و عمامه کنند والا ترک خدمت نمایند، از دو استاد معمم ما فاضل تونی ردایی به تن کرد و کلاه ملونی به سر گذاشت. اما عصار ترک خدمت کرد و خانه نشین شد. پس از استعفای رضاشاه او را به احترام استغنائش به ریاست دانشکدهٔ معقول و منقول منصوب کردند.

از نشانه‌های نامتظر روشنفکری او این بود که دخترش شمسی را در شانزده سالگی برای تحصیل به پاریس فرستاد. شمسی که بعدها به مناسبت زناشویی اش با یک نفر انگلیسی به نام نیکولاس گاپی به شوشاگایی معروف شد به تحصیل ادبیات در سوربن پرداخت. سرزنده و خوش چهره و خندان بود. به زودی با عده ای از اهل ادب و هنر در پاریس که در آن ایام بیشتر چپ گرا بودند و در میان آنان سارتر و سیمون دو بوآربیا و کیایی داشتند آشنا شد و با کمونیس و آگریستانسیالیسم آنها دمخور گردید. ولی در اینها

متوقف نماند و به نحوه تفکری که تا حدی از پدرش به ارث برده بود و نشانی از عرفان اسلامی داشت گرایید.

کتاب دومش *A Girl in Paris* که در سال ۱۹۹۱ منتشر شد شرح دوران تحصیل در پاریس و آشنایی اش با اهل ادب و هنر در آن دیار است. این نیز کتابی بسیار شیرین و خواندنی ست.

هنگامی که «اسب عصارى» منتشر شد من در یادداشتی نقدی بر آن نوشتم و آن را ستودم. (ایران شناسی، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸) این مقدمه آشنایی من با شوشا شد که در طی سالها به دوستی استواری انجامید. هر وقت به نیویورک می آمد او را در خانه دوستان مشترکمان کامبیز و مینا آتابای که مهماندار او بودند می دیدم و اگر من به لندن می رفتم جویای حال او می شدم.

شوشا صدایی خوش داشت و خوانندگی نیز می کرد و در انگلستان به صورت حرفه ای آواز می خواند و چند آلبوم از تصنیفهایی که خوانده و برخی آهنگهای محلی ایران انتشار داده است. ولی من با این جنبه از زندگی او زیاد آشنایی نداشتم.

در انگلستان سمت ادیتوری مجله معتبر *The Paris Review* را داشت و مقالات و گزارشهای او در آن مجله و برخی مجلات دیگر منظمآ انتشار می یافت. حاصل یکی از مصاحبه های او کتاب: *Looking back: A Panoramic View of Literary Age by* the *Grandes Dames of European Letters* است که حاوی مصاحبه او با عده ای از زنان نامدار معاصر است و در سال ۱۹۹۲ به طبع رسید. چند سال بعد مأموریت یافت که به اردن و سوریه و لبنان سفر کند و کتابی درباره آنها بنویسد. حاصل آن کتابی بسیار خواندنی به نام: *Three Journeys in the Levant: Jordan, Syria, Lebanon* است که ترکیبی از تاریخ و جغرافیا و شرح ابنیه تاریخی و اوضاع اجتماعی این سه کشور است که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد. آخرین کتاب او *The Secret of Laughter* در سال ۲۰۰۵ به طبع رسید.

چند ماه پیش برای شرکت در کنفرانسی که «بنیاد سودآور» درباره هویت ایرانی در سده های نخستین اسلامی ترتیب داده بود به لندن رفته بودم. کمی قبل شنیده بودم که شوشا دچار سرطان شده، ولی در لندن آگاه شدم که سرطان به مغز او سرایت کرده و پزشکان بیش از دو سه ماه فرصت زندگی به او نداده اند. در بیمارستان کوچکی بستری بود. به دیدن او رفتم. حالش هیچ بد به نظر نمی آمد. خندان و سرزنده بود. مدتی از آنچه به تازگی نوشته بود و یا خیال داشت بنویسد گفتگو کرد و اشعاری به فرانسه و هم از

شکسپیر و Yeats برای من خواند. فکر کردم پزشکها اشتباه کرده اند. چطور ممکن است کسی با این حضور ذهن و حافظه در آستانه سفر نهائی باشد؟

پس از آن که بازگشتم دو مقاله تازه اش را برای من فرستاد. یکی در ستایش پرنس چارلز ولیعهد انگلستان و کارهای خیر او بود که با شوشا دوستی داشت و در بیمارستان به دیدنش رفته بود با عنوان "A Paean to Kingship" که در روزنامه «گاردین» (۱۸ فوریه ۲۰۰۸) چاپ شده است. و دیگری در نقد ترجمه شاهنامه به نشر و شعر توسط Dick Davis در مجله *Parnassus, Poetry in Review* (vol. 30, nos. 1&2) که مخصوص نقد شعر است. این مقاله یکی از بهترین مقالاتی است که برای آشنایی با شاهنامه می توان خواند و آخرین اثر شوشاست.

یک ماهی بیشتر نبود که به نیویورک بازگشته بودم که پیش بینی پزشکان به تحقیق پیوست و خبر درگذشت او به من رسید. یادش گرامی باد.

مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

صحاف باشی عکاس، سینماتوگراف یا تاجر؟

اشاره ای به زندگی صحاف باشی

میرزا ابراهیم صحاف باشی تهرانی، مردی متجدد، روشنفکر و آشنا به روزگار و دنیای خود بود که از زندگانی او روایت‌هایی گاه متناقض، وجود دارد. او را با صحاف باشی، یکی از محصلینی که از سوی دولت ایران برای تحصیل به اروپا اعزام شد، یکی دانسته اند و در نتیجه روایت چوب و فلک کردن محصلی را که در بازگشت از فرنگ، کلمات فارسی را به لهجه فرانسوی ادا می‌کرد و نامش صحاف باشی بود، به او نسبت می‌دهند.^۱

ولی صحاف باشی تهرانی، کسی که مورد نظر ماست و نخستین سینمای عمومی را در تهران در اردیبهشت ۱۲۸۴ شمسی به راه انداخت، فرد دنیا دیده، تاجر و بذله گو و طنز پردازی ست که سفرهای زیادی به اقصی نقاط دنیا داشته است. او در لندن دستگاه سینماتوگراف را دید و شرحی درباره آن نوشت.^۲ او نخستین سالن عمومی سینما را در ایران به راه انداخت. مدت زمان فعالیت سینمای صحاف باشی را بیش از یک ماه ذکر نکرده اند ولی از خلال مقاله‌ها و گزارشهای در پیش روی ما، مشخص می‌شود مدت فعالیت نخستین سینمای ایران، بیشتر از یک ماه بوده است.

اولین گزارش موجود از فعالیت سینمای صحاف باشی که در صفحه‌های بعد ملاحظه خواهید کرد، اول ربیع الاول ۱۳۲۳ قمری (۶ ماه مه ۱۹۰۵) در نشریه ادب (در تهران) چاپ شد. به فاصله کوتاهی پس از آن مکتوباتی از او تحت عنوان «مواعظ صحاف باشی» در همان نشریه چاپ شد، تاریخ چاپ نخستین مکتوب، ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۳ قمری (۲۲ ژوئیه ۱۹۰۵) و تاریخ آخرین مکتوب، اول شوال ۱۳۲۳ قمری (۲۸ نوامبر ۱۹۰۵) است.

مکتوب آخر با چنین جمله ای به پایان می رسد: «تا کنون هم شنیده نشده است بگویند فلانی در این شهر از گرسنگی مرد ولی مکرر شنیده شده که فلان جاهل از ندانستن به رحمت ایزدی پیوست.»

در هیچ یک از مکتوبات فوق اشاره ای به توقف فعالیت سینماتوگراف و یا آن چنان که صحاف باشی از آن به «تماشاخانه»^۳ یاد کرده، نشده است. در نتیجه به احتمال قریب به یقین در فاصلهٔ ماه مه تا ماه نوامبر ۱۹۰۵، نخستین سینمای ایران فعال بوده و این احتمال وجود دارد که سپس فعالیت آن؛ دچار مشکل شده است. همان گونه که گفته می شود صحاف باشی تهرانی، با مشکلات روزگار دچار شد و پس از مصادرهٔ اموالش از تهران به اصفهان و سپس به جندق و بیابانک تبعید شد و در آخر، همراه همسر و سه فرزندش به کربلا و هندوستان رفت.^۴

به هر روی، زندگانی صحاف باشی تهرانی در هاله ای از ابهام قرار دارد. شاید با انتشار برخی از نوشته ها و آثار او، جزئیات بیشتری از زندگانی این مرد بزرگ، روشن شود.

مقدمه

عصر طلایی فرهنگی ایران در عصر مظفرالدین شاه، بستری برای شکوفایی نویسندگان، هنرمندان و متفکرین منتقدین در جامعهٔ ایران بود. عصر طلایی ای که انقلاب فرهنگی مشروطیت در آن شکل گرفته و تأثیر آن بر ایران تا چندین دهه پس از آن مشهود است. از جمله رجال بزرگ آن عصر، میرزا ابراهیم صحاف باشی بود. صحاف باشی مرد دنیا دیده ای که پس از بازگشت به ایران، همچون سعدی، جامعهٔ خویش را نظاره کرده و در تلاش برای رفع معایب و انجام اصلاحات فرهنگی، اقداماتی را انجام داد. او را با عنوان پدر سینمای ایران می شناسیم ولی شاید کمتر کسی مواعظ او را که در یکی از جراید سال ۱۳۲۳ قمری (۱۲۸۴ شمسی و در آستانهٔ انقلاب مشروطه) چاپ شد، خوانده باشد. مواعظی که لحن گفتار و نگاه موجود در آن، شباهت بسیاری با افاضات شیخ اجل سعدی در کتاب گلستان دارد. طنز، شوخ طبعی و زیبایی قلم صحاف باشی در معدود مکتوباتش تحت عنوان مواعظ، نمونه و محصولی از عصر طلایی فرهنگی ایران در دورهٔ مظفرالدین شاه است. عصری که متأسفانه به دلیل وجود نگاه سیاسی در مورخان و پژوهشگران تاریخ ایران، از نظرها دور مانده و مورد توجه قرار نگرفته است.

علی ای حال در نوشتار حاضر، نخست بحثی پیرامون زمان تقریبی شروع به کار نخستین سینمای ایران با استناد به گزارشی که جدیداً پیدا شده، خواهیم داشت و سپس مکتوبات

صحاف باشی که بلافاصله پس از چاپ گزارش مذکور، توسط او نوشته و در یکی از جراید تهران چاپ شده است، ارائه می شود.

۱- اولین سند مکتوب از نخستین سینمای ایران (کارخانه تئاتر)

اولین سینمای عمومی ایران، زمان و مکان آن، به طور مکرر در کتابهای مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. مجموع بررسیهای مزبور بر پایه سه خاطره بوده است. خاطراتی از محمد مشیری (به نقل از جهانگیر قهرمان شاهی فرزند میرزا ابراهیم صحاف باشی)، عبدالله انتظام، و محمد علی جمال زاده که در مورد مکان، زمان، و فیلمهای به نمایش درآمده در نخستین سینمای ایران، اطلاعاتی را ارائه می دهد.

محمد مشیری در مقدمه ای که بر سفر نامه ابراهیم صحاف باشی آورده، چنین می نویسد:

به گفته پسرش [فرزند صحاف باشی] جهانگیر قهرمان شاهی: در محل فعلی چهارراه مهنا در تهران (میان سینما کریستال در لاله زار نو و خیابان ارباب جمشید) [صحاف باشی] مغازه ای برای فروش اشیاء تزئینی چینی و ژاپنی و اروپایی داشت. پسرش نیز او را وارد کننده فونوگراف (گرامافون) و نیکل سازی به ایران می داند. باز به گفته جهانگیر قهرمان شاهی نخستین محل نمایش فیلم را که صحاف باشی برقرار کرد پشت مغازه اش در حیاطی بود که مشتریان از اعیان بودند. از فیلم هایی که نمایش می داد یکی داستان مردی بود که بیش از صد نفر را وارد یک کالسکه کوچک می کرد و یا از مرغی بیش از بیست تخم می گرفت.^۵

دومین روایت و خاطره از نخستین سینما در ایران از عبدالله انتظام است که به عنوان یک شاهد عینی، زمان شروع به کار سینمای مذکور را در رمضان ۱۳۲۲ قمری (حدود اواخر پائیز ۱۲۸۳ شمسی) اعلام می کند. عبدالله انتظام می گوید:

صحاف باشی در ماه رمضان ۱۳۲۲ قمری در اول خیابان چراغ گاز (امیرکبیر فعلی) نخستین سالن بهره برداری سینمای عمومی را بر پا کرد و فیلم های کمدی یا خبری واقعی را که هر کدام بیش از ده دقیقه طول نمی کشید و اغلب از شهرهای ادسا و رستو در روسیه به دست می آمد، نمایش می داد. یکی از آنها مردی را نشان می داد که کوچه ای را جارو می کرد و ماشین جاده صاف کن سر می رسد و او را زیر می گیرد و جاروکش به شکل دراز و باریک در می آید و بعداً باز با وسیله دیگری همان مرد جاق و کوتاه می شد. فیلم دیگر، داستان آشپزی بود که در قفسه مطبخ خود اسکلت ها و اشباحی می یابد. فیلم های خبری هم (واقعی یا از نو ساخته) مربوط به جنگ ترانسوال آفریقای جنوبی بود. سناس ها، شب انجام می گرفت و در سالن لیوناد و سایر

آشامیدنیا به فروش می رسید. در داخل تالار و زیر پردهٔ نمایش دو یا سه دستگاه «جهان نما» (برای نشان دادن عکسها و گاهی هم تصاویر برجسته) گذارده بودند. دورهٔ فعالیت این سالن که تماشاچیاننش آدم های نسبتاً بولداری بودند و هنوز جنبهٔ عمومی به خود نگرفته بود بیش از یک ماه طول نکشید.^۶

و بالاخره راوی سومین خاطره محمد علی جمال زاده است که در آن عمدهٔ بر فیلم های به نمایش درآمده در اولین سینمای ایران، تأکید شده است. در این رابطه جمال زاده گفته است:

ما ساکن تهران که شدیم من یک روز در خیابانی که بعدها اسمش شد خیابان چراغ برق و واگن معروف تهران از آن جا می گذشت، گردش می کردم که دیدم سیف الذاکرین با عمامه جلو دکانی روی سکو نشسته است. رفتم جلو و گفتم: سلام. گفت: محمد علی تو این جا چه می کنی؟ گفتم: گردش می کنم. گفت: می خواهی بروی سینما؟ گفتم: سینما چیست؟ گفت: همین جاست، بلبطش دو قران است. من یک بلیط مجانی به تو می دهم. دست مرا گرفت و برد داخل یک دکان تاریک. جایی مثل انبار، تاریک بود ولی او خودش یک چراغ داشت. به من گفت این جا بنشین و وقتی تمام شد بیا پیش من. وارد که شدم در آن تاریکی دیدم که توی دیوار مردی دارد خیابان را جارو می کند. تعجب کردم که چطور یک آدمی توی دیوار، خیابان را جارو می کند. اما خیلی زود فهمیدم که این آدم نیست و تصویر آدم است ولی یک آدم زنده بود که حرکت می کرد. بعد در موقعی که اون جارو کش داشت جارو می کرد چیزی شبیه گاری آمد و از روی او گذشت و رد شد. بعد هم جارو کش مثل مقوا پهن شد روی زمین و دست و باهاش این جوری مثل مقوا و همه آنها که آن جا نشسته بودند شروع کردند به وای وای کردن. اما در این بین جوانی که اسبابی دستش بود آمدو با این اسبابش یواش یواش به مرد جان داد تا این که مرد کم کم زنده شد و بلند شد و راه افتاد.

سینما تمام شد. تمام سینما به عقیدهٔ من بیشتر از یک ربع طول نکشید و این اولین بار بود که من سینما دیدم. خیلی خیلی احتمال دارد که سیف الذاکرین همان صحاف باشی باشد. اما من دیگر از این چیزها خبردار نشدم. دوان دوان آمدم و برای پدرم خبر آوردم. گفتم: آفاجان رفتم به جایی که سیف الذاکرین آن جا بود و اسمش سینماست. پدر من اصلاً اسمش را هم نشنیده بود. من برای او هرچه را دیده بودم تعریف کردم. پدرم گفت: عجیب است چطور این آدم را زنده کرده اند.^۷

سه روایت فوق ما از نظر زمانی به رمضان سال ۱۳۲۲ قمری باز می گردند. مشابیهت بین موضوع فیلم یاد شده توسط جمال زاده با آنچه که عبدالله انتظام روایت می کند، سبب تقویت

این ایده شده که هر دوروایت مربوط به زمانی است که عبدالله انتظام مدعی شروع به کار اولین سینما در آن وقت است، یعنی رمضان ۱۳۲۲ قمری. با توجه به چنین مقدماتی، چند سال قبل و در هنگام نگارش مقدمه کتاب سینما در عصر مشروطه روایات مذکور از نظر زمان وقوع، مورد نقد و بررسی این جانب قرار گرفتند. با توجه به مندرجات نشریات و جرایدی که در رمضان سال ۱۳۲۲ قمری در تهران چاپ و منتشر شدند، این جانب در دقت زمان فوق تردید کردم و نوشتم که به دلایل گوناگون (واز جمله فقدان اشاره ای در جراید مزبور) اولین سینمای ایران نمی توانسته در رمضان ۱۳۲۲ قمری شروع به کار کرده باشد.^۸ خوشبختانه از طی تحقیقات و پژوهشهای اخیر خود، بالاخره توانستم گزارش متقن، دقیق و مکتوبی از اولین سینمای ایران، بیابم. همان گونه که در مقدمه کتاب سینما در عصر مشروطه بیان کرده ام، تاریخ اعلام شده توسط عبدالله انتظام اشتباه بوده و گزارش موجود، حاکی از شروع به کار سینماتوگراف صحاف باشی در ماه صفر ۱۳۲۳ قمری (اردیبهشت ۱۲۸۴ شمسی) است. گزارش توسط یکی از گردانندگان هفته نامه ادب که در آن زمان در تهران منتشر می شد، تهیه شده و در شماره مورخ اول ربیع الاول ۱۳۲۳ قمری (۶ مه ۱۹۰۵ برابر با ۱۶ اردیبهشت ۱۲۸۴ شمسی) آن هفته نامه چاپ شده و به صراحت بر فعالیت سینمای صحاف باشی تأکید می کند و از نحوه کار آن خبر می دهد نخست با هم این گزارش ذی قیمت تاریخی را بخوانیم:

تماشای علمی

دانشمندان عالم، وسایل ترقی عمومی و تهذیب اخلاق نوعی را فقط در سه درجه شناخته اند و فوق العاده در تکمیل آن سه درجه پرداخته اند تا دو اسبه در میدان ترقی تاخته و لوی تمدن برافراخته اند.

اول: مدرسه، دوم: روزنامه، سیم: تیاتر

در تقدیم مدرسه حرفی نیست و محل اتفاق تمام عقلاست چه منشأ هر قسم ترقی و تمدن و مرکز تکمیل قدرت و موجب تحصیل قدرت علم است و حیات جاودانی از دانش است.

(به دانش شود کار گیتی به ساز)

همه کار علم لازم دارد، حتی خیاطی و خراطی و نجاری و عطاری و طبخنی و سلاخی، علم می خواهد و مدرسه لازم دارد، ولی در تقدم روزنامه بر تیاتر و یا تقدم تیاتر بر روزنامه، آراء ذی العقول مختلف است و بسیاری از حکماء عالم تیاتر را الزم و مقدم دانسته اند، چه تیاتر عبارت است از تجسم اعمال ان خیراً فخیراً و ان شرأ فشرأ. مثلاً فلان حاکم یا فلان امیر به ملت خود خیانت نموده، یا به رشوه و ملاحظه حکم داده و حق مظلومی را ابطال نموده. در

مجلس تیاتر عیناً وضع اعمال او را مجسم می نمایند و به اهل مملکت می نمایند تا عبره للناظرین شود و از اقتضاح او بند می گیرند و دیگر پیرامون عمل زشت نمی گردند و مقصود بالاصاله از انعقاد مجلس تیاتر این است و نواختن موزیک و رقص و غیره در آن مجلس بالتبع محض تشویق مردم است و رفع کسالت تماشاگران. تاکنون مجلس تیاتر به وضع مرسوم در مملکت ما دائر نشده است بلکه به وضع اروپا مخالف قوانین شرع است.

مگر آن که چندی ست صحاف باشی که یکی از خیرخواهان و فدائیان ملت و دولت است کارخانه آورده و مبالغی صرف نموده که نتیجه اش همان تیاترهای اروپا است و وضعش به هیچ وجه مخالف قواعد دین مبین و منافی آیین حضرت سید المرسلین نیست و خود ما محض امتحان و تحصیل اطلاع، یک شب به اداره او رفتم و تمام اوضاع او را دیدیم و اینک محض استحضار خاطر مشترکین محترم به ذکر آن پرداخته و می گوئیم و می نویسیم تا دیگران نیز محروم نمانند و زحمات مؤسس محترم هدر نشود و بلکه اقبال دانشمندان، باعث تشویق او و دیگران شود و از این قبیل کارخانه جات جدید و صنایع مفیده در مملکت زیاد شود. الحق صحاف باشی خدمت بزرگی به تمدن مملکت کرده و مبالغی رنج برده است.^۱

در خلال گزارش مذکور نکات جالب توجهی به شرح زیر وجود دارند:

۱- راوی و گزارشگر، از نخستین سینمای ایران با عنوان «کارخانه تیاتر» و یا به تعبیر معکوس آن تئاتر کارخانه ای یاد می کند. این موضوع می تواند بیانگر اهمیت و ارزش تئاتر در جامعه آن روز ایران باشد.

۲- گزارشگر جریده ادب از موانع موجود در راه اجرای تئاتر «به سبک اروپایی» در ایران یاد می کند، موانعی که تا سالیان دراز بعد از آن هم ادامه داشت لیکن علی رغم آنها، پس از پیروزی انقلاب مشروطه زمینه برای اجرای تئاترهای زیادی در ایران، فراهم شد.

۳- با توجه به این که:

اولاً: در شماره های هفته نامه ادب که قبل از غرة ربیع الاول ۱۳۲۳ قمری، (شامل

شماره های ۱۴۰-۱۴۴) هیچ اشاره ای به برگزاری سینمای صحاف باشی نشده است و نیز ثانیاً: با توجه به دوستی صحاف باشی با مدیر هفته نامه ادب که بعداً منجر به ارسال مکتوباتی از سوی صحاف باشی به آن هفته نامه می شود (مواعظ صحاف باشی که در ادامه مورد بحث قرار می گیرند) در صورتی که در ماههای قبل (مثلاً رمضان سال ۱۳۲۲ ق - پائیز ۱۲۸۳ شمسی) سینمای صحاف باشی شروع به کار کرده بود؛ یقیناً این موضوع در شماره های قبلی هفته نامه ادب انعکاس می یافت و یا حداقل در گزارش چاپ شده در آن

هفته نامه، از آن موضوع یاد می شد.

ثالثاً: با توجه به این که محرم سال ۱۳۲۴ قمری در اسفند ۱۲۸۳ و فروردین ۱۲۸۴ واقع شده بود، احتمالاً این واقعه می باید پس از ایام عزاداری محرم روی داده باشد. بنا بر این با توجه به مقدمات فوق، احتمالاً می توانیم زمان شرع به کار نخستین سینما در ایران را در اواسط فروردین ۱۲۸۴ شمسی قلمداد کنیم.

۲- مواعظ سعدی گونه صحاف باشی

مدتی پس از چاپ نخستین گزارش از سینمای صحاف باشی در هفته نامه ادب، نامه ای از او در همان هفته نامه به چاپ رسید. نامه مزبور که به امضای «صحاف درویش» است با اشاره به وضعیت روزنامه نگاری در ایران آن زمان، آغاز می شود ولی نویسنده بلافاصله وارد مقوله مباحث اجتماعی و بیان برخی صفات و عادات روزمره در میان مردم آن روزگار شده و شروع به ذکر برخی معایب جامعه به منظور علاج آنها می کند. چنین رویه ای در سه نامه دیگری که از صحاف باشی در شماره های بعدی هفته نامه ادب چاپ شده است، نیز وجود دارد. بیان معایب از ذکر نمونه های بسیار معمولی و ملموس شروع می شود. قرض گرفتن وسایل منزل (از جمله هاون سنگی) از همسایه و پس ندادن آنها و یا کثیف پس دادنشان، خوش آمدن از مچ پای زن همسایه، علت بزرگی متکاهای رختخواب، علاقه به پول، حس وطن پرستی در میان ژاپنی ها، مذمت خریدن جنس خارجی حتی در مورد کنیاک و شامپاین و مدح خریدن اجناس داخلی حتی در مورد عرق ارومیه و شراب همدان، همه و همه مواردی هستند که صحاف باشی با استناد به آنها مواعظ خود را با شیرین ترین لحن و کلمات بیان می کند.

صحاف باشی همچون بازرگان حکایت سعدی در جزیره کیش به قصه گوئی پرداخته از تجارب زندگیش در میان ملل دیگر استفاده کرده و با استفاده از ملموس ترین موارد، نکات مهمی همچون دو روییها، عدم تعادل رفتاری و شخصیتی در میان مردم، وطن پرستی راستین، حمایت از اقتصاد داخلی و ... را بازگو می کند. بیان طنزگونه صحاف باشی (به ویژه در فرازی که در مورد مشروبات الکلی سخن می گوید) لطافت موجود در جمله های مکتوباتش و نگرش اجتماعی در مواعظ کوتاهش مصادیقی از ادبیات ایران عصر مظفرالدین شاه محسوب می شوند. ادبیاتی که با ساختار شکنی در گونه های کلاسیک و سنتی شعر و ادب فارسی به وجود آمده و در طی مراحل بعدی تکامل، به سبک نوین ادبیات فارسی منتهی گشت.

مکتوب اول

چندی ست صحبت و مذاکره در ترتیب روزنامه نگاری شده است که باید معایب را بدون اسم و رسم نوشت به انضمام علاج آن، به امید آن که رفته رفته متروک شده و محسنات به جای آنها قرار بگیرد. شرط باشد که پله پله گفته شود یعنی پرتند نروند که اسباب خصومت زبردستان شود. پس شروع می کنم به نوشتن معایب و علاج آن، به نام خداوند گشاینده مهربان.

هاون سنگی و نردبان و دیگ و قبان و غیره از همسایه گرفتن و خودم تحمل آن شدن و پس از رفع احتیاج به گوشه ای انداختن بدون این که شست و شو نمایند تا وقتی که صاحبش آمده و خود حمل به خانه نماید، بسیار بد است. انصاف آن است که همین طور که به بردنش محتاج بودید، بیشتر به پس دادنش باید محتاج باشید. یعنی چنین کنید که دیگران هم در حق شما چنان کنند.

به عبارت اخری، همچنان که شما از مچ پای زن همسایه خوشتان می آید و آن را ماهی مفقود می خوانید، همسایه هم در حق همشیره شما همین خیال را دارد. این که مذمت از دیگری می کنید به چه دلیل و خود دارای چه صفات هستید، اگر صفات و آقایی شما موقوف به داشتن ثروت است می توان گفت که خاک از شما بیشتر ثروت دارد، زیرا که دینه ها در خاک است و آقایی ست بی روح.

باری برویم به سر مطلب. آدم همان خاک است لیکن روح به او دمیده شده؛ یعنی دارای شرف و غیرت شد. اعمال و حرکاتش باید دارای روح باشد. یعنی چیزهای رذیل را از خود دور سازد و قبول محسنات نماید والا همان خاک بی روح است که قبول هرگونه کثافات را می نماید و بلکه پست تر از آن، به دلیل آن که خاک که قبول این همه کثافات می کند ابدأ قبول دروغ را نمی کند، چنانچه می بینیم جورا که در خاک فرو نمودیم همان جو را پس می دهد و ابدأ طمعی ندارد.

در طریق عشق با خوبان کم از خاک رهیم لیک در چشم بدان تیر سه پهلویم ما
صحاف درویش^۱

[مکتوب دوم]

مواظ صحاف باشی

چون قرار بر این شد که رفع معایب ابتدا باید کوچک کوچک باشد و از پایین به بالا باید صعود نماید لهدا بعضی رسومات ملت قدیم را که امروز استعمال آن بی مصرف و [یا] به وجه احسن ممکن است، می نگاریم که هر کس پسند نماید، اقدام کند و الا فلا.

سابق ایام چون مردم از هر جهت آسوده و بی اطلاع بودند؛ تفنناتشان، زن متعدد گرفتن بود و برای این که یک مرد بتواند با دوسه زن در رختخواب بغلطد، متکا می ساختند پُر از پرو به طول یک ذرع و چارک. که این متکا در تمام خانه های ایران معمول است که در تمام ربع مسکون وجود ندارد. این متکا در همان زمان سابقه خوب بود که سه چهار سر و گردن روی آن گذاشته می شد و پره های جوف آن به نظام ناصحیح حرکت نمی کرد، لیکن در این اوقات که وضع تعیش سابقه متروک شده است و کمتر کسی شب را با عیالش به سر می برد، باز همان متکاها باقی و اسباب زحمت یک سر و گردن است. چنانچه سر را که میان متکا گذاشتند پرها از زیر سر فرار نموده و صبح باعث درد گلو می شود. لهذا بهتر آن است که هر یک متکا را چهار پنج بالش بسازند که نیم ذرع طول و شش گره عرض داشته باشد که برای یک سر و گردن دو بالش روی یکدیگر نهایت آسایش را دارد و هم زیر سری در هر خانه زیاد می شود که هم صرفه است و هم راحت و هم مناسب.

صحاف باشی

[مکتوب سوم]

مواظب جناب صحاف باشی

در مجلسی وارد شده که جمعی صحبت می کردند و در ضمن صحبت عرض کردم بنده عاشق پول نیستم و از پول رذیل بدم می آید. یکی از آقایان فرمودند این فقره دروغ و عین خدعه است زیرا که هر کس بگوید من از پول بدم می آید، دیوانه است. چنانچه خودم که بالای منبر می روم برای پول است. [آن فرد پس از گفتن جمله های فوق] از مجلس برخاستند و به درشکه نشستند و رفتند و موقع جواب عرض کردن نشد لهذا در روزنامه می نویسم شاید به دست آن بزرگوار افتاده و جوابش را دریافت نماید. اگرچه امروز در تهران اغلب کسانی که صاحب دو یا بو و یک درشکه شده اند، دیگر وقت خواندن روزنامه را ندارند، لیکن چون دنیا محل صبر است و امید، می نویسم و صبر می کنم. چون اصل صبر برای ایرانی هاست. یعنی صبر کنید تا دم مرگ که از آن به بعد معایب را نخواهید دید.

بلی صحیح است انسان که بعضی مطالب را نشنید و ندید قبول آن برایش مشکل است لیکن بنده هم شنیده ام و هم دیده ام که [عده ای] از پول بدشان می آید و بدون پول در امریکا بالای منبر رفته و مطالب حقه و بی غرض می گویند. منبر عبارت از آن است که در بالای آن مطالب حقه گفته شود و الا، اسم شریفش چهارپایه است و لو از طلا ریخته شده

باشد. اما دوست نداشتن پول، در یکی از اسفار که به ژاپون می‌رفتم در کلمبو شخصی ژاپونی با بنده در کشتی هم منزل واقع شد. روزی چشمش به بقچهٔ قلمکاری افتاد که پیراهنهای حقیر در آن بود. تعریف بسیاری از آن بقچه نمود و گفت: بهترین سوقات و هدایا برای خانمهای ژاپون این قسم چیزهاست که بسیار دوست می‌دارند.

بنده با هزار گونه التماس و دلایل، بقچه را به ایشان تقدیم نمودم. دو روز بعد رسیدیم سنگاپور که از مستملکات انگلیس و واقع در کنار دریای چین و هند است. شخص ژاپونی اظهار داشت که خواهش دارم با من بیایید برویم در کناره و این شهر را تماشا کنیم.

مرا با اصرار به شهر برده و همه جا تماشا کردیم و به ازای بقچهٔ دوقرانی، ده دوازده تومان مخارج نمود و راضی نشد که رهین منت بقچهٔ قلمکاری حقیر بشود. چندین بقچه قلمکاری کار هندی از سنگاپور خریده و مراجعت به کشتی نمودیم. این مسأله در نظر حقیر بود تا یک سالی پانصد طاقه قلمکاری در تهران خریده و به ژاپون نزد وکیل خود فرستادم که بفروشد. بعد از دو سال نوشت که احدی این قلمکاریها را نمی‌خرد، تکلیف چیست؟ اجازه دادم حراج کند. بعد از یک سال جواب نوشت که دردوسه حراج انداختم همین که حراج چپ خوب اول زده و می‌گفت ده شاهی، احدی نمی‌گفت سه عباسی و به هیچ هم نمی‌خریدند. عجالةٔ شش سال است که قلمکاریها در ژاپون افتاده است. حال باید فهمید چه سبب دارد چنین متاعی را که هر کس طالب است، نمی‌خرند. هرگاه قدغن دولتی ست، چرا از گمرک ژاپون داخل کردند. به علاوه، دولت چگونه می‌تواند به بیست میلیون جمعیت فرداً فرد حالی کند که قلمکاری فلانی را خریداری نکنید. پس اینها نیست به جز اثر علم و خواندن روزنامه که دولت [حق] گمرک خودش را گرفته و قلمکاری داخل [شده] و در روزنامه نوشته بودند حالا که ژاپون دارای کارخانهٔ نساجی شده است، بهتر آن است که هر فردی از افراد، شرف وطن خود را نگاهداشته و متاع خارجی را استعمال نکند که پولمان در خود مملکت گردش نموده و اسباب ترقی کارخانجات داخلی بشود و چون روزنامه های ژاپون آزاد است، فلان کرباس فروش هم می‌ترسد از این که مبادا متاع خارجه را بخرد و روزنامه نگارها او را طعن و لعن نمایند لهذا چشم از این مداخل پوشیده وزیر بار قباحث نمی‌رود و این شرافت جبری، رفته رفته جلیلی شده و در خلوت هم رغبت به خلاف تمدن نمی‌نماید.

چنانچه هشت سال قبل سرهنگی از ژاپون به تهران آمده موسوم به فوکوشیما و در خیابان علاء الدوله [در یک] مهمانخانه منزل نمود. بنده مطلع شدم و به رفقا اظهار کردم که مسافری از مشرق به طرف ما آمده، بیایید برویم او را ملاقات کنیم و هر روز یکی او را

مهمان کنید تا نگوید در تهران احدی یافت نشد که از حال یکدیگر با اطلاع باشند (یعنی به من چه).

باری، پس از ملاقات، دعوت کردیم. ابتدا نوبت به حقیر شد. نیمساعت به ظهر مانده مهمان گرد آلوده و عرق ریزان وارد منزل حقیر شد. گفتم چرا از میدان توپخانه یک درشکه به دو قران کرایه نکردید و این همه رنج آمدن را کشیدید؟ جواب گفت: مخارج من از پول دولت است. من که بتوانم از مهمانخانه به این جا پیاده بیایم، چرا دو قران به دولت خود ضرر برسانم.

حال فهمیدید جناب آقا، که شرافت قهری رفته رفته جبلی می شود و عشق پول از سر می پرد.

روز بعد به خانه دیگری دعوت شد. مهمان را سوار اسب دویست تومانی کرده و به هیأت اجتماع عکس گرفتیم (عکس حاضر است بیاید ببینید.)، صاحبخانه اسب را به مهمان تقدیم کرد؛ متعذر به عذر حسابی شده و قبول نکرد. به قول جناب آقا دیوانه بود که از پول بدش می آمد. چرا از دویست تومان پول گذشت؟ پس تمجید این گونه مردم در روزنامه صحیح است و الا تمجید و تملق از روی طمع و ترس، لایق مذاکره نیست و از این قبیل حکایات که به رای العین دیده و شنیده ام بسیار است که اگر تمام عمر بنویسم، نصف نشده است. هر مطلبی که گفته یا نوشته می شود باید معنی پیدا کند و دلیل بخواهد تا صحت و سقم آن معلوم شود. به محض گفتن یا نوشتن شما، بنده نمی توانم فلانی را خوب بشمارم و از صمیم قلب او را تعظیم کرده و دعا بگویم، زیرا که آنچه می بینم فلان آقا جوجه کباب می خورد و ثروت دارد و بعد از چندی می میرد و هیچ آثار خیری از او دیده نشده است. پس تعریفش در کجاست. تعریف و تمجید را دلیل لازم است. مثلاً حاکم فلان جا خوب است. به چه دلیل؟ از فلان رعیت اهل همان شهر باید پرسید. مثلاً می نویسند چون این موقع، سر خرمن است لهذا نرخ اجناس تنزل کرده است. چه فرقی می کند؟ یا این که در تقویم می نویسند در این ماه قوس احتمال بارندگی می رود. [یا این که] مرحومین میرزا کریم خان فیروزکوهی ملقب به سردار و محمد ابراهیم خان مدیرالدوله و مختار السلطنه خوب بودند و لایق تمجید که هستی خودشان را برای دیگران قرار دادند و الا بدون هیچ بیخوابی و زحمت و گرسنگی و پول خرج کردن، وقتی که تملق و تمجید گفته شود دیگر چه لازم شده است تحمل زحمات فوق.

خلفا و سلاطین قدیم روز ریاست می کردند و شب به لباس مبدل گردش می نمودند و از حال رعایا با خبر می شدند و مردمان صدیق امین را به دست آورده و برای تفتیش و تحقیق

به اطراف می فرستادند که ببینند از کسان آنها به کسی ظلم نشده باشد. آن حکومتها قابل تمجید است نه این که حاکم را حرکت داده و از راه مخصوصی برای نمایش آب و جاروب شده و نانهای پخته را با کمال فراوانی جلوه می دهند و به حاکم مشتبه می نمایند. صحاف باشی^{۱۲}

[مکتوب چهارم]

مواعظ صحاف باشی

هفتهٔ قبل در روزنامهٔ ادب عرض شد که روزنامه نگار ژاپون در روزنامه اش نوشت که چون خودمان کارخانهٔ نساجی داریم بر هر فردی لازم است جنس خارجه خریداری نکند و پانصد طاقه قلمکاری حقیر که مطلوب اهالی ژاپون است، شش سال است که به هیچ هم نخریده و در انبار عامل ژاپونی بی مصرف افتاده است. حال باید دید که ما هم روزنامه و روزنامه خوان داریم یا خیر؟ آیا انصاف است در موقع لزوم با وجود داشتن شرابه‌های شیراز و اصفهان و همدان، باز هم شرابه‌های خارجه که از جو و ذرت و هویج و غیره ساخته اند، به قیمت گزاف خریده و به مصرف برسانید؟ کاخت روسی کجا بهتر از شراب اصفهان و شامپن [=شامپانی] چرا افضل از شراب همدان شد؟ اگر می گوئید در ملاقات با خارجه برای آنها می خریم و مهمان نوازی می کنیم، پس چرا وقتی که ایرانیها به فرنگ می روند، آنها مهمان نوازی نمی کنند و برای ایرانیها مشروبات ایرانی و برهٔ بریان و آش رشته و غیره ترتیب نمی دهند و همان غذاهای گوشت گاو است و مشروب همان مملکت؟

آیا خیال نمی کنید که وقتی فلان مسیو گیللاس شامپین بطری پنج تومان را به سر می کشد و زبانی می گوید به سلامتی شما، در دلش چه می گوید؟ خدا گواه است می گوید: ای بدبخت ایرانی، و ای عملةٔ دیگران که فقط دو قران شام و نهار [ناهار] خوردی و آنچه تحصیل نمودی تمام را طلا خریده و به عوض همین مشروب و غیره تسلیم خودمان نمودی.

هرگاه عرایض حقیر را قبول ندارید دلایل عدیده دارم و سندهم در دست است که قدرت اظهار ندارم.

جناب خان، چرا از حرف حساب بدتان می آید؟ مگر نه [این که] بعد از شما، اولاد و احفاد شما باید زندگانی کنند؟ این تخم عقربی که می کارید، آیندگان چگونه بدروند؟ همت کنید و بگوئید و نفرین کنید به آن کسی که از این به بعد پول وطن را به بهای مشروب خارجه بدهد. عرق ارومیه بطری دو قرن و سه قران وارد می شود و بهتر از کنیاک بطری چهار تومان است. امید است دلهای پاک، قبول عرایض را کرده و اقلأً این یک

عیب را متروک داریم. اگر ضرر دنیا و آخرت برای شما باشد، به من لعن کنید. اگرچه جناب شما عقل کل هستید و بنده را چه حد که بتوانم در حضور جناب عالی حرف حق و حسابی بگویم. شرافت و اسلامیت خود شما، مختار است در قبول و نکول آن.

قصه من زین قصه، مقصود وی است (یعنی اسلام) ناله از نای و آهنگ از نسی است [کنذا]

و تکلیف هر مسلمانی جد و جهد در اجرای دین مبین است که بگوید بدون هیچ غرض و مرضی. اگرچه هر کس این مطالب را می داند و گاهی فراموش می شود. این بنده محض یادآوری خواطر مبارک عرضه نمودم و الا:

حق مسلط کرد در اموال ناس هر کسی در نفس خود از عام و خاص باز برویم به سر مطلب روزنامه ادب که چهارصد مشتری دارد. چگونه ممکن است بتواند به عموم آفا یان این مطالب را برساند. به علاوه زیاده از هشت صفحه که نیست و افکار ابکار خود مدیر محترم از برای تهذیب اخلاق این ملت، نهایت لزوم و اهمیت را دارد. آیا تکلیف سایر روزنامه ها نیست که این مطالب را در روزنامه خودشان درج نمایند؟ آیا پسندیده تر از شعر فلان شاعر نیست؟ یا نثر فلان مباح متملق؟ آیا تکلیف آنهاست که این مطالب را می خوانند نیست به دیگران که نخوانده اند، بگویند؟ آیا بهتر از تعریف دیشب و کباب کبک که فلانی جای شما خالی بود، نیست؟

مسلم است که استعمال مسکرات برای مسلمانان حرام است و یقین است که هیچ مسلمانی استعمال نمی کند و پول حلال خودش را به مصرف چیز حرام نمی رساند مگر به وقت اجبار و ضرورت برای پذیرایی غیر مسلم، و در این اجبار اولی است که تعفین خودمان را به خورد آنها بدهیم نه این که از تعفین آنها خورده باشیم که خسر الدنیا و الاخره محسوب می شویم. یعنی در دو دنیا روسیاه گردیم.

صحاف باشی^{۱۳}

جواب صحاف باشی

خدمت جناب مدیر [جریده] ادب عرضه می دارد:

شرحی در باب مدرسه مدبری به مرقوم شده بود و معلوم شد که وجه موقوفات علاوه بر مخارج بیست شاگرد است و برای مصارف اضافه، هر کسی فرمایش فرموده اند و این بنده عرض می کند:

ای دوست دانه را بفشان روی خاک و رو زیرا که آبیاری آن دانه با علی ست آنچه عده اطفال مدرسه بیشتر بشود و لوناقص هم باشد، بهتر است زیرا وقتی خواهد آمد که وجود ناقص به از عدم صرف خواهد بود و چون سررشته به دست می آید مرور ایام،

تکمیلش می کند. از این که معدودی شبها پلو می خوردند، مملکت آباد نمی شود؛ چنانچه پلوخور بسیارند پس اول دانستن و بعد پلو خوردن است و تا کنون هم شنیده نشده است بگویند فلانی در این شهر از گرسنگی مرد لیکن مکرر شنیده شده که فلان جاهل از ندانستن به رحمت ایزدی پیوست.

صحاف باشی^{۱۴}

تهران

یادداشتها:

- ۱- ابراهیم صحاف باشی، سفرنامه ابراهیم صحاف باشی تهرانی، به اهتمام محمد مشیری، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
 - ۲- مسعود مهربانی، تاریخ سینمای ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۷، تهران: انتشارات فیلم، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۱۶.
 - ۳- همان، ص ۴۱.
 - ۴- همان، ص ۱۶.
 - ۵- سینما در عصر مشروطه، به کوشش مسعود کوهستانی نژاد، تهران: نشر مهربانگ، ۱۳۸۳، ص ۱۰، به نقل از: ابراهیم صحاف باشی تهرانی، سفرنامه، به اهتمام محمد مشیری، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷، ص ۱۵، ۱۶.
 - ۶- همان، صص ۱۰ و ۱۱؛ ابراهیم صحاف باشی تهرانی، صص ۱۵، ۱۶.
 - ۷- همان، صص ۱۱ و ۱۲، به نقل از: فانوس خیال، سرگذشت سینمای ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی، به روایت بی بی سی، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۷۰، ص ۱۱-۱۳.
 - ۸- همان، صص ۱۲-۱۵.
 - ۹- جریده ادب، ش ۱۴۵، غرة ربیع الاول ۱۳۲۳ ق، صص ۸ و ۹.
 - ۱۰- همان، ش ۱۵۴، ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۳ ق، ص ۶.
 - ۱۱- همان، ش ۱۵۷، ۱۵ جمادی الاخر ۱۳۲۳ ق، ص ۱.
 - ۱۲- همان، ش ۱۶۰، ۲۳ رجب ۱۳۲۳ ق، صص ۴ و ۵.
 - ۱۳- همان، ش ۱۶۲، ۲۷ رجب ۱۳۲۳ ق، ص ۵.
- در حاشیه نوشته فوق، یادداشتی به شرح زیر از سوی مدیر جریده ادب، نوشته شده است: «اگر جناب صحاف باشی این دو سه سطر آخر را نمی نوشت میانه ما با ایشان و مقدسین با ما به هم می خورد و گمان می کردند خوردن شراب را العیاذ بالله تجویز کردیم. حال آن که غرض صحاف باشی این است که حتی الامکان باید در ترویج امتعه داخلی کوشش نمود و چون این تکلیف اختصاص به مسلمان ندارد، سایر طبقات ایرانی هم که در ایرانی بودن شریکند، باید ثروت ایران را حفظ کنند و اگر محتاج به استعمال مشروبات شدند، عوض این که بطری چهار تومان به خارجه می دهند و چیز کثیف حرامی می خورند، دو هزار به داخله بدهند و همان چیز کثیف حرام را و بلکه بهتر تحصیل نمایند؛ البته ضررش عقلاً و انصافاً کمتر است.»
- ۱۴- همان، ش ۱۶۸، غرة شوال ۱۳۲۳ ق، ص ۶.

گزارش سومین مجمع انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان تفلیس، ۸-۱۱ ژوئن ۲۰۰۷

در روزهای جمعه تا دوشنبه هجدهم تا بیست و یکم خرداد ۱۳۸۶ سومین مجمع دوسالانه انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان (ASPS)* در پایتخت گرجستان برگزار شد. میزبانان سابق مجمع شهرهای دوشنبه و ایروان به ترتیب در سالهای ۱۳۸۱ و ۱۳۸۳ بودند. به خلاف کنفرانسهای معمول ایران شناسی که در اروپا و امریکا برگزار می شود، «انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان» نشستهای خود را در منطقه مورد مطالعه خود برگزار می کند تا رفت و آمد پژوهندگان بومی آسان و کم هزینه باشد و هم شرکت کنندگان بتوانند از نزدیک با یکی از کشورهای سهیم در حوزه فرهنگ ایران آشنایی به هم رسانند.

کمیته اجرایی کنفرانس در نیویورک، برای مجمع امسال هشتاد مقاله را از میان حدود دو تا سه برابر درخواستها پذیرفت. معیار داوری در درجه اول کیفیت گفتارها و سپس ظرفیت مجمع بود. کوشش ما بر این بود که ترکیب دعوت شدگان نمودار همه کشورهای باشد که چه در منطقه و چه در غرب سهمی در ایران شناسی دارند. هر چند در این زمینه جز توفیق نسبی به دست نیامد. برای مثال از کابل مقالات پنج استاد زبان و ادبیات فارسی پذیرفته شده و مقدمات سفر آنها به تفلیس فراهم آمده بود که چند روز پیش از گشایش مجمع خیر گرفتیم که رئیس دانشگاه کابل مخالفت کرده و دو استاد دیگر را پیشنهاد نموده. چکیده مقالات ایشان درخور مجمعی نبود که تفاهم فیما بین جوامع و فرهنگها، و نه گرایشهای قبیله ای، را ترویج می کند.

از سوی دیگر مشکلات اخذ ویزا، تهیه بلیط هواپیما، و زمان کنفرانس مانع از شرکت

گروهی از دعوت شدگان بود. مع هذا شرکت نزدیک به پنجاه تن میهمان و بیست سخنران از کشور میزبان ضامن رونق کنفرانس بود. میهمانان از جمله عبارت بودند از کیمیه ماندا و هیروتاکه ماندا (ژاپن)، اشتیاق احمد ظلی (دانشگاه علیگره هند)، سلیم مظهر (دانشگاه پنجاب لاهور)، روشن رحمانی (دانشگاه دولتی تاجیکستان)، علی اشرف صادقی (دانشگاه تهران و فرهنگستان)، محمدرضا سحاب (مؤسسهٔ جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب)، سکندر امان اللهی (دانشگاه شیراز)، محمود جعفری دهقی (دانشگاه تهران)، اکبر ایرانی (مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، مهدی فریور (تهران)، گارنیک آساطوریان، ویکتوریا آرکلوا، وردان (وارطان) وُسکانیان، لوسیا غازاریان، هاسمیک گرگوسیان، واهه بویاجیان، خاچیک گورکیان (ایروان)، مارک اسمورژینسکی (لهستان)، ولادیمیر بویکو و ویکتوریا کریوکوا (روسیه)، چین لوئیس (لندن)، هوشنگ شهابی (بوستون امریکا).

گرجستان اهمیت بسیاری برای این مجمع قائل شد و در میزبانی سنگ تمام گذاشت. این کیفیت از همان مراسم افتتاحیهٔ بعد از ظهر روز جمعه که در تالار اجتماعات دانشگاه دولتی تفلیس با حضور استاتید و دانشجویان منعقد شد، نمودار بود. نخست گئورگی خوبوا رئیس دانشگاه در سخنرانی کوتاهی به زبان گرجی خیر مقدم گفت و همزمان سخنان وی را تنها شورغایا استاد همان دانشگاه به فارسی روان ترجمه کرد. سپس نگارندهٔ این سطور به عنوان دبیر کنفرانس دربارهٔ گزینش تفلیس برای میزبانی و علت وجودی و سوابق فعالیت‌های انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان گزارشی را به عرض حضار رسانید (ترجمهٔ فارسی این سخنرانی ذیلاً خواهد آمد). پس از آن تاماز گامقریلدزه رئیس آکادمی علوم گرجستان از اهمیت مجمع برای گرجستان و جایگاه تفلیس به منزلهٔ پلی میان شرق و غرب سخن راند و بیتی را از دیوان غربی شرقی گوته تضمین گفتار خود نمود. سخنران بعدی، گئورگی سانیکیدزه، مدیر انستیتوی خاورشناسی، به عنوان سرمیزبان کنفرانس، گفتاری در باب تأثیر فرهنگ ایران در گرجستان و موقع ایران شناسی در آن کشور ایراد کرد. پس از او جمشید گیوناشویلی خطا به ای به زبان فارسی فصیح ایراد کرد. سرانجام نطق مفصل سعید امیرارجمند، رئیس انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان، تحت عنوان «اهمیت ادب سیاسی در گسترش اسلام ایرانی» فتح باب گزارشهای علمی مجمع بود.

پس از آن ضیافتی از سوی رئیس دانشگاه تفلیس به افتخار میهمانان در تالار باشکوهی برپا شد. در آن جا نماشگاهی مرکب از تصویر و اسلاید از گرجی تباران ساکن در فریدن اصفهان به اهتمام سید مولیانی که از دانشگاه اصفهان شرکت داشت دایر بود. آقایان هاشمی و چگینی از جانب سفارت جمهوری اسلامی در ضیافت حضور به هم رساندند ولی

سفیر ایران دعوت دانشگاه را بی پاسخ گذاشت. آخر چنین رویداد مهم فرهنگی به همت دانشگاهیان ایالات متحده برگزار می شد و عمده هزینه آن از محل اعانه مؤسسات عام المنفعه آمریکا گرد آمده بود.

در روزهای شنبه و یکشنبه و نیمی از دوشنبه، جلسات علمی مجمع در انستیتوی خاورشناسی برگزار شد. سخنرانها در دو تالار به صورت متوازی دایر بود. در هر یک از جلسات بیستگانه سه یا چهار نفر گزارش خود را به انگلیسی یا فارسی قرائت کردند. موضوع جلسات عبارت بود از زبان فارسی در قفقاز، دستور زبان فارسی، آموزش فارسی، زبانها و گویشهای ایرانی، نسخه های خطی، ادبیات فارسی، خاورشناسی، مردم شناسی و هویت، فرهنگ و فولکلور، موسیقی، دین و اساطیر، هنر، زنان، قرون وسطی، ایران صفوی، گرجستان و ایران، تفلیس و جوامع فارسی دان، تاریخ اجتماعی و سیاسی، روشنگری و تجدد. برنامه کامل سخنرانها در سایت اینترنتی انجمن مندرج است.* خلاصه مقالات را نیز که در یک جلد صد و شانزده صفحه ای در ایروان به چاپ رسید و میان شرکت کنندگان توزیع شد، در سایت می توان یافت. (با سپاس از مساعی دکتر گارنیک آساطوریان که مسؤولیت طبع را پذیرفت و در فرصت اندک سه روزه کار را در حد کمال به انجام رسانید.)

در آن چند روز مجالی بود تا از نزدیک با انستیتوی خاورشناسی و کارمندانش آشنا شوم. انستیتو تا چندی پیش شعبه ای از آکادمی علوم بود و اکنون نهادی مستقل است و به نام گ. تسرتلی استاد فقید عرب شناس نامگذاری شده است. اهتمام دانشمندان گرجی را در مطالعه تاریخ و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی به مراتب بیش از میزان انتظار یافتم و ارتباطشان را با کانونهای علمی جهان فزاینده. از اساتید ارشد این جا دکتر گریگل برادره صاحب تحقیقات کنجکاو و موشکاف در تاریخ میانه و نوین ایران و قفقاز و روابط تاریخی-فرهنگی گرجستان و ایران و آسیای مرکزی ست. نیک که بنگریم خواهیم دید ایران شناسان گرجی در حقیقت تاریخ خویش را در سرگذشت در هم تنیده دو کشور می جویند نه چون خاورشناسان اروپایی که کشورهای دوردست و بیگانه را مطالعه می کنند. پژوهنده دیگر تاریخ گئورگی (جرج) سانیکیدزه، سرپرست انستیتو، استاد تاریخ خاورمیانه در دانشگاه دولتی تفلیس نیز هست و در پاریس و برکلی و ژاپن استاد مدعو بوده است. از دیگر چهره های برجسته انستیتو دکتر جمشید گیوناشویلی را باید نام برد. وی در خانواده

یک مهندس راه آهن شوروی در تهران زاده شد و تا شانزده سالگی در کالج امریکایی (دیرستان البرز آینده) تحصیل کرد. در مراجعت به وطن، خاندان گیوناشویلی مغضوب شده سالیان دراز در تبعید به سر بردند. پس از مرگ استالین که به تفلیس بازگشتند جمشید گیوناشویلی به انستیتوراه یافت و مآلاً به مدیریت شعبه زبانهای هند و ایرانی رسید، رسالات ارزنده از جمله در مطالعه آزمایشگاهی فنولوژی زبان فارسی نوشت، و پس از استرداد استقلال کشورش یازده سال سفیر گرجستان در تهران بود. این سرگذشت پرحادثه و در عین حال پرحاصل توأم با سیمای نجیب و صدای گیرا و ادب و نزاکت فطری از استاد گیوناشویلی شخصیتی به تمام معنی محترم و هم منحصر به فردِ گرجی و ایرانی ساخته است.

آموزش فارسی در تفلیس از کیفیت مطلوبی برخوردار است و ایران شناسان گرجی عموماً به سهولت به فارسی گفتگومی کنند. فارسی بعضی از دانشجویان در حدی بود که مهمانان را در گردشها راهنمایی کنند. فارسی علاوه بر دانشگاه در انستیتوی آسیا و آفریقا تدریس می شود. این مؤسسه خصوصی در ساختمان انستیتوی خاورشناسی مستقر است و سالانه پنجاه دانشجویی می گیرد. با دو محصل عراقی آشنا شدم که فارسی را این جا آموخته بودند. چندین کتاب درسی آموزش فارسی مخصوص تدریس به زبان آموزان گرجی فراهم آمده است. یکی از آنها متون قراءت فارسی ست فراهم آورده دکتر مانانا کواچادزه که سعادت دریافت یک نسخه از آن نصیب بنده شد. باز از همین بانوی دانشمند که استاد دانشگاه دولتی تفلیس است پژوهشی از گویش لاهیجی منتشر شده است. این دیالکت از جنس فارسی - تاتی شروان است و گویشوران آن قرنی پیش به مرکز گرجستان مهاجرت کردند. تحقیقاتی از این نوع که به زبان گرجی ست بیرون از گرجستان ناشناخته مانده است.

اما در دانشگاه دولتی تفلیس تدریس ادب و تاریخ ایران همزمان با تأسیس دانشگاه در سال ۱۹۱۸ آغاز شد و در سال ۱۹۳۹ در کرسی فیلولوژی ایرانی سازمان یافت - دپارتمانی که پس از قریب هفتاد سال کماکان فعال و پویاست و این کیفیت به رغم تحول شتابان نظام آموزش عالی در گرجستان و تأسیس دانشگاههای خصوصی و رشته های تحصیلی مقرون به صرفه است. مدیریت کرسی تا ۱۹۵۳ با یوستین آبولادزه بود. سپس داوید کبیدزه نزدیک سی سال کرسی را اداره کرد. همو «تاریخ ادبیات فارسی» را برای همزبانان خود نوشت و سومین مجلد از روایات گرجی شاهنامه را به طبع رسانید. داستانهای شاهنامه از قدیم به نثر و نظم در این کشور رواج داشته و رخنه آن در فرهنگ بومی چندان بوده که

نامهایی چون زوراب (سهراب) و تاماز (طهماسب) و زال و گیو و گودرز و کتوان (کتایون) از اسامی رایج گرجی ست. استاد فقید دیگر همین دپارتمان آلکساندر گواخاریا با همکاری ماگالی تودوآ ویس و رامین را به طبع رسانید (در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران). در تصحیح انتقادی این طبع علاوه بر نسخه های خطی فارسی از ترجمه گرجی منظومه که با زمان زندگی شاعر آن فخرالدین اسعد گرگانی فاصله ای ندارد بهره گرفته اند. پس از گواخاریا، دکتر نیکلز ناخوتسریشویلی، استاد زبانهای ایرانی، ریاست کرسی را در دانشگاه به مدت سه سال عهده دار بود و در دوسه سال اخیر مقام رایزنی سفارت گرجستان را در تهران داشته است. در گردشها از راهنمایی بیدریغ و فروتانه دکتر ناخوتسریشویلی برخوردار بودیم.

گردش در تفلیس و پیرامون، در حاشیه کنفرانس و جزو برنامه های آن بود. روز پنجشنبه قبل از شروع جلسات دسته جمعی با اتوبوس به سوی متسختا (به سکون اول و دوم و سوم) پایتخت باستانی گرجستان در فاصله نیم ساعتی تفلیس به جانب شمال غرب راندیم. جاده پیاپیچ کوهستانی محاذی رود کُر یا کورا سربالا می رفت و با عبور از چند پل در ساحل چپ یا راست امتداد می یافت. این رودخانه از کوهستان مرکزی گرجستان می خیزد، گرجستان شرقی و جلگه شروان را می پیماید تا با ارس یکی شده به بحر خزر بریزد. رود کورا در زبان گرجی Mtkvari خوانده می شود که احتمال می دهند در زبانهای قفقازی ریشه داشته باشد و لفظ کُر یا کورا کوتاه شده آن باشد. اما مصادر کلاسیک رودخانه را نامور از کورش کبیر می دانند. اگر این انتساب درست باشد، نظر به ضبط «کُر» (نه «کور») در مآخذ اسلامی از نام این رود، می توان نتیجه گرفت که اولاً لفظ کورش اگر به عنوان نام مردان به فارسی دری می رسید به همین صورت «کُر» می بود و ثانیاً تلفظ آن در فارسی باستان با کاف مضموم بوده است نه با مصوت بلند. (بازسازی از آن رو لازم است که اشتقاق «کورش» دانسته نیست و قراءت واحد از خط میخی فارسی باستان به دست نمی آید.) موضوع را با همراهان در میان گذاشتم. دکتر صادقی یادآور شد که علاوه بر «کُر» قفقاز، رودهای همنام در فارس و خراسان هست. بعداً در حدود العالم (۴۱)، (۲۵) ضبط «کُرکت» (= شهر کُر) را هم دیدم - ظاهراً همان کورولیس (= شهر کورش) منابع یونانی در اُسروشنه. شواهد بیشتر به روشن شدن اصل این نام کمک خواهد کرد.

باری از بلندی، شهرک متسختا در پیچش کورا با چشم اندازی از گنبدهای مخروطی و درختان کبوده نمایان شد. اولین دیدارمان از کلیسای جواری بود که در بلندترین نقطه آن

حدود در لبه پرتگاه مشرف به دره ایستاده است. این دیر بزرگ یکپارچه از سنگ سادگی و تناسب و استحکام کهنترین یادگارهای معماری قفقاز را به نمایش می گذارد. پس از ساعتی تماشا، به رسم زائران دسته ای شمع افروختیم و به سوی متسختا سرازیر شدیم. از سه کلیسای باستانی این شهر مجال دیدن یکی را داشتیم. نام آن سویتسکولی (با دو سین ساکن) به معنی «ستون زنده» مرا به یاد ستون حنانه انداخت. تنوع معماری و تزیینات داخلی و الحاقات تو در توی این بنای سنگی عظیم حکایت از تاریخی پرفراز و نشیب و فرهنگی ترکیبی دارد. شمال قدسیین موضوع شیوه های گوناگون نقاشی بر گچ و کنده کاری و پرده های فاخر است. بر دیواری یک نقاشی تمام قد از جانوران گوناگون کشیده شده بود. گفتند صحنه ای نمادین از توالی دگردیسی روح در رستاخیز و مقتبس از انجیل یوحناست. در نزدیکی محراب، سنگ قبری با محکوکات عربی در جوار نظایر گرجی و روسی دیدیم اما هیچ یک از همراهان نتوانست هویت صاحب آن را شناسایی کند. مزار شاهان و سرداران با نشان شمشیر - صورت دیگری از صلیب - مشخص است و اتحاد دین و دولت را در تاریخ این ملت کهنسال مسیحی از قرن چهارم به بعد تداعی می کند. پیش از آن در گرجستان آیین مزدیسنی رو به گسترش بود. بعضی از دیوارها خالی از تصویر و با گچ سفید اندوده بود. علت را جویا شدیم. گفتند پس از تصرف قفقاز، کلیسای ارتدکس روس فرمان محو آثار بومی را از کلیساها داد. در دوره شوروی که تعصب مسیحی از میان برخاست شروع به احیای نقاشیها از زیر گچ کردند، اهتمامی که همچنان ادامه دارد. بعداً در بازدید از موزه ملی گرجستان، دختر راهنما توجهم را به تمثالهایی از مسیح جلب کرد که روسها سبک گرجی نقاشی از سیمای او را، با چشم و ابروی مشکی، به سیاق روسی تغییر داده بودند. باری، در سالهای استقلال، کلیساها تحت بازسازی بوده است و دین نیز پس از دوران هفتاد ساله شوروی رفته رفته نیرو می گیرد. سوار اتوبوس شهری که بودیم متوجه شدم از جلو هر کلیسا که می گذریم برخی از سرنشینان بر سینه صلیب می کشند. پنج نشان صلیب بر پرچم گرجستان که به تازگی از روی درفشهای قرون وسطی وضع شده نقش است.

دیدار نیمروزی ما بین جلسات روز یکشنبه از موزه ملی گرجستان آن قدر کوتاه بود که فقط فرصت گردش در قسمت خاورزمین را به شرکت کنندگان مجمع داد. این قسمت از موزه عبارت از چند تالار و دارای مجموعه ای جامع از هنر عصر قاجار است. تعداد زیادی پرده نقاشی، بیشتر پرتره شاهزادگان قاجار، و قالی و گلیم و قلمکار و شال و قبا و اراخالق و صنایع نفیس فلزی و سفالین در این قسمت از موزه هنرمندانه چیده شده و سرپرستی آن با

خانم دکتر ایرینا کشریدزه است که از سازماندهان کوشای کنفرانس بود. روزی دیگر برای دیدن بخش تاریخ هنر به موزه ملی آمدم. هنر باستانی گرجستان از یونان مایه ور است و از عهد بیزانس رنگ کلیسا می گیرد. اشیاء آلانی و آسی شمال گرجستان نیز در موزه محفوظ است. نقاشی نوین گرجستان در جهان جایگاهی برای خود دارد و موسیقی و هنرهای نمایشی آن نیز. موزه دیگری که دیدم موزه تاریخ شهر تفلیس بود که در یک کاروانسرای قدیمی مستقر است و آن عبارت از غرفه هایی ست در چند طبقه در پیرامون صحن گشاده میانی.

صیافت رسمی کنفرانس یکشنبه شب در رستوران علی بابا برگزار شد. فرصتی بود تا با آداب صرف غذا که گرجیان بدان مشهورند آشنا شویم. خوراکیهای لذیذ و مختلفی چون خاچاپوری و خینگالی بیای سرو می شود. تعارفات پذیرایی بسیار است و مراعاتشان واجب. هرج و مرجی که گاه در سیاست کشور دیده می شود در زندگی خصوصی گرجیها جایی ندارد و در سر میز شام روا نیست. سفره سالاری موسوم به «تامادا» برحسب سن و سال و مقام اجتماعی و حسن مدیریت تعیین می شود و او با معاون یا معاونانی که بر می گزیند امور سفره را اداره می کنند. به فرمان تامادا یا با کسب اجازه از او، هر کس بر می خیزد و به فراخور حال و هوای مجلس سخنانی شیرین و محبت آمیز در مروت دوستان و خوشقدمی مهمانان اظهار می دارد. این صحبتها که معمولاً کوتاه هم نیست با فواصلی کوتاه تا انجام مجلس با بانگ نوشانوش همراه می شود. آوازه این مردم خونگرم در شراب اندازی و خوشگذرانی و میزبانی، رونق صنعت توریسم را به ارمنان آورده. کار و بار رستورانها سکه است و چند کوچه سنگفرش را نزدیک رودخانه مخصوص کافه نشینی به سبک اروپایی قُرق کرده اند.

در نیمروز دوشنبه، پس از پایان یافتن جلسات، مراسم گشایش شعبه انجمن در تفلیس برگزار شد. دفاتر انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان بیشتر در شهرهای تهران، شیراز، دهلی نو، دوشنبه، خارغ بدخشان، ایروان، کراکوف لهستان، وین، و تاشکند دایر شده بود. دفتر شعبه تفلیس در «اطاق ایران» واقع در طبقه هفتم ساختمان انستیتوی خاورشناسی استقرار یافت. این تالار محل نگهداری کتابهای اهدایی ست و طرحی ساده و زیبا با طاقچه های جناغی دارد. میزبانان گرجی آخرین پذیرایی رسمی مجمع را از مهمانان در اطاق ایران به عمل آوردند. آخرین برنامه مجلس اختتامیه بود با سخنرانی دکتر سانیکیدزه و این نگارنده. چون مجلس را آشنا و بیریا و خالی از رسمیت و اضطراب روز نخست یافتیم، فارسی را برای بیان سخنانم برگزیدیم. از نظر درک مطلب از سوی مستمعان نیز ظاهراً بُرد

با فارسی بود. از زحماتی که کمیته اجرائی هم در نیویورک و هم در تفلیس کشیده بودند صمیمانه قدردانی کردم، به ویژه از دکتر سانیکیدزه دبیر کمیته اجرائی تفلیس که در چند ماه گذشته به دهها پیام ایمیل ما همواره پاسخهای دلگرم کننده داد و هرگز نگذاشت دشواریهای ناشی از محدودیت بودجه انجمن یا امکانات اندک در تفلیس مانع از وقوع کنفرانس و حتی کاهش کیفیت آن گردد. کمال جویی این مدیر با کفایت و همکارانش نمودار طبع بلند ملت گرجستان است.

بعد از ظهر همان روز تاماز گامقرلیدزه (توماس گامکرلیدزه) تنی چند از شرکت کنندگان ایرانی را دعوت به صرف قهوه در آکادمی علوم کرده بود. دکتر صادقی و مهندس سحاب و دکتر شهابی و نگارنده این سطور شرفیاب شدیم. عمارت آکادمی از بیرون عظمتی نداشت لیکن درون که رفتیم در دیوار گواهی از اصالت این بارگاه علم می داد. در سرسرای طبقه دوم نیمته آکادمیسین های فقید را از مفرغ ریخته بودند. تمثال موسخلیشوبلی را به جا آوردم - رئیس اسبق آکادمی و عالم ریاضیات کاربردی و مکانیک جامدات که رساله اش در تئوری الاستیسیته به انگلیسی نیز ترجمه شده و تالی اثر تیموشینکو در همین زمینه شمرده می شود. رئیس کنونی آکادمی نیز اعتبار عالمگیر دارد. شهرت گامقرلیدزه بیش از همه مرهون کتاب قطور دو جلدی «زبان هند و اروپایی و هند و اروپا بیان» است که با همکاری ایوانف در سال ۱۹۸۴ به زبان روسی منتشر شد و ده سال بعد به انگلیسی ترجمه گشت. مؤلفان این کتاب به بازسازی زبان هند و اروپایی مادر پرداخته اند و فرضیه ای را مطرح ساخته اند که خاستگاه هند و اروپا بیان را نه در استپ های پُنتیک بلکه در آناتولی مرکزی می داند. بنا بر این فرضیه، که لغات ناظر بر جغرافیای طبیعی زبان مادر را شاهد می گیرد، هند و اروپا بیان از جنوب رشته البرز به آسیای مرکزی رفته بحر خزر را از شمال دور زدند و در اروپا پراکنده شدند. ترجمه مقاله ای در توضیح این تئوری، در همان سال انتشار کتاب، اولین ترجمه من از انگلیسی به فارسی بود. آکادمیسین گامقرلیدزه از جامعه ترین علمای طراز اول در علوم انسانی ست و عضویت آکادمی های علوم چندین کشور را داراست. در زبان شناسی نظری و ساختاری و آموزشی و نیز زبانهای متروک سومری و سامی و حتی و قفقازی صاحب نظر شمرده می شود، از مدافعان نظریه پرداز تئوری صامت های حلقی در زبان هند و اروپایی مادر است و در خاورشناسی و تاریخ نیز دست دارد. علم محض به کنار، گامقرلیدزه مدبری مبرز نیز هست و علاوه بر آکادمی چهل سال است گروه زبان شناسی دانشگاه تفلیس را اداره می کند و سرپرستی انستیتوی خاورشناسی را تا پارسال به عهده داشت. از مسؤولیت های سابق او می توان محض نمونه ریاست انجمن زبان شناسی

اروپا، سردبیری مجله «مسائل زبان شناسی» آکادمی علوم شوروی و سپس روسیه، و نمایندگی پارلمان گرجستان را ذکر کرد. در پایان این مفاصله آخرین شماره از بولتن آکادمی با مقالاتی به دوزبان گرجی و انگلیسی به ما میهمانان اهداء شد.

دوروز فراغت پس از کنفرانس به گردش در شهر گذشت. رود کورا به سان ماری خزان در کف دره ای خرم از میان تفلیس می گذرد و بهینه ناهموار شهر چشم اندازها را از یکنواختی درمی آورد. در شیب پوشیده از درخت تپه ها و صخره های مشرف به رودخانه تعدادی تک قلعه و تک برج و تک کلیسا جلوه گر است. جاذبه های سیاحتی تفلیس یکی دو تا نیست. معماری شهر ترکیبی ست از سبک قفقازی قرون گذشته با کوچه ها و پسکوچه های خوش طرح و باغهای باصفا و عمارت‌های بالاخانه دار از یک سو و شیوه شوروی سده بیستم با میدانهای دلگشا و بناهای باشکوه و خیابان بندی صحیح. سلیقه است که از در و دیوار می بارد. رنگ آمیزی شاد ساختمانها و نقاشیهای دیواری جا به جا خود می نمایند و فضای شهر صحنه نمایش هنر پیکر تراشان است. تفلیس آن چنان مرا مجذوب کرده بود که دیدار از شهر هنر پرور مونیخ - در راه بازگشت به نیویورک - در نظرم عادی بلکه خالی از لطف آمد.

از طرف دیگر، نماهای شیشه ای و نئونهای بنفش - که نه همه جا با بافت قدیمی تفلیس هماهنگ است - همگام با رونق بازرگانی رو به تزاید است. اینها نماینده فصلی نوین در تاریخ جمهوری ست. گرجستان با همان صراحتی که دو قرن پیش به سیادت روسیه گردن نهاد تا از قید اسارت قاجار و عثمانی خلاص شود، اکنون در بریدن از روسیه ثابت قدم است. صرف نظر از جمهوریهای بالتیک که حساسشان جداست، گرجستان یگانه جمهوری شوروی سابق است که توانسته خود را از مدار مسکو بیرون بکشد. در تلافی این جسارت تاریخی، روسیه به بحرانهای تجزیه خواه ایالت ابخاز و ولایت اوستیا یا ایرستان جنوبی در خاک گرجستان دامن می زند. امید توفیق گرجستان در راه ناکوفته ای که برگزیده یکی پذیرفته شدن در اتحادیه اروپا و دیگر یافتن جایگاهی در اقتصاد جهانی شونده عصر ماست. برای نیل به این مقصود، دولت دروازه ها را به روی سرمایه گذاران خارجی گشوده و حاصل آن جنب و جوش اقتصادی و فعالیت بنگاههای غربی و آسیایی در کشور است. صاحب یکی از دو هتل محل اقامت شرکت کنندگان کنفرانس از ترکیه بود (و البته مردی بسیار بدقلق و یکدنده). حتی شنیدیم رئیس جمهور جوان میخائیل سارکاشویلی عهد کرده ارتش گرجستان را با جنگ افزار امریکایی به جای سلاح کهنه روسی مجهز کند. همعنان با این دگرگونیها زبان انگلیسی جایگزین روسی می شود. در روزهای دیدار از تفلیس هیچ

نوشته روسی در خیا بانها ندیدم.

بامداد چهارشنبه به گردش در باغ نباتات در بلندبهای شهر گذشت. در بیرون دروازه باغ، مسجد و حمامی با نمای کاشیکاری شده به سبک ایرانی باقی ست. نهر خروشان و هوای این جا بی شباهت به دره در بند در شمال شهر تهران نیست. اما در این جا شلوغی و آلودگی و پریشانی نیست. طراوت و خرمی طبیعت جانبخش را باغبانان و طراحان تر دست تقلیسی با جویها و پلها و آبناها و نرده ها و داربستها و کلاه فرنگیهای زیبا آراسته اند چندان که این باغ با نظایر آن در کشورهای پیشرفته برابری می کند و باز یاد آور این حقیقت است که گرجستان از جنس کشورهای جهان سوم نیست و لایق آینده ای درخشان است. در گوشه ای دنج از این خلد برین به زمینی تخت بر فراز صخره ای هدایت شدیم. چند تندیس درشت سنگی قامت افراشته بودند. این جا گورستان رجال مسلمان تفلیس در قرن نوزدهم بود. آیات عربی و آیات ترکی بر سنگ مزار میرزا فتحعلی آخوندزاده سوده ولی هنوز خواناست. بر سکوی تندیس نامش به خط لاتن ترکی حک شده. گفته شد چندی نیست که مجسمه ها را نصب کرده و از باکو برای بازگشایی آمده بودند. زیر سایه روشن درختان بید بر نیمکت لمیدیم و در خلوت آرامگاه به چهجه مرغان گوش سپردیم. به یاد گورستان رجال مسلمان تهران افتادم؛ به یاد روزی که به دیدن قبرستان ظهیرالدوله، در همان در بند مذکور در فوق، رفته بودیم. با نهادن اسکناسی در کف عجز متولی دزدانه به درون راه یافتیم. وضع فلکزده ای داشت. دیوار آرامگاه ملک الشعراء بهار چنان شکم داده بود که بیم ریزش می رفت. ساختمانهای کج و معوج در پیرامون دهن کجی می کردند. آخر این گورستان بی صاحب بود. شنیدم سرانجام به چنگ بساز بفروشها افتاده تا در راه سازندگی میهن خدمت نمایند.

در جوار کلیسای تاریخی متخی، مجسمه بنیانگذار شهر واختانگ گرجاسالی در هیأت سواری ننومند توجهمان را جلب کرد. این یادبود ده سال پس از جشنهای سال ۱۹۵۷ به مناسبت هزار و پانصدمین سالگرد بنیانگذاری تفلیس نصب شد. «گرجاسالی» صورت گرجی گرجس یا گرجسار فارسی ست و از آن رو به واختانگ اول داده شده که خودی که بر سر می گذاشت از جلوشیبه سر گرج بود و سر بازان ایرانی در نبرد هشدار می دادند: دور از گرجس، دور از گرجس! نه تنها لقب بلکه نام «واختانگ» هم ایرانی ست: از «ورک تن» پهلوی بمعنی «گرج تن» می آید. کلمات هم ریشه از دو لهجه ایرانی شمالی و جنوبی در عنوان پادشاه گرجی! این شاه ننومند گرج تن و گرج سر سمبل استقلال گرجستان مسیحی در قرن پنجم میلادی ست. در آن روزگار گرجستان موضوع کشمکش

ایران و بیزانس بود. اولی بر کارتیل (کارتلی) نیمه خاوری گرجستان و دومی بر نیمه باختری آن تسلط داشت. واختانگ، پسر مهرداد پنجم، که شاهدختی ایرانی را در نکاح داشت ابتدا با ساسانیان بر ضد روم هم پیمان بود اما تحمیل کیش مزدایی را بر نتافت و بر شاه ایران شورید. لشکریان ساسانی کارتیل را به باد غارت دادند. پس از تبعیدی کوتاه واختانگ با بلاش پیمان صلح بست لیکن جانشین این یک، قباد اول، که چاره کار قفقاز را در زردشتی شدن مردم آن می دید، به کارتیل تاخت. واختانگ از یوستین یاری خواست و چون از بیزانس پاسخی نرسید به روایتی باقی عمر را در آوارگی به سر برد. وقایع سلطنت واختانگ کما بیش نمودار سرگذشت گرجستان در سراسر عهد ساسانی ست. شاید جای خوشوقتی باشد که دقایق رویدادهای آن روزگار به ما نرسیده است. نگرانی آن جاست که مبادا خونریزیها و برده فروشیها و کوچهای اجباری دوران صفوی و قاجار جز تکرار سوانح عهد اشکانی و ساسانی نباشد. گفتنش برای ما ایرانیان خوشایند نیست، اما سرگذشت گرجستان روایت دفاع ملتی خرد از هستی خویش است در برابر همسایه نیرومند جنوبی. هرگاه از چشم همسایه بنگریم خویشتن را بهتر خواهیم شناخت.

علی رغم کوچکی، گرجستان دیدنی بسیار دارد. در این سفر کوتاه فرصت نبود با برخی از همسفران در دیدار از قلاع صفوی در شرق کشور یا بندر باطوم در کرانه دریای سیاه همراه باشم. برنامه دیدار از تسخینوال مرکز اداری ایرستان جنوبی نیز محقق نشد. برنامه را دوستان آس پیشاپیش چیده بودند و قرارمان چنین بود که ملاقات ما در شمال شهر گری در فاصله یک ساعتی تفلیس باشد. گمان می کردم چنین دیداری امکان پذیر است زیرا در سفرنامه یک امریکایی خوانده بودم که اخیراً از همین راه با تاکسی به تسخینوال رفته است. اما در مشورت با دوستان گرجی دریافتم که در مرز سه پست از جمهوری گرجستان و سازمان ملل متحد و فدراسیون روسیه مستقر و مانع عبورند. بحران ایرستان جنوبی مرده ریگ سیاستهای قومی شوروی و از گره کورهای کنونی قفقاز است. نه گرجستان حاضر است و جیبی از خاکش کم شود نه آس های این جا آرزوی وحدت با جمهوری ایرستان (اُستیا-آلایا) را در فدراسیون روسیه فرومی گذارند. متأسفانه جز مسکو که این مناقشه را وسیله استیصال تفلیس قرار داده کشور دیگری در گشودن این بن بست قدم پیش ننهاده است. تنها باید امید داشت که آشوبها روزی از صحنه سیاسی گرجستان رخت بر بندد و شهروندان گرجی و آس به صلح و آشتی دیرین خویش بازگردند. در آن زمان پژوهندگان زبانهای ایرانی بدون محذوری از ناحیه بازدید خواهند کرد. به امید رسیدن روزی که مجمع دوسالانه انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان، با حضور گسترده

ایران شناسان گرجستان، در ولاد یقفقاز پایتخت جمهوری ایرستان برگزار شود.*

سخنرانی افتتاحیهٔ نگارنده در ذیل می آید. ترجمه از اصل انگلیسی با اندکی تصرف صورت گرفته است. قسمت پایانی در باب فعالیت‌های انجمن و برنامه‌های آیندهٔ آن حذف شد.

خانمها و آقایان، میهمانان گرامی، اساتید ارجمند،

به سومین مجمع دوسالانهٔ «انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان» (ASPS) خوش آمدید! از طرف هیأت مدیرهٔ انجمن و کمیتهٔ اجرایی کنفرانس از همهٔ شما برای شرکت تشکر می‌کنم. همچنین مراتب سپاس و قدردانی خود را به میزبانانی که در برگزاری این مجمع ما را یاری رسانده‌اند ابراز می‌دارم، به ویژه به اساتید گرامی گئورگی سانیکیدزه، گریگل برادزه، و ایرینا کُشربدزه.

در سه روز آینده قریب هشتاد پژوهنده از چهارده کشور در زمینه‌های گوناگون که مشتمل بر پهنهٔ جغرافیایی آسیای غربی و شبه قاره و آسیای مرکزی ست، گزارش خواهند داد. چنان که می‌دانید، بدو بنا بود این سومین کنفرانس ما در لاهور برگزار شود. لیکن به علت مسائل پیش بینی نشدهٔ مالی و تشکیلاتی میزبانی پاکستان منتفی و تفلیس جایگزین گشت.

دو دلیل عمده برای گزینش شهر زیبای تاریخی و فرهنگی تفلیس وجود داشت. نخست، فراوانی محققان و استادان گرجی که در زمینه‌های متنوع مطالعات ایرانی به پژوهش سرگرم‌اند و وجود مؤسسات علمی معتبری چون انستیتوی خاورشناسی و آکادمی علوم و دانشگاه دولتی تفلیس و هم موزه‌های زینندهٔ این شهر که در این رشته جلوهٔ نمایان دارند. توجه دیگر برای میزبانی گرجستان، موقع برجستهٔ این کشور در تاریخ ایرانزمین است. پیش از آن که گرجستان در سال ۱۹۹۱ به استقلال برسد، نزد یک دو قرن جزئی از امپراطوری روسیه و سپس اتحاد جماهیر شوروی بود. اگر از استیلای روسیه در سال ۱۸۰۰ دوست سال به عقب بنگریم، خواهیم دید که در این مدت، نیمهٔ شرقی گرجستان تحت سیادت ایران یا دست کم در مدار ایران بود. خطاست اگر تصور شود که گرجستان موقعی حاشیه‌ای و دست دوم در میان ممالک محروسهٔ ایران احراز می‌کرد - خیر، گرجستان نفوذی آشکار در دستگاه اداری و نظامی صفویان داشت. هزاران «غلام» گرجی در طی سده‌های شانزدهم و هفدهم به فلات ایران آمدند، در شهرهای ایران وطن گزیدند و به عالیترین رده‌های سپاهگیری و دیوانسالاری رسیدند. اگر گرایش این غلامان به دین اسلام در آغاز از روی مصلحت بود، با گذشت زمان به جزئی تفکیک‌ناپذیر از جامعهٔ ایرانی بدل شدند هرچند هویت گرجی خود را از دست ندادند. تا پایان سدهٔ

* پیش‌نویس این گزارش را برای دوستان نویافتهٔ گرجی ام فرستادم و از راهنمایی‌های سودمند دکتر نیکلز ناخوتسریشویلی، دکتر ماکا ناتادزه، آقای آلکساندر چولوخادزه، و دکتر تینا شورغانیا برخوردار شدم. از اعتنای ایشان سپاسگزارم.

مفدهم اکثر دیوانیان عالیرتبه و والیان و حکومتداران ایالات کشور از نوادگان مهاجران گرجی بودند. گرجیان یگانه نیروی نظامی مؤثر در دفاع از دولت صفوی در برابر مهاجمان افغان به شمار می آیند. نقش گرجیان در تاریخ ایران ادامه یافت و به ویژه در انقلاب مشروطه پررنگ شد.

این تجربه مهم تاریخی با گرجیان مُهر و نشانه‌ها در جغرافیا و فرهنگ و خاطره جمعی ما بر جای نهاده است. هنوز در کوهستان مغرب اصفهان تعدادی دهکده گرجی زبان مستقر است (و پژوهشگری از این ایرانیان گرجی تبار در این مجمع حضور دارد). اگر اصفهان به میراث معماری خود می بالد، از نفیستریز این آقارسی و سه پل مشهور به پل الله ورد یخان است و الله ورد یخان، سازنده پل، از فرماندهان گرجی سپاه شاه عباس اول بود گویا این که آرامنه نیز او را به خود منسوب می دارند. در اصفهان چند بن محل دیگر به نام رجال خوشنام گرجی وقت همچون امامقلی خان و داوود خان و رستم خان خوانده شده است. من خود در خیابانی بزرگ شده ام که نام حاتم بیگ، شهردار گرجی اصفهان، زینبده آن است. نه همین اصفهان، برخی دیگر از نقاط ایران نیز نشان از حضور تاریخی گرجیان دارد. مازندران و گیلان دارای چند بن روستا موسوم به گرجی کلا و گرجی محله و گرجی خیل و نظایر آنند. این نقاط نامور از گرجیانی ست که صفویان آنها را به جبر به سواحل جنوبی بحر خزر کوچاندند. این که می گویند مادر رضا شاه گرجی بود، بایستی از همین دهکده های گرجی نشین مازندران بوده باشد. از اینها گذشته، در ایران «گرجی» از نامهای خانوادگی بسیار متداول است، چنان که نام خانوادگی خود من غالباً با «گرجیان» اشتباه می شود. روی هم رفته گرجی و گرجستان در اذهان عموم ایرانیان معاصر ما کمتر نشانی از بیگانگی دارد و کم نیستند هموطنانی که به خطا گرجستان را کشوری فارسی زبان می پندارند.

به رغم خاطراتی چنین مطبوع از همبستگی با گرجستان، کدام ایرانی فرهیخته می تواند از کارهای ناشایست نیاکانش در قبال گرجستان خشنود و سرافراز باشد؟ تاریخ گرجستان در نیم هزاره اخیر از ویرانگری و کشتار و برده گیری و دیگر بدکنشیهایی که ایرانیان در عهد صفوی و قاجار بر این ملت روا داشتند، زخمها بر چهره دارد. این نیمرخ زشت تاریخ را البته نمی توان و نباید نادیده گرفت و به این دل خوش کرد که بیرسمیهای روس در گرجستان خطا پوش کردار ایرانیان و مایه روسفیدی شان باشد.

از سوی دیگر، در باب جوانب سازنده داد و ستد میان این دو فرهنگ گفتنیها فراوان است. این که گروهی بزرگ از گرجیان کنونی نام از قهرمانان شاهنامه دارند، پژوهشی از رواج ادب فارسی در گرجستان است و هم اندک نیست عناصر فرهنگ ایرانی که به ادبیات گرجی راه یافته است. قرنهای پس از خاموشی عصر طلایی تمدن گرجستان که در دوره شاه داوید و ملکه تامار به کمال رسیده بود، شهر تقلیس دگر باره در عهد صفوی و قاجار قامت برافراشت و به رفاه و آبادانی رسید و همچون یک کانون تمام عیار مدنی شاهد همزیستی اقوام و فرهنگهای گوناگونی شد که از وجود جامعه ای پرجمعیت از بازرگانان و پیشه وران و هنرمندان مسلمان بهره ور بود. معماری اصیل این شهر نجیب، با آن همه کوشک و گرما به و کلیسا و مسجد

فاخر، آینه ای تمام نما از تعامل فرهنگی گرجستان و ایران است. داد و ستدهای فرهنگی میان ملت گرجستان - با زبان و خط و کلیسای منحصر به خویش - در یک سو و جهان رنگارنگ تمدن ایرانی در سوی دیگر، جلوه های گوناگون دارد که در این کنفرانس موضوع چندین گفتار خواهد بود.

این پیشینه پرفراز و نشیب ما را بر آن داشت تا برگزاری سومین کنفرانس «انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان» در تفلیس توأم با گشایش دفتری باشد که آغازی بر فعالیتهای این انجمن در گرجستان است. محل استقرار این دفتر تالاری ست در انستیتوی خاورشناسی تفلیس که مطالعات ایران شناسی جمهوری گرجستان در آن متمرکز است. هیأت رئیسه موقت شعبه گرجستان انجمن مرکب از عالیجناب جمشید گیوناشویلی، سفیر پیشین گرجستان در ایران، و اساتید عالیمقام گریگل پرادزه و گئورگی سانیکیدزه است. تشریفات افتتاح دفتر در نیمروز دوشنبه حسن ختام کنفرانس خواهد بود.

اینک اجازه می خواهم نکاتی را درباره «انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان» و تاریخچه آن به عرض حضار برسانم.

این انجمن در سال ۱۹۹۶ به ابتکار دکتر سعید امیرارجمند استاد دانشگاه استونی بروک نیویورک و جامعه شناس برجسته خاورمیانه تأسیس شد. انجمن پژوهش در جوامع فارسی زبان تشکیلاتی ست حرفه ای، غیر دولتی، غیر سیاسی و غیر انتفاعی با هدف خدمت به اهل تحقیق، خواه دانشگاهی خواه مستقل، و کلیه علاقه مندانی که حوزه تمدن زبان و ادب فارسی را موضوع کنجکاوی خویش قرار داده اند.

کوشش انجمن در شناخت فرهنگی ست که بر زبان و ادب فارسی استوار است و چنان که می دانیم حیطه جغرافیایی این فرهنگ فراخ دامن از مرزهای کنونی ایران بس فراتر رفته سرزمینهای فارسی زبان و فارسی دانی را در می نوردد که تا زمانی نه چندان دور زیر پوشش این فرهنگ زاینده و پویا فصلی از تاریخ تمدن را رقم می زدند. لفظ Persianate که در عنوان انگلیسی انجمن می بینیم جامع فارسی زبان و فارسی دان و ناظر بر جلوه های وحدت آفرین همین فرهنگ است که مطالعه آن نه همان زبان و ادب فارسی و زبانهای همبسته را بلکه رشته های تاریخ و جامعه شناسی و فلکلور و علوم سیاسی را نیز شامل می شود. انجمن نه همان مشوق گفتگو میان محققان مغرب زمین و همکارانشان در حوزه تمدنی زبان و ادب فارسی ست بلکه ترغیب و تسهیل تبادل آرا و افکار میان اهل تحقیق کشورهای مختلف این حوزه تمدنی را در صدر وظایف خود قرار داده است.

مناسبت ویژه ای که در شکل گیری این انجمن دخالت داشت همانا انحلال نامتظر اتحاد جماهیر شوروی و گشوده شدن سرزمینهای این بود که در آنها فارسی زبان فرهنگ ریشه دار بود و در پاره ای موارد زبان گفتگو. احراز استقلال جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز آغازی بود بر فرایند ملت سازی که در جریان آن کشورهای نوپیدا جستجوی رشته های گسیخته ای را آغاز کردند که روزگاری آنها را با تمامی حوزه تمدنی زبان فارسی پیوند می داد. چنان که می دانیم شبه قاره هند پاره ای بزرگ از این حوزه است، چه زبان فارسی تا اوایل سده

نوزدهم که رسماً با انگلیسی جایگزین شد در هند رسیمت داشت.

تأسیس انجمن در این پزنگاه تاریخ بشر، بر این اندیشه استوار بود که تحقیق و معرفت پروری درحوزه تمدنی ایران نباید به بازآفرینی خالی از ابتکار حقایق تاریخی محدود باشد بلکه کمال مطلوب آن است که این جستجو از ماهیتی دوران‌دیش و نوجویانه و آینده نگر برخوردار بوده در چارچوب متدولوژیک وسیع مطرح شود تا تبادل خلاق را دامن زند و به بازسازی حافظه جمعی پاره پاره شده جوامع فارسی دان یاری رساند. دانش اندوزی و دانش گستری در باب این جوامع اکنون همان قدر واجب است که یک دهه و نیم پیش، در زمانی که شوروی منقرض شد، ضرورت داشت. آن فرهنگ باروری که به واسطه ادب فارسی مبلغ تعلیمات آشتی جویانه خیرالبشر در جناح شرقی ممالک اسلامی شد، اکنون بیش از هر زمان دیگر در معرض تهدید کوتاه فکری ملی و خودبینی مذهبی ست. من از فرهنگی سخن می گویم که عصر زرین تاریخ هندوستان را رقم زد و اکنون، با بیرنگ شدن آن، افراطهای مذهبی در هند و وهابیت صادراتی در پاکستان میداندار معركة جهل و نفاق در این دو کشورند. از سوی دیگر ما با پدیده جهانی سازی روبه روییم که اگرچه از شدت این گونه افتراقها خواهد کاست، جهانی سازی خود در درازمدت تهدیدی تواند بود در تضعیف حافظه جمعی جوامع فارسی دان. ...

تهران

سایه روشن*

یادداشتی درباره کتاب «یادگار عمر»^۱ گزیده اشعار و مقالات ادبی پروفیسور علی اصغر حریری، به کوشش منوچهر برومند، انتشارات برومند، پاریس ۱۳۷۰

در روزگاری که جهان رو به یگانگی نهاده است، همه ملت‌ها و رنگ‌ها و نژادها و حتی مذاهب، به خواست دل یا زیر فشار هزاران پدیده نوین که سیل تاریخ همراه خود آورده است، در هم می آمیزند و درس همزیستی می آموزند، مرزها از میان می رود و دیوارها فرو می ریزد، پیوندهای استوار بازرگانی و فرهنگی و صنعتی و سیاسی همبستگی میان جمیع کشورهای عالم را امری اجتناب ناپذیر می سازد، و از سوی دیگر بیم استفاده از سلاحهای هسته ای چون ابری سیاه سایه بر هستی نوع انسان افکنده است - در چنین روزگاری به حکم خرد، دانشوران و فرهیختگان باید رسالت خود را در این بدانند که دانش خود را با

* این مقاله را بسیار سال پیش نوشتم. در آن ایام مرحوم علی اصغر حریری در پاریس زندگی می کرد و دوستان و همفکرانی داشت. یکی از آن جمله آقای مهندس منوچهر برومند بود که این کتاب به کوشش او چاپ شد و همو همراه با نامه ای مورخ ۱۲ مارس ۱۹۹۲ یک نسخه آن را برای من فرستاد. در همان سال یادداشتی درباره کتاب و آراء تاریخی و اجتماعی مرحوم دکتر حریری نوشتم و آن نوشته که اکنون با چند تغییر جزئی به لطف استاد دکتر متینی در مجله ایران شناسی چاپ می شود، سالها میان اوراق از یادرفته من باقی ماند. گمان می کنم همین عدم موافقت با آراء ان دانشمند فقید در بسیاری از مسائل زبان شناسی و دین و نژاد باعث این تردید گشت. چون به هر حال مرحوم حریری مرد فاضلی بود و با طبقه ای از محققان هم سن و سال خود دمخور و نیز دارای طبع شاعرانه بود که استادانی از سنخ جمال زاده و بدیع الزمان فروزانفر و همایی و رضازاده شفق و دانش بزرگ نیا سخن او را ستوده اند. ←

عواطف شریف انسان دوستی و نیکخواهی هماهنگ سازند و در بنای کاخ جامعه جهانی بر پایه های برابری و تفاهم و همکاری سهم سنگین خود را ادا کنند، علم و صنعت و طیفه خود را انجام داده و اسباب شگفت انگیز نزدیکی و ارتباط ظاهری و همکاری را فراهم ساخته و استفاده از ثمره پیشرفتهای تکنولوژی را در همه گوشه های جهان میسر نموده است. حال دلهاست که باید به یکدیگر دوخته شود و اندیشه هاست که باید از پیشداوریهای دیرباز کینه انگیز مبری گردد. حس برتری نژادی یکی از سخت ترین سدهای جدایی ملتهاست که نه تنها در قرون جهل و ظلمت گذشته بلکه در همین عصر دانش و بینش خونین ترین جنگ وحشیانه تاریخ جهان را بر پا داشت و حتی در پشت جبهه ها و درون شهرهایی که مردم آن با دوستی و مسالمت با یکدیگر می زیسته اند، کرور کرور زن و مرد و پیر و جوان و کودک بی پناه بی گناه را به فجیع ترین وضعی روانه کشتارگاه کرد.

تخم کینه ها و پیشداوریهای گوناگون را نویسندگان و دانشمندان اگر هم خود نيفشاندند باشند دست کم چه بسیار که با قلم و زبان خود آن را آبیاری کرده اند و بهانه به دست فرومایگان دیوسیرت داده کار قتل و ویرانگری را بر آنان آسان نموده اند.

کتاب یادگار عمر که در ۱۹۹۱ در پاریس منتشر شده است مجموعه ای است خواندنی از گزیده اشعار و مقالات پروفیسور علی اصغر حریری. و در حقیقت کارنامه ای از اندیشه های تاریخی و اجتماعی یک دانشمند است که بیش از ۵۵ سال از زندگی پر ثمر خود را دور از وطن در فرانسه گذرانده، و با آن که استاد پزشکی بوده است در بسیاری از مباحث فرهنگ ایران زمین در همه ادوار باستانی و اسلامی صاحب نظر بوده و مقالات او در زمینه های گوناگون در مجله های ارمنغان و یغما منتشر شده است. هر چند که این کتاب نمودار فقط جزئی از کوششهای ذهن استاد حریری است و از خدماتی که وی در طی نیم قرن هم به دانش

→ با این همه نمی دانم آیا حریری با مکتب دکتر محمد مقدم (یا به قول خودش مهمد مقدم) پیوندی داشت و زیر نفوذ و پیرو مکتب ذبیح بهروز بود. بهروز البته شاعر و متفکری خوش ذوق بود که آثارش از قبیل معراجنامه و جیجک عیاشه اصیل و سخت دلشین بود و نسخه ها پیش دست به دست می گشت. اما در آراء دکتر حریری نشانه ای از طنز اصیل و شوخ طبعی بهروز نیست و در عوض اکثراً بر انحرافات فکری و تعصبات مردود وی دلالتی صریح دارد. ولی قصائد و قطعاتی که از او در همین مجموعه به طبع رسیده است افساگر طبعی توانا و بیانگر اندیشه های دلپسند شاعرانه است. باید افزود که وی نامه های طیب نادرشاه را ترجمه کرده است. (انجمن آثار ملی، ۱۳۴۰)

♦ در ضمن، استاد متینی یادآوری فرمودند که «یادگار عمر» عنوان کتابی معروف است به قلم مرحوم دکتر صدیق اعلم که سالها وزیر فرهنگ ایران بود (چاپ اول ۱۳۳۸) و در فهرست کتابهای چاپی فارسی، جلد دوم، ستون ۳۴۴۲ قید شده است.

پزشکی و هم به بیماران دردمند کرده در آن نشانی نیست و از دیگر فعالیت‌های معنوی و اجتماعی وی ابدأ سخنی نمی‌گوید، همین که هست تا حدی سایه روشن حیات ذهنی مردی است که با ترک خاک ایران دامن از فرهنگ سرزمین خویش برنجیده و از راه دور شریک تلخ و شیرین سرنوشت هموطنان خود مانده بوده است. کوشش این نگارنده مروری کوتاه است بر هر دو جنبه فعالیت ادبی وی بر اساس کتاب یادگار عمر، «نخست روشنا و سپس سایه آن».

* * *

مرحوم حریری در کودکی از مشهد به تبریز رفته و در مدارس آن شهر با مردانی که بعدها در سیاست و شعر و ادب صاحب نام گشتند، از قبیل محمد علی تربیت، سید احمد کسروی، رعدی آذرخشی، محمد حسین شهریار، و تقی رفعت «که با مایه اندک ادبی خیال انقلاب ادبی در سر می‌پروراند» (ص ۷) آشنا شده است. وی از همان سالها شعر می‌سروده و بعدها در طهران به محافل ادیبان نامور راه یافته و از لطف تشویق مردانی نظیر ملک الشعراء بهار و وحید دستگردی برخوردار شده است. وی در آن روزها به مدد حافظه نیرومند خویش «بیش از شصت هزار بیت از شعر متقدمان را از بر می‌خوانده» است (ص ۱۲). در مرحله بعد برای تحصیل پزشکی به پاریس رفته و از آن پس دیگر بنه ایران برنگشته است. پس از جنگ دوم جهانی به پاس خدمات سالهای جنگ و نیز برای تقدیر از مقامات علمی وی «به پیشنهاد ژنرال دوگل ملیت فرانسوی به ایشان اعطا می‌گردد، امتیازی که البته از دیدگاه نگارنده این سطور و نه از نظر خود آقای پرفسور حریری برای یک ایرانی افتخار محسوب نمی‌شود» (نقل از نامه خصوصی آقای مهندس برومند). این که داشتن ملیت فرانسوی افتخار است با نیست، خوانندگان خود باید قضاوت کنند. اما جای این پرسش هست که مهندس برومند و شاید مرحوم حریری را کدام ظالمی مجبور به اقامت در سرزمینی کرده است که ظاهراً خود از آن خشنود نبوده اند و لطف و بزرگواری ملت و دولتی را با عبارتی که لحن تحقیر در آن آشکار است افتخار محسوب نمی‌داشته اند؟ آیا ازفرانسه ممنوع الخروج بوده اند؟

* * *

کتاب یادگار عمر مرکب از دو بخش مجزا است با دو کیفیت و ارزش متفاوت. بخش اول (ص ۱۹ تا ۱۹۵)، ۵۷ شعر از حریری عرضه می‌دارد که در قالبهای قصیده و قطعه و مثنوی و غزل و چهارپاره سروده شده است، تماماً در اوزان عروضی و سرشار از ترکیبات و واژه‌های سخته و سنجیده زبان شاعران کهن، با آهنگی که چه بسیار لحن شاعران سامانی و

غزنوی را فریاد می آورد. تاریخ بسیاری از این حکامه ها متأسفانه قید نشده است. قدیمترین شعر تاریخ دار، قصیده «تشویش مرگ» است که در حدود ۱۳۰۳ شمسی در تبریز چاپ شده بوده است. این قصیده یک صد و چهار بیتى انصافاً چنان استوار و مشحون از معانی حکمی و دردهای جانکاه فلسفی ست که ادای آن از ذهن و قلم جوانی بیست و دو ساله شگفت آور است و نقل چند بیت آن مناسب می نماید:

فرسوده تن ز زندگی تلخ و جانگزای
من در پناه قدمت ای مرگ دیرپای
ای کوه آتشین اصل از جلو برو
و ای دست آهنین اجل از قفا برای
ای مهر زندگی به عدم رخت باز بند
و ای ماه مرگ رخ ز پس پرده برنمای...
ای زندگی بساط وجود از جهان بچین
و ای مرگ چادر عدم از غیب برگشای...

(ص ۱۹)

در این ۵۷ شعر بلند و کوتاه انواع معانی و اندیشه های سیاسی و تاریخی و ادبی و گاهی اظهار عواطف غنایی در قالبهای گوناگون می توان یافت. تعدادی از آن نیز نامه منظوم است که دکتر حریری به نام آورانی زنده یاد چون بدیع الزمان فروزانفر و جلال همایی و حمیدی شیرازی و رضازاده شفق فرستاده است.

مخالفت شدید دکتر حریری با نوآوری چه در زبان نثر و چه در شعر و هنر و موسیقی، نه تنها در مقالات که جای گفتگو در مباحث علمی ست، بلکه در اشعار او نیز بارها به زبان آمده است. از جمله در قطعه «کار نوبکاران» (ص ۷۸-۸۰) می گوید:

عجب دارم از نوپرستان ایران
کز ایشان پژوهش دگرگون برآید...
اگر داستانی نویسند، باید
که در لهجه «چالمیدون» برآید...
بگویند شعر نو از شاعر نو
نباید مقفی و موزون برآید...
برآید پس از شعر نو شعر نوتر
و با فی المثل بعد طاعون برآید...
هنرهای زیبا بری از ظرافت
همه زشت و بی طرح و بی بون برآید...
ز کلک مصور زنی نیک منظر
بود چون درختی که وارون برآید...
بجنبند در رقص با جست و خیزی
که از دیو مصروع مجنون برآید...
ز موسیقی و ساز و آواز و داستان
چه گویم که شیون ز قانون برآید...
ز الحان ناجور و از پرده خارج
مزن چنگ بر دل کز آن خون برآید...
نعیب کلاغ است یا عرعر خر
که از حلق کپی و میمون برآید...

ایشان در نامه ای خطاب به شادروان عباس اقبال به «کنگره واژه» تاخته است (ص

«دفاع از زبان فارسی» نوشته اند که «... امروز به جای لغت یا کلمه همه کس «واژه» استعمال می کند که از اول پیدایش زبان دری در هیچ نوشته ای دیده نشده است.» (ص ۲۶۱) البته درست است که قدما «واژه» نگفته و ننوشته اند، ولی مرحوم دکتر محمد معین ریشه آن را در زبانهای پهلوی و اوستایی و سنسکریت در فرهنگ خویش و مخصوصاً در ذیل همین کلمه در برهان قاطع ارائه داده و افزوده است که زرتشتیان «واجه» را به معنی کلمه به کار می برند، و حتی گفته است که جزء دوم «گوازه» (یعنی طعن و سرزنش) همین لفظ «واژه» است. آیا این سابقه اصالت جواز قبول «واژه» در زبان امروز ما نیست و ایرانیان تا ابد حق ندارند از چهارچوب الفاظ و تعبیراتی که منشیان و مورخان عرب زده فضل فروش پانصد سال گذشته استعمال کرده اند گامی فراتر نهند؟

تعدادی از اشعار حریری در رثای چند ادیب نامدار سروده شده است و ایشان سال وفات هر یک را در ماده تاریخ مناسبی آورده اند از این قبیل است استاد سعید نفیسی که تاریخ درگذشت او به هر دو سال شمسی و قمری در این بیت آمده است:

مرگ او «رحلت استاد نفیس ما» گشت = ۱۳۴۵

سال خورشیدی، و سال قمری «رفت که رفت» = ۱۳۸۵

و سال درگذشت مرحوم امیرخیزی را در ضمن بیتی با عبارت «استاد امیرخیزی» (= ۱۳۴۴) ضبط کرده است (ص ۱۷۶-۱۷۷).

پاسخهای منظومی که بعضی از استادان خطاب به دکتر حریری سروده اند (ص ۳۶۳ تا ۳۷۰) نشان می دهد که چه ما به احترام و چه پایه والایی در شعر و ادب برای او قائل بوده اند. از جمله استاد فقید همایی گفته است:

از سرور سروران حریری زی بنده بندگان همایی
با پست هوایی آمد امروز خطی چو هوا به جانفزایی
(ص ۳۶۳)

وزنده یاد فروزانفر می نویسد:

حریری تو دارای طبع روانی سخنگوی دانا و شیرین زبانی...
اگر راست گویم تو چندان فضائل که بستی مرا خود سزاوار آنی
که من گر به شهرت بدیع الزمانم تو در شعر و حکمت بدیع الزمانی
(ص ۳۶۷)

در این گزیده اشعار چند قطعه زیبایی غنائی هم دیده می شود و با آن که مجال سخن تنگ است دریغ دارم که چند بیت از یک سؤال و جواب عاشقانه را که نمونه ای از طبع لطیف

دکتر حریری در سرودن عواطف گرامی ست نیاورم:

گفتمش: فصل گل است، از عهد خود یاد آر، گفت:
فصل گل؟ کی عهد بستم با تو؟ گفتم: پار، گفت:
بوسه از لب؟ گفتم: آری. گفت: نی. گفتم: چرا؟
گفت: بارش ننگ باشد. گفتم: از رخسار. گفت...
ترسم از یک بوسه نبود چاره مشتاقیت،
گفتم: از جز بوسه خواهم عاشقم شمار، گفت:
برستان. بوسیدمش. گریان در آغوشم فناد.
گفتمش: چوئی؟ چه غم داری که گریی زار؟ گفت:
سوختم. گفتم: ز چه؟ گفت: از لب سوزان تو.
گفتم: از عشقت مرا لب گشته آتشبار. گفت:
ز آتشت جانم سراپا سوخت. گفتم: غم مخور
درد عشق است این که بینی داردت بیمار. گفت...

(بوسه نخستین، ص ۲۸-۲۹)

بخش دوم کتاب عبارت از یک ترجمه و بیست و چهار مقاله است در زمینه های شعر و تاریخ و دستور زبان، انتقاد از مدعیان بی سواد و غلطهای رائج، مقداری عیب جویی و بدگویی از «دیلماجیه» (اصطلاحی که دکتر حریری برای خاورشناسان وضع کرده و همه جا در تحقیر و تخفیف آنان کوشیده است)، و نیز چندین مطلب دیگر که نه بررسی و نه حتی ذکر عنوان آنها در این مختصر میسر یا لازم است. این بخش را روی هم رفته «سایه» باید خواند چه غالباً گویای تفکر و برداشتهای تاریخی خاصی است که با روش پژوهشهای علمی و نتایجی که دانشمندان بزرگ شرق و غرب به آن رسیده اند نمی خواند. و متأسفانه نشانه های کینه جویی و داوریهای ناروا نسبت به دانشمندان مغرب زمین که از دویست سال پیش هزاران نکته مجهول را در تاریخ و ادبیات و جغرافیا و باستان شناسی و زبانها و هنر و ادیان و فلسفه های ایران و همه کشورهای اسلامی روشن کرده اند در آن هویدا است. و این نه شرط انصاف است و نه شایسته اهل علم.

شاید بهترین راه آشنایی با نوع مباحث بخش سایه های این کتاب نقل نمونه هایی باشد تا علاقه مندان خود بخوانند و داوری کنند.

سده در اصل سگه (سدگ - سگگ) بوده است و این که حرف گاف مبدل به دال شده است به چندین دلیل امکانی دارد که پذیرفتنی ست: یکی این که حرف گاف و دال در خط پهلوی یکسان نوشته می شود که تقریباً به صورت دال عربی ست (د=دوگ)، دیگر این که پس از رواج اسلام در ایران سگ حیوانی پلید محسوب می شد - برخلاف زمان قبل از اسلام که آن حیوان چندان مورد احترام و تقدیس بود که اقوام سگان بستن خود را بر آن مایه افتخار می دانستند.

(تحقیقی درباره نام و هنگام جشن سده، ص ۲۲۲)

در مقاله «مرا از بیان حقیقت پروایی نیست» نتایج پژوهشهای دکتر حریری یکجا آمده است. چند عبارت زیر نمونه ای از دید تاریخی ایشان در آن مقاله است:

بر من خرده گرفته اند که من زرتشت را به مسیح پورمریم منطبق کرده ام در صورتی که به عقیده آنها حداقل چهار هزار سال زردشت از آن مسیح فاصله دارد. بر این دعوی اسنادی محکم دارم که در مقاله دیگر به تفصیل خواهم نوشت. در این جا به اجمال عرض می کنم که در دو هزار و اند سال پیش از این طایفه ای از سگان (که جهال سکاها گویند به تقلید از دیلماجیه) مقیم ترکستان چین از حمله چینیان گریختند و به سرزمینی اندر آمدند که آن را «ارینم ویج» نامیدند. زردشت (زرده اشتره) راهنمای این قوم بود، و همین سگان بودند که دولت کیان یا کوشان را تشکیل دادند. پیش از آن تاریخ در هیچ اثری نامی از زردشت برده نشده بود... مهرداد اشکانی چندی در اسارت کیان بود و در آن جا به دین زردشت گروید. پس از آن که اشکانیان ارمنی شدند آداب و سنن دین زردشت با رسوم بومی ارمنستان درهم آمیخت و دین ترسایی از آن به وجود آمد. امروز کلیسایی نیست که در آن مجسمه زنی نباشد که نوزادی در کنار دارد و این جز که مجسمه اناهید نیست و در کاوشهای سرزمینهای ارمنستان مجسمه هایی از اناهید (که امروز در ایران اناهیتا می گویند به تقلید از دیلماجیه) به دست آمده که مربوط به چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح است. چلیپا هم علامت ترسایان قدیم نبود، بل علامت ایشان ماهی بود. پیش از این شاید عرض کرده باشم که در خرده اوستا کلمه «ماسیه» به دو صورت آمده، اگر تکیه در جزء اول آن باشد به معنی ماهی ست و اگر در جزء دوم باشد به معنی مسیح است... (ص ۳۱۹-۳۲۰)

باید دانست که جشن سگه در زمان زردشت چهل و پنج روز پیش از منتصف شتا بوده است و حال آن که در زمان استرابون به تقریب به منتصف شتا می افتاده است... پس می توان گفت که عید نونل یا کریستماس ترسایان تقلیدی ست از همین جشن سگه یا سده یا خوان یغما که انعقاد آن در شب یلداست. (ص ۲۲۷)

ظاهراً کلمه صدقه عربی که وارد اسلام شده است نیز تحریفی ست از سدک با سده که نوعی خوان
بغاست، منتبئی در عهد اسلامی «صدقه» را به «فقراء» یعنی سپاهیان اسلامی می داده اند...
(ص ۲۲۷)

* * *

آنان که بر این عقیده اند که

هشت حرف است آن که اندر فارسی ناید همی

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

برخطا رفته اند. می توان گفت که از این هشت حرف تنها ضاد و طا در فارسی نیامده است ولی آن
هم هنوز درست محقق نیست چه ضحاک همیشه با ضاد نوشته شده است... (ص ۲۲۱)

* * *

ما در تحقیقات خود هوشنگ پیشداد را به «اشوکه» په ره ده ی سه یا پر یادسه منطبق کرده ایم و با
همه انکار دوست عزیز ما استاد محترم آقای مجتبی مینوی هنوز از رأی خود برنگشته ایم و به هزار
و یک دلیل این هر دو شخص را یکی می دانیم. (ص ۲۱۹)

دریغ که چند تن از دیلماجیه بسیار معروف زمان معاصر مانند بنویست و هنینگ و
نوبرگ و ویدن گرن و دوشن گیمن و ژان پیر دومناشه و هینتز و سرهارولد بیلی و ماری
بویس و امثال آنان نمایندند که این مقالات را بخوانند و حقیقت تاریخ را در آینه دانش و
بینش این بزرگمرد هموطن ما آشکارا ببینند. ولی خوشبختانه دهها تن استاد دیگر در
جمع رشته های مربوط به زبانهای هند و ایرانی در چندین کشور سرگرم آموزش و
پژوهش اند و کاش از اندیشه ها و تحقیقات استاد حریری بیخبر نمانند.

* * *

چندین مقاله استاد در زمینه های گوناگون زبان و ادبیات فارسی ست. از جمله یکی
درباره «امیر تیمور و خواجه حافظ» است که در طی آن نویسنده روایت مربوط به ملاقات
آن دو را رد کرده اند و تفسیرهایی را که معمولاً در باب غزل معروف «ترک شیرازی» نوشته
شده است، باطل دانسته اند. در این مقاله نکته های آموزنده دیگری هم راجع به شعر حافظ
و نیز امیر تیمور هست، از جمله این که

حق آن است که امیر تیمور کورکان... فتوحات خود را در مجموعه ای می نوشت به نام «توزوک
امیر تیمور». من که علی اصغر حریری ام این کتاب را دیده ام که به خط و زبان ایغوری بود و از
محتویات آن با همراهی و کمک دانشمند فقید تویچی باشی اطلاعات کافی به دست آورده ام...
(ص ۳۵۱)

با وجود این حکم صریح نفهمیدم چرا استاد حریری سه صفحه بعد در همین مقاله نسبت به زبان توزوک اظهار بی اطلاعی فرموده اند. عین عبارات ایشان که اطلاعات مغتیمی برای محققان تاریخ تیموری در بر دارد، چنین است:

... ولی من گمان می کنم توزوک تیمور نوشته اوست ولی نمی دانم که اصل آن به فارسی بوده یا به اویغوری یغوی. جناب آقای جمال زاده از نویسنده ذوالقدر آقای ذبیح الله منصوری نقل می کند که امیر تیمور خاطرات خود را به قلم خود و به زبان فارسی در حیات خود نوشته بود و به صورت کتابی موجود است و نسخه منحصر به فرد آن در تصرف جعفر پاشا حکمران یمن بوده... بعد از فوت این شخص نسخه مزبور نزد بازماندگان او باقی ماند تا این که کاتبی یک نسخه از روی آن نوشت و با خود به هندوستان برد. پس از مدتی یک افسرانگلیسی آن کتاب را از هندوستان به انگلستان برد... (ص ۲۵۴)

ارزش خارق العاده این اطلاع وقتی روشن می شود که انسان بداند که مرحوم منصوری چه «توریتة» بی نظیری در فنون گوناگون از جمله تاریخ و ترجمه بود. در این جا شایسته است که توجه دکتر حریری و تمام حافظ شناسان ایران را به مقاله پرفسور ویندفور (Windfuhr) استاد ایران شناس دانشگاه آن اربور (Ann Arbor) در میشیگان معطوف بدارم که همین غزل حافظ را حلاجی و موشکافی کرده و به کمک حروف ابجد و ضرب و تقسیم و جمع و تفریق و قطع و وصل کلمات به چنان نکته های تاریخی تازه ای دست یافته است که انسان انگشت به دهان می ماند. این مقاله را باید نقطه عطف در فن حافظ شناسی شمرد. بی جهت نیست که انجمن خاورشناسی امریکا (American Oriental Society) آن را در صدر شماره ۱۱۰/۳/۱۹۹۰/ ص ۴۰۱ تا ۴۱۶ مجله کهنسال و معتبر خود قرار داد، و الحق جا دارد که ترجمه فارسی آن هرچه زودتر در ایران منتشر شود. این نمونه نشان می دهد که استاد حریری نباید همه «دیپلماسی» را به یک چوب برانند. اگر نظایر براون و نیکلسن و تولد که و مارکوارت و ماسینیون و کربن و ریترو و بارتلد و ریپکا بوده اند، این گونه محققان بزرگ هم هستند و خواهند بود و زمین از حجت خالی نبوده است و نیست.

باری برگردیم به افاضات دکتر حریری در یکی دو مقاله دیگر:

نام ساسانی هم از نوعی سگ اتخاذ شده که آن را خرگوش گیر گویند چه ساسان به لغت سفدی به معنی خرگوش است... فرنگیان آن را Levrier گویند که درست ترجمه ساسانی یعنی خرگوش گیر است. (ص ۲۹۸)

اما آنچه راجع به زمان زردشت است ما از روی حسابهای دقیق پیدا کرده ایم که در حدود سال

۱۳۸ پیش از تاریخ میلادی معمول امروز (که آن هم تاریخ محقق نیست) در بلخ شهید شده ...

(ص ۳۰۰)

کاش آقای حریری توضیح می دادند که اگر تاریخ میلادی معمول امروز محقق نیست ۱۳۸ سال پیش از آن می شود چند سال پیش از امروز یا پیش از هجرت؟ و کاش «حسابهای دقیق» خود را برای استفاده دانشمندان و دانشجویان روشن می ساختند.

به گمان من فیلسوف معروف آلمانی نیچه نیز مدارکی در دست داشته که در کتاب خود «ایدون سخن می راند زردشت» (چنین گفت زردشت در ترجمه متأسفانه ناتمام مرحوم دکتر هوشیار) مکالمه زرتشت را با عیسی می آورد و اگر آن هر دو را به صراحت یکی نمی داند کم از آن که هر دو را همزمان می پندارد... اشکانیان دین زردشت را در ارمنستان وارد کردند و چون رسوم آن دین با سنتهای بومی ارمنیان مخلوط شد دین ترسایی به وجود آمد (ص ۳۰۰)

بعید نیست که سکوت نیچه نوعی پنهانکاری و توطئه دیپلماسی بوده است. به هر حال در همین مقاله که «نکته های تاریخی» نام دارد، از خیانت های دیپلماسی و تخطئه و مغلطه تاریخ ایران و ترسایان و «جهودان» به دست ایشان سخن رفته است. از جمله می خوانیم که تقسیم زبان فارسی به فارسی باستان و میانه و جدید از بیخ و بن غلط است و مرحوم ملک الشعراء بهار فریب «حرص فلد عتیقه فروش یهودی» را خورده و در سبک شناسی این تقسیم را تأیید کرده است، و هنگامی که استاد حریری از آن فقید توضیح خواسته اند، مرحوم بهار «آهی برکشید و با تأسف دست بر زانو زد و سپس سر بر آسمان کرد و گفت: خدا یا مراد من گمراه کردن مردم نبود»، و سپس خود، یعنی مرحوم بهار، جناب حریری را تشویق فرموده که انتقادی بر سبک شناسی بنویسد و بهار را ممنون سازد تا از خطاهای خود عذرخواهی کند. لهذا استاد حریری مقاله ای در انتقاد سبک شناسی نوشته برای مجله یغما می فرستد، ولی حبیب یغمایی انتشار آن را صلاح نمی داند. «آن مقاله در کارگاه یغما به بوته نسیان در افتاد و یا به دست دوستان به یغما رفت...» (ص ۳۰۵-۳۰۶)

خوانندگان متوجه شده اند که دکتر حریری در این مقاله (و مکرراً در موارد دیگر) هر تسفلد ایران شناس و باستان شناس شهیر (Herzfeld) را «حرص فلد» نامیده اند که البته توضیح علمی دارد و نباید گمان برد که دانشمند ما استغفرالله نسبت به یهودیان و دیپلماسی کینه ای دارند. توضیح این است که «در کتابهای اسلامی همیشه حرف تس به صورت ص ثبت می شود» (ص ۳۱۱). ای کاش استاد برای رفع هرگونه شبهه چند عنوان از آن «کتابهای اسلامی» را ذکر می کردند و کاش می فرمودند که آیا H آلمانی نیز در آن

کتابهای اسلامی مبدل به ح می شود که در این صورت باید چنینگ نوشت نه هنینگ و حینص نه هینتز (Hinz)، یا اصولاً از کجا بدانیم که واژه herz آلمانی (= دل) از ریشه حرص فارسی نیامده است چون استاد جای دیگر ثابت فرموده اند که همه حروف هشتگانه (شاید به جز ضاد و ظا) در فارسی هم هست.

حقیقت دوستی و شهادت علمی دکتر حریری بار دیگر در نظری که راجع بی پایه بودن تقسیم زبانها به هند و اروپایی (= آریایی) و سامی داده اند آشکار می شود:

تقسیم بندی السنه بر دو گروه آریایی و سامی که ورد زبان فرقه دیلماجیه است به کلی واهی و بی اساس است. ما به دقت زبانهای را که معروف به شعبه سامی می باشند با زبانهای معروف به طبقه آریایی سنجیده ایم و مطابقت کرده ایم. راست گویم دعوی دیلماجیه و مدعیان زبان شناسی و فیلولوگیا شخص مرا متقاعد نکرده. اختلافی که ما بین سنسکریت و عربی ملاحظه کرده ام بسی کمتر از اختلافی ست که ما بین فارسی و انگلیسی وجود دارد. (ص ۳۲۲، نیز ۲۶۹)

دکتر حریری درباره دقیقگی و کشته شدن او نیز عقیده تازه ای دارند که در خور دانستن است. چنان که تا به حال در شاهنامه خوانده بودیم،

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود...

یکایک از او بخت برگشته شد به دست یکی بنده برگشته شد.

دکتر حریری پس از توضیح وافی در بی معنی بودن این دو بیت و مفهوم آن، روایت درست آن را به صورت زیر نقل می کنند:

به خردی ورا «خوی بد» یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود...

یکایک از او بخت برگشته شد به دست همان «خوی بد» کشته شد

به عقیده استاد حریری، دقیقگی در کودکی دوستی داشته است موسوم به «خوی بد» که بعدها او را کشته است. دلیل ایشان بر صحت این نظر یکی لغو بودن روایات رائج راجع به بدخویی دقیقگی ست، و دیگر این که:

خوب به یاد دارم که در مدرسه متوسطه تبریز خدمتکاری بود به نام کربلایی علی... که به تقریب

همه شاهنامه را از بر می خواند. (دقیقی و فردوسی، ص ۳۲۶ به بعد)

و این روایت که در بالا نقل شد، مطابق است با قراءت کربلایی علی خدمتکار و نسخه شاهنامه او. علاوه بر این در رضائیه (ارومیه) نیز درویشی بوده که این ابیات را بدین صورت می خوانده است.

بنده قید این مطلب را مخصوصاً برای اطلاع استاد دکتر خالقی مطلق لازم دانستم تا

کوششی به عمل آورند شاید نسخه شاهنامه کربلایی علی خدمتکار مدرسه متوسطه تبریز هنوز از دست نرفته و خدای نخواستہ به چنگ دیلماجیه نیفتاده باشد و استاد خالقی مطلق بتوانند آن را پیدا کنند .

ناگفته نماند که دکتر حریری در املای بعضی واژه ها و اعلام نیز سلیقه خاصی دارند که در نتیجه پژوهش و دقت بسیار حاصل فرموده اند . مثلاً اسکندر مقدونی را «الکسندر مکدونی» می نویسند ولو آن که همه بزرگان و شاعران ما اسکندر گفته و اسکندرنامه ساخته باشند . نیز معتقدند که خط میخی را باید «خط مسماری» بگوییم ولو آن که میخ را فرهنگستان نساخته باشد و در هیچ اثر فارسی و حتی عربی قدیم خط مسماری هرگز دیده نشده باشد .

این بود نمونه هایی از سایه حیات علمی استاد حریری که سالهاست روی در نقاب خاک کشیده است . وی البته عاشقی ایران دوست بوده است و اگر شور و هیجان ایران پرستی را با مهرورزی عادلانه نسبت به صدها دانشمند ایران شناس غیر ایرانی توأم می کرد و نشانه های کینه ناروای خود را اقلأً به قلم نمی آورد این کتاب ارزشی بیشتر می یافت .

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

زنان و تعالیم صوفیه در طریقت مولانا

آیت عشق

(۲)

زنان خاندان مولانا

نخستین همسر مولانا، گوهر خاتون، مورد احترام و تکریم مولانا و مریدانش بود. این زن در کودکی پس از مرگ پدر به همراه مادرش به قافله مهاجر بهاء ولد پیوست و با آنان تمام نشیب و فرازهای یک سفر دور را - از بلخ تا لارنده - تجربه کرد. بهاء ولد او را عالمه می نامید و با او از تأملات و دریافتهای خویش سخن می گفت.^{۳۱} پس از مرگ گوهر خاتون، مولانا با کراخاتون (ف. ۶۹۱ هـ.) که زنی از خاندانهای قدیمی مهاجر خراسان بود ازدواج کرد. کراخاتون نیز مورد احترام بسیار مولانا و مریدانش بود. او را مریم ثانی، بانوی جهان، و خدیجه الزمان می خواندند و افلاکی اشاره فراوانی به مهر و احترام مولانا نسبت به او دارد. مولانا نیز به سنت پدر، از بیان تعلق به زن نمی هراسید و آن را ورای تعلقات دیگر، از جمله تعلق به تن که روح را تخته بند می کند، می دانست. در این زمینه سخنان مولانا هنگام مرگ به کراخاتون، و در برابر بیتابیهای او، نشانه این تمایز تعلق از دیدگاه اوست:

همچنان گویند که وقتی [مولانا] تاهب رحلت می فرمود، حضرت کراخاتون نوحه ها کرد و جامه ها را بر خود چاک می زد که: «ای نور عالم! ای جان آدم! ای سر آن دم! ما را به که می سپاری و به کجا می روی؟...» [مولانا] فرمود که در عالم ما را دو تعلق است، یکی به شما و دیگری به بدن؛ و چون به عنایت ملک فرد مجرد شوم و عالم تجرد و توحید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود.^{۳۲}

مولانا در موارد بسیاری به ارزش وجود کراخاتون در زندگی خود اشاره می‌کند و اندیشه‌های عرفانی و ظرافت کلامی که به هنگام سخن گفتن با کراخاتون در سخنش رخ می‌نماید، لطف کلام و مهربانیش را دوچندان می‌نماید، زمانی در پاسخ شکایت کراخاتون از تنگدستی، به او می‌گوید: «دنیا را از شما دریغ نمی‌دارم، بلکه شما را از دنیا دریغ می‌دارم،^{۴۵} و زمانی او را مجموعه‌ای و بستگیهای خود به هستی می‌خواند. افلاکی روایتها یکی از صمیمانه‌ترین لحظه‌های روابط انسانی مولانا و کراخاتون را نیز در بیان کرامات مولانا نقل می‌کند. نقل گزارشهایی از این دست که به روابط صوفیان با همسرشان مربوط می‌شود در متون صوفیه بسیار نادر است.^{۴۶} در مناقب العارفين همچنین روایاتی آمده است از کراخاتون در نقل خوارق عادات مولانا که نشان می‌دهد از دیدگاه مریدان، این زن شاهد و راوی کرامات او بوده است.^{۴۷}

نکته مهم روایاتی از این دست در مناقب العارفين این است که از طریق آنها گفتگوهای مولانا با زنان خاندانش و بیان محبتش به آنها، همه به راحتی برای مریدانش نقل می‌شود، و بدین ترتیب ممنوعیت نانوشته و تابوی بردن نام زنان خاندان مشایخ و نقل روایات مربوط به آنان، در مکتب مولانا می‌شکند. شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ یک از مشایخ بزرگ طریقت قبل از او با چنین سعه صدری از زنان خاندان خود سخن نگفته‌اند. نمونه بارز این امر گزارشهای به جا مانده از گفته‌ها و مکتوبات مولانا در مورد عروس خود فاطمه خاتون است که به آنها اشاره خواهد شد.

اقوال کراخاتون نزد خاندان و مریدان مولانا بسیار معتبر شمرده می‌شد و روایتهای بسیاری در مناقب العارفين از زبان او نقل شده است. کراخاتون، هم شاهد و راوی تجربیات روحانی مولانا و هم محرم اوست در شنیدن چند و چون احوال روحانی اش، دو روایت مناقب العارفين حکایت از این دارد که کراخاتون شاهد و محرم اسرار «طی ارض» مولانا بوده است، و این خود نیز سابقه‌ای در متون صوفیه پیشین ندارد.^{۴۸} کراخاتون رابطه بسیار نزدیکی با زنانی که مرید مولانا بوده‌اند، مخصوصاً خوانین خاندان حکمرانی آسیای صغیر، داشته و کرامات مولانا را برای آنها نقل می‌کرده است؛ و مقام او، به عنوان شاهد عینی کرامات مولانا، در بین مریدانش بسیار معتبر بوده است. نکته قابل ذکر در مورد برخی از روایات کراخاتون این است که او راوی تجربیات روحانی مولانا به مریدان او، مخصوصاً گرجی خاتون همسر سلطان غیاث الدین سلجوقی، بوده است. گرچه بنا به تأکید مناقب العارفين، تا مولانا در قید حیات بود کراخاتون از این معانی با کسی سخنی نگفت، اما از مجموعه روایات او چنان بر می‌آید که در تأیید مقام معنوی و دنیوی مولانا آگاهانه احوال

و کرامات او را برای خاتونان شرح و نقل می کرده است. از او نقل است که شبی شاهد طی عرض مولانا بوده، و ریگهایی را که در کفش او می یابد برای تبرک نزد گرجی خاتون می فرستد:

من جمیع ریگ را جمع کرده صبحدم قدری در کاغذ پیچیده به خدمت ملکه الملکات گرجی خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و طی زمین او را اعلام کردم، همانا که ملکه را اعتقادش یکی در هزار شد.^{۵۱}

گزارشهای چندی در مناقب العارفين حاکی از استقلال مالی زنان خاندان مولانا است. افلاکی به مقرری کراخاتون و ملکه خاتون (ف. ۷۰۳. ه. -) دختر مولانا که او را خداوند گارزاده می گفتند^{۵۰} - از محصولات اوقاف و درآمدهای دیگر مدرسه مولانا مانند «نذور اشرف و هدا یای اطراف» اشاره کرده است، با تأکید بر این که حسام الدین چلبی (ف. ۶۸۳. ه.) پس از مرگ مولانا مقرری زنان خاندان او را تمام و کمال می پرداخت. در زمان حیات مولانا نیز سهم خاصی از مقرری مدرسه و بخششها و فتوحات بزرگان و مریدان برای زنان خاندان او منظور شده بود. افلاکی در گزارشی می نویسد که از هفت هزار درم سلطانی که امیر تاج الدین برای مدرسه مولانا فرستاده بود، حسام الدین هزار درم سهم کراخاتون را به خدمت او می فرستد.^{۵۱} نکته قابل ذکر این که سهم کراخاتون و سلطان ولد از این فتوحات برابر بوده است. استقلال مالی کراخاتون گاه پشتوانه مولانا بوده در بخششهایی که به مریدان تنگدست خود می کرده است. افلاکی می نویسد که در زمان تنگدستی عثمان گوینده، مولانا «از خدمت کراخاتون شش دینار مصری به وام حاصل کرده،» به او می دهد تا زندگی نوعروس خود را سر و سامان بخشد.^{۵۲}

فاطمه خاتون همسر سلطان ولد، از دیگر زنان مهم خاندان مولانا است. او دختر صلاح الدین زرکوب (ف. ۶۵۷. ه.) و در حقیقت محور اصلی رابطه مریدان زن با طریقت مولانا در زمان سلطان ولد و امیر عارف بود. احترام و علاقه مولانا به این زن تا حدی بود که خشنودی و خرسندی او را بر خواسته های فرزند خود، سلطان ولد برتری می داد و او را «هیكل امان حق» می خواند. فاطمه خاتون از دیدگاه مولانا واسطه روحانی بین صلاح الدین زرکوب و مریدان و معتقدان او بود. لحن و سخنان مولانا در نامه هایی که به فاطمه خاتون نوشته است - و در بخش مکتوبات به آنها اشاره خواهد شد - نشانگر ارزش و اعتبار این زن از دیدگاه اوست. از دیدگاه مریدان مولانا نیز سخنان او همچون سخنان کراخاتون، اعتبار استناد داشته و افلاکی در بسیاری از روایات خود سخنان او را نقل کرده است.

فاطمه خاتون از دیدگاه مولانا هم وارث ولایت صلاح الدین زرکوب است و هم زاینده و پرورنده نسل خلف مولانا، و به همین جهت مقام بسیار والایی دارد. مولانا او را «شاهزاده ما و روشنایی دل و دیده ما و همه عالم» می خواند، رضایت او را مایه سپیدروی معنوی همه قبیله و خاندان خود می شمارد، و در نامه ای به سلطان ولد سفارش می کند که وجود عزیز او را محترم بدارد چرا که همسری با فاطمه خاتون امانتی ست که جهت امتحانی عظیم به او سپرده شده است.

توقع است که آتش در بنیاد عذرهای زند و یک دم و یک نفس نه قصد نه سهو حرکتی نکند و وظیفه مراقبتی را نگرداند که در خاطر ایشان [فاطمه خاتون] یک ذره تشویش بیوفایی و ملالت درآید... الله الله الله الله الله الله و از بهر سپیدروی ابدی این پدر و از خود آن و از آن همه قبیله، خاطر ایشان را عزیز عزیز دارد.^{۵۳}

ازدواج فاطمه خاتون با سلطان ولد، در حقیقت پیوند خویشاوندی سببی خاندان مولانا با صلاح الدین زرکوب است. مولانا در دیوان کبیر غزلهایی با الهام از این اتفاق سروده و این پیوند را همپای ملاقات آدم و حوا و مبارکی آن را مبارکی شب قدر و تماشای بهشت دانسته است.^{۵۴} مولانا، فاطمه خاتون را «چشم راست» خویش می خواند و تعلیم او را شخصاً بر عهده گرفته بود. به او کتابت و قرآن و «معارف غریب و معانی عجیب» می آموخت و در حضور اصحاب و مریدان خود در مورد او سخن می گفت. مریدان مولانا نیز فاطمه خاتون را «دستکار کنار حضرت» و صاحب ولایت و کرامت می دانستند و زنان خاندانهای بزرگ قونیه در شمار محبان و مریدان او بودند. افلاکی در مورد او می نویسد:

حضرت فاطمه خاتون را کرامات ظاهر و باطن بی حد بود... صور غیبی را که روحانیان سماوات اند به دیده سر محسوس مشاهده کردی و هم محبان خود را که لایق آن حال بودند نمودی، چنانک خدمت گرجی خاتون و گوماج خاتون و دختر پروانه را نمود در شهر توفات. و بر ضمایر مردم اطلاع عظیم داشتی.^{۵۵}

مریدان مولانا، فاطمه خاتون را صاحب کرامات می دانستند و در شمار کرامات او حکایت پیشگویی احوال سلطان ولد در یک بیماری سخت را ذکر کرده اند که تمام یاران از زندگی او امید بریده بودند، اما فاطمه خاتون به همسرش گفته بود که: «دیدم که نمی روی و عظیم خوش خواهی شدن... و من پیشتر از شما خواهم مردن»، و سرانجام آن چنان شده بود که او گفته بود.^{۵۶}

فاطمه خاتون مقام روحانی والایی نزد مولانا داشت و مولانا تدریس و تعلیم او را شخصاً بر عهده گرفته بود و او را یادگار و وارث مقام معنوی صلاح الدین زرکوب می دانست. در

یکی از نامه های خود که به منظور دلجویی از او نوشته، به روشنی این نکته را بیان کرده است. در این نامه مولانا تأکید بسیاری بر مقام روحانی فاطمه خاتون کرده، که احتمالاً دلجویی از اوست در قبال نارضایتی اش در مورد اختیارات و حتی خلافت حسام الدین چلبی، که در مبحث نقش اجتماعی زنان خاندان مولانا به آن اشاره خواهد شد.

از دیگر زنان خاندان مولانا، مطهره خاتون و شرف خاتون دختران سلطان ولد بودند که مولانا آنها را عارفه و عابده می نامید، و از دیدگاه مریدان نیز صاحب کرامات و ولایت به شمار می آمدند و در میان زنان مریدان بسیار داشتند. به روایت مناقب العارفين، اغلب خواتین ممالک روم روی بدیشان آورده مریده ایشان بودند و افلاکی خود نیز از شاگردان شرف خاتون بود و تحت ارشاد او «آداب مشایخ» را تعلیم دیده بود.^{۵۷}

از دیگر زنانی که نامشان در منابع عصر مولانا آمده، کیمیا خاتون است که حضورش از گزارشهای تاریخی فراتر رفته و در حصار هاله ای از روایت و افسانه جا گرفته است. با این که در گزارشهای افلاکی اشاره ای به این که کیمیا دختر کراخاتون باشد، نیامده است، برخی از محققین تصوف او را - که به تصریح افلاکی به عقد ازدواج شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی (غیبت از قونیه ۶۴۴ هـ.) در آمده بود - دختر کراخاتون دانسته اند. از جمله دکتر زرین کوب معتقد است که کراخاتون از همسر اول خود دختری به نام کیمیا داشت که «پرورده او بود»^{۵۸} در صحت این نظریه می توان تردید کرد. گرچه کیمیا از بستگان خاندان مولانا بوده و با خانواده او می زیسته است، اما به سختی می توان تصور کرد که دختر کراخاتون باشد، چون با وجود ناخشنودی کراخاتون از حضور شمس در خاندان مولانا،^{۵۹} امکان این که با وصلت دختر خویش با شمس موافقت کرده باشد، بعید به نظر می رسد. برخی از محققین زندگی مولانا معتقدند که پیشنهاد این وصلت را مولانا به شمس داده است تا او را هم در قونیه پایبند کند و هم در میان خاندان خود نگهدارد.^{۶۰} همان گونه که با ازدواج سلطان ولد و فاطمه خاتون، صلاح الدین زرکوب به خاندان او پیوست، با ازدواج شمس و کیمیا نیز این مراد مولانا وارد حلقه خاندان او شد. به روایتی، مخالفتهای شدید پسر دوم مولانا، علاء الدین (ف ۶۶۰ هـ.) با شمس هم از دل بستگی او به کیمیا سرچشمه می گرفته؛ و شاخ و برگهایی که کم کم به این روایت عاشقانه داده اند، جهره کیمیا را در هاله ای از افسانه و ابهام فرو برده است. مرگ نابهنگام کیمیا نیز به آتش این نقل و روایات دامن می زند، تا آن جا که معمای غیبت شمس را هم در داستان قتل او به دست علاء الدین شرح کردند.

دل بستگی شمس به کیمیا، در حقیقت، همانند دل بستگی شمس به فاطمه خاتون است، اما جایگاه او در عوالم

و تجربیات روحانی شمس شگفت است. در مناقب العارفين از شمس روایتی نقل شده که در گفتگویی به مولانا می گوید که در لحظه ای خداوند به صورت کیمیا به او مصور شده است.^{۶۱} با این که تقدس عناصر مؤنث از جنبه های مشخص تعالیم مولاناست و مجالس فيه مافیه و داستانهای تو در توی مثنوی سرشار از تمثیلهایی هستند که بر محور عناصر مؤنث و به خصوص نقش باروری زن و قدرت زایش و حس مادری و پرتو حق بودن او می چرخند،^{۶۲} اما این تمثیل از زبان شمس تازگی دارد. این که خداوند در هیأت زنی بر او مصور شده است و برگزیدن هیأت یک زن برای تجلی حضور ذات حق از مواردی است که در اقوال صوفیان در زمینه تجربیات روحانی شان کمیاب است. در مناقب العارفين چهره کیمیا به روشنی دیده نمی شود و برخلاف زنان دیگر حضورش با عباراتی کوتاه مورد اشاره قرار گرفته است و در سایه چیزی شبیه غیرت یا حسد شمس گم شده است.

نام دو کنیز، سنبه خاتون و نصرت خاتون، نیز در حلقه خویشاوندان مولانا آمده است. گرچه در روایات افلاکی اشاره هایی به خدمتکارانی شده است که در امور خانه زنان خاندان او را یاری می داده اند،^{۶۳} اما هیچ گونه اشاره ای به کنیزداری او نشده، و برخی از محققین طریقت او نیز تأکید کرده اند که مولانا خود کنیزی نداشته است.^{۶۴} آنچه مسلم است مولانا کنیزان را چون انسانهای دیگر صاحب حقوق انسانی می دانسته و رفتار رایج دیگران - از جمله دختر خود - با کنیزان را نیز نمی پسندیده است. بنا به روایتی در مناقب العارفين، مولانا در دفاع از حقوق انسانی یک کنیز به دختر خویش ملکه خاتون پرخاش می کند و با یادآوری حقوق و جایگاه انسانی کنیزان و غلامان، او را تهدید به نوشتن فتوایی می کند که راه و رسم کنیزداری را براندازد. افلاکی در این زمینه از شمس الدین ولد روایت می کند که:

روزی حضرت فرزند خداوند گارم ملکه خاتون رحمهما الله، مملوکه خود را رنجانیده بود، از ناگاه حضرت مولانا از در آمده بانگی بر وی زد که چراش می زنی و چراش می رنجانی؟ می خواهی که فتوی دهم که در کل عالم غلام و کنیزک هیچ نیست الا حق را؟ و فی الحقیقه همه برادران و خواهران ما اند که ما خلقکم ولا بئکم الا کنفسر واحدة. در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هرچه پوشیده بود بر وی پوشانید و چندانک در قید حیات بود دیگر غلامان و کنیزکان را تعرض نرسانید.^{۶۵}

روایات و اشارات دیگری نیز که در مورد رفتار و دیدگاه مولانا به کنیزان در تذکره های عصر او آمده، نشانه احترام او به کنیزان است که از پایین ترین قشرهای اجتماعی بودند. کنیزک رومی الاصل مجدالدین مراغی احترام فراوانی نزد مولانا داشت و مولانا او را

«صدیقه» می‌نامید. ارج و اعتباری که مولانا برای کنیزان، به عنوان موجوداتی همسان و همسنگ انسانهای دیگر، قائل بود، مقام آنها را در خاندان او و بین مریدانش ارتقاء داده بود تا آن جا که دو کنیز به عنوان عروس وارد حلقه خویشاوندانش گشتند و فرزندانشان در طریقت او به قطبیت و خلافت رسیدند. سلطان ولد پس از وفات همسرش فاطمه خاتون با دو کنیز - سنبله خاتون و نصرت خاتون - ازدواج کرد و با این که در مناقب العارفین در بخش ذکر اسامی فرزندان و افراد خاندان مولانا، کنیز بودن این دوزن تصریح شده،^{۶۶} اما افلاکی همه جا از آنها با عنوان «خاتون» یاد کرده و فرزندان آنها عابد چلبی (ف. ۷۳۹هـ.) و واجد چلبی (ف. ۷۴۲ق) - هم پس از امیر عارف بر مسند ارشاد طریقت مولانا نشستند.^{۶۷} مقام خلافت عابد چلبی و واجد چلبی که زاده کنیزانی بودند که از طریق ازدواج با سلطان ولد به سلک خاندان مولانا درآمده بودند، نشانه روشن احترام به حقوق انسانی کنیزان و برابری مقامشان با زنان دیگر در طریقت اوست.

نقش اجتماعی زنان خاندان مولانا

با بررسی روایات افلاکی در مورد زنان خاندان مولانا این نکته را می‌توان دریافت که همه آنان به اهمیت و اعتبار مقام روحانی و دنیوی مولانا واقف بودند و به همین دلیل از فرزندان خانواده خود در رسیدن به خلافت و مسند ارشاد پشتیبانی می‌کردند؛ و در این راه، هم از موقعیت خود و هم از رؤیا و الهامات قلبی و روایت کرامات و نقل سخنان مولانا کمک می‌گرفتند. زنان خاندان مولانا با دریافتن اعتبار و قدرت اجتماعی قطب و مراد در جامعه عصر خود، هوشیارانه تلاش می‌کردند که این اعتبار و قدرت را در خاندان خود نگهدارند و آن را برای فرزندان خویش و یا فرزندان خاندان خویش حفظ کنند. در این زمینه مخصوصاً در مورد تأیید مقام ولایت امیر عارف، که مورد انکار برخی از مریدان مولانا بود، نقش فاطمه خاتون و شرف خاتون کاملاً مشهود است.

مولانا قبل از مرگ، حسام الدین چلبی را به عنوان خلیفه خود برگزیده بود و در این مورد هیچ شبهه‌ای بین مریدان او نبود، اما به نظر می‌رسد که زنان خاندانش از این انتصاب چندان خشنود نبوده‌اند. بنا به روایات افلاکی، سلطان ولد، گهگاه اشاراتی اعتراض آمیز به قدرت و اختیارات حسام الدین چلبی داشته، که با در نظر گرفتن ارادت او به خلفای مولانا این امر تا حدی غریب به نظر می‌رسد. احترام و ارادت او به شمس تبریزی و تلاش خستگی‌ناپذیر او برای بازگرداندن شمس به قونیه، و احترام او در حق صلاح الدین زرکوب، برخی از محققین را متقاعد کرده است که اعتراض او به اختیارات حسام الدین چلبی ناشی از نارضایتی همسرش فاطمه خاتون بوده است.^{۶۸} بر اساس این

نظریه، فاطمه خاتون خلافت را حق همسر خود می دانسته و او را از هر جهت واجد شرایط بر مسند ارشاد نشستن پس از مولانا می شمرده است. افلاکی در روایتی می نویسد که هرچه را که ملوک و امرا و مریدان متمول به عنوان «فتوحات» برای مدرسه مولانا هدیه می فرستادند، او همه را بی کم و کاست نزد حسام الدین چلبی می فرستاد، و این امر، که به نوعی نشانه اختیارات تام حسام الدین در امور مالی مدرسه بود، سرانجام سلطان ولد را به اعتراض واداشت.^{۶۹}

نامه ای که مولانا به فاطمه خاتون نوشته است، که در بخش زن و مکتوبات به آن اشاره خواهم کرد، و همچنین روایت افلاکی از اعتراض سلطان ولد به پدر در مورد اختیارات حسام الدین چلبی در مورد فتوحاتی که برای مولانا فرستاده می شد، نشانه آن است که فاطمه خاتون از اختیارات حسام الدین چلبی چندان خرسند نبوده، و مقام و قدرت - و احتمالاً خلافت بیواسطه مولانا را - حق همسر خود می دانسته است.^{۷۰}

در این دوره، موقوفات و شکرانه ها و بخششهای خاندانهای بزرگ قونیه به مدرسه مولانا، قدرت اقتصادی این طریقت را به تدریج مستحکم می ساخت و قدرت روحانی و اجتماعی مرشد و قطب این طریقت نیز کاملاً مشهود بود. به نظر می رسد اختیار تام دادن به حسام الدین چلبی از سوی مولانا در مورد «فتوحات» چندان مورد تأیید و خوشایند زنان خاندان او نبوده است، و از این که مقام خلافت نیز به خاندان دیگری منتقل شود خشنود نبوده اند. فاطمه خاتون از این که قدرت تام امور طریقت در دست حسام الدین چلبی باشد ناخرسند بود، مخصوصاً که همسر و فرزند او خلفای بیواسطه مولانا محسوب می شدند و جز خلیفه انتصابی او مانع دیگری بر سر راه پیشوایی طریقت برای آنان وجود نداشت، به همین دلیل احتمال این که اختلاف او با سلطان ولد، همچنین اعتراض گهگاه سلطان ولد به اختیارات حسام الدین نیز ناشی از همین امر بوده باشد، کم نیست.

پس از مرگ مولانا، همسرش کراخاتون نیز خلافت را حق مسلم سلطان ولد می دانست و به نظر می رسد که نمی توانست بپذیرد که «تخت و بخت» مولانا به کسی بیرون از خاندان او به ارث برسد. نه تنها مقام روحانی، که قدرت و مقام اجتماعی خلیفه مولانا بودن علت اصلی مخالفت زنان خاندان او به تحویل و تفویض قدرت به حسام الدین چلبی است. افلاکی می نویسد که یکی از محرمان کراخاتون این امر را به سلطان ولد گوشزد می کند:

چون حضرت مولانا رحلت فرمود و حضرت چلبی حسام الدین بر تخت نشست، بزرگی از محرمان حرم معنی اعنی کرااکا رضی الله عنها به حضرت سلطان ولد اعتراض نمود که البته بر جای والد خود بنشین و خلافت کن که سزاوار آن تخت ولایت آن چنان بخت تویی، چرا مقام خود را

به چلبی حسام الدین گذاشته ای و فراغت می نمایم^{۷۱}

کراخاتون مورد احترام بسیار مریدان مولانا و خلفای او بود و با آنان نشست و برخاست و گفت و گو داشت. حسام الدین چلبی را به خانه خود دعوت می کرد و به خانه او می رفت و با او به مباحثه می پرداخت؛ و گهگاه هم با اشاراتی هوشیارانه این نکته را به او گوشزد می کرد که در حقیقت سلطان ولد وارث مقام روحانی مولانا است نه او. افلاکی در روایتی از دیدار او و حسام الدین چلبی می نویسد:

روزی حرم مولانا کراخاتون را رضی الله عنها حضرت چلبی حسام الدین به خانه خود دعوت فرموده بود؛ از ناگاه حضرت سلطان ولد به زیارت چلبی آمد و اتفاق حسنه صحبت آن جماعت حسنا که انوار اسرار اسمای حسنی بودند دست داد. بعد از آن که اسرار و معارف و عوارف فرمودند، حضرت کراخاتون فرمود که امشب [یک شب] در خواب دیدم که حضرت مولانا مانند عنقای مغرب بیرون از حیز مشرق و مغرب پر و بال خود را بر سر مولانا بهاء الدین [سلطان ولد] باز کرده بود و او را در زیر جناح نجاج خود فرا گرفته، هر کجا که بهاء الدین رفتی حضرت مولانا با او رفتی. همانا که در ضمیر منیر چلبی گذشت که مرا چون ندید و از آن خطرات اثر غبطه در سبمای مبارکش پیدا شد، چنانک رشک مردان غیور مشهور است.^{۷۲}

در حقیقت تعبیر کلام کراخاتون در این رؤیا، که سلطان ولد را سایه مولانا در این جهان می داند و با شرح الهامات قلبی خود در بیان یگانگی مولانا با سلطان ولد، اعتبار و برتری وجود او بر دیگران را گوشزد می کند، برای حسام الدین چلبی چندان خوشایند نیست. این که مولانا سایه خود را از خلیفه و جانشین برگزیده خویش برگرفته باشد و عنایت روحانیش شامل او نشود، بی اعتبار شمردن مقام حسام الدین چلبی ست. کراخاتون با تعریف این خواب در حقیقت به حسام الدین گوشزد می کند که جوهر اصلی مقام قطبیت خاص خاندان مولانا است و تنها وارثان واقعی ولایت او در سایه عنایتش هستند. سلطان ولد که دگرگونی حال حسام الدین را در می یابد، ناچار تعبیری خوشایند برای این خواب می یابد و او را که از نادیده گرفته شدن خود در سایه عنایات مولانا مغبون شده، تسلی می دهد و مقام او را بی نیاز از چتر حمایت مولانا می داند.

گرچه سلطان ولد به احترام گزینش پدر پاسخ می دهد که حسام الدین را خلیفه بر حق پدر و مقتدای خود می داند، اما قدرت دنیوی خلیفه از دید او پنهان نیست، کما این که خود او، همان گونه که اشاره رفت، در زمان حیات مولانا گهگاه به قدرت دخل و تصرف حسام الدین اعتراض کرده بود. در این زمان میزان نذورات و فتوحات و بخشش و هدایای بزرگان و مقررهای مدرسه مولانا به اندازه ای قابل توجه بود که از نظر خاندان او پنهان

نمی ماند، و سلطان ولد هم - به عقیده برخی بر اساس ناخشنودی زنان خاندان خود - به اختیارات حسام الدین در صرف این درآمدها گهگاه اعتراضاتی می کرد. افلاکی می نویسد:

حضرت مولانا را عادت چنان بود که هرچه از عالم غیب امرا و ملوک و آکادشه و مریدان متمول از اسباب و اموال دنیای فرستادندی همان ساعت به حضرت چلبی حسام الدین فرستادی و عنان تصرف و تصریف امور را به دست او باز داده بود. مگر روزی امیر تاج الدین معتز رحمة الله مبلغ هفت هزار درم سلطانی فرستاده بود از آقسر، تا یاران سفره سازند... [مولانا] فرمود که همه را برگیرند و به نزد چلبی حسام الدین برند. حضرت سلطان ولد فرموده باشد که در خانه ما هیچ نیست و وجه اخراجات نداریم و هر فتوحی که می آید حضرت خداوندگار به خدمت چلبی می فرستد. پس ما چه کنیم؟ فرمود که بهاء الدین والله و بالله و تالله که اگر صد هزار زاهد کامل متقی را حالت مخمسه واقع شود و بیم هلاکت بود و مرا یکتا نانی باشد آن را هم به حضرت چلبی حسام الدین بفرستم.^{۷۲}

به دلیل همین قدرت و مقام دنیوی که زنان خاندان مولانا کاملاً به آن آگاهی داشتند و با هوشیاری تلاش می کردند که آن را به خاندان خود بازگردانند، سنت برگزیدن خلیفه در طریقت او ادامه نیافت و پس از حسام الدین چلبی برای یک دوره طولانی، مقام قطبیت به خاندان مولانا بازگشت و موروثی شد. گرچه امروزه در برخی از طریقتها ولایت موروثی شده است، تا قبل از زمان مولانا در تصوف خلافت موروثی نبود و معمولاً شاگردان برجسته اقطاب بزرگ راه تعلیم و ارشاد مشایخ خود را ادامه می دادند. مولانا هم اعتقادی به موروثی بودن قطبیت نداشت، اما در این امر زنان خاندان او نقش عمده ای داشتند و برای باز پس گرفتن این مقام و حفظ آن به صورت یک شبکه تبلیغاتی روحانی مسأله ولایت موروثی و قطبیت فرزندان این خاندان را تأیید و تبلیغ می کردند. این گونه تبلیغات روحانی بیش از هر کس دیگری در مورد امیر عارف - پسر سلطان ولد - صورت می گرفت. ملکه خاتون دختر مولانا نیز از مقام روحانی امیر عارف دفاع می کرد و او را وارث ولایت مولانا می دانست و انکار برخی از مریدان طریقت در حق او را نه از کم و کاستیهای رفتار اجتماعی عارف، که ناشی از بی بهرگی آن مریدان از جانی روشن و دیده ای منور می شمرد و می گفت:

از عارف بوی مولانا می آید، چه اگر حق سبحانه و تعالی نقاب غیرت را از روی او برگیرد انوار جان او از قاف تا قاف بگیرد و عالم را منور گرداند. به غایت جانی روشن و دیده ای منور می باید که نور عارف را دریا بد و او را ادراک کند و بنده و مرید او شود.^{۷۳}

فاطمه خاتون نیز در تلاش حفظ مقام خلافت برای پسر خود امیر عارف، مدام اعتبار

روحانی و مقام معنوی او را به مریدان مولانا گوشزد می کرد و بر حقانیت او به عنوان وارث ولایت مولانا تأکید می ورزید، چرا که امیر عارف از دیدگاه بسیاری از مریدان مولانا واجد شرایط جانشینی او و مقام قطبیت نبود. او نه تنها دانش و جهان بینی و اعتبار روحانی و اجتماعی مولانا را نداشت بلکه بسیار تندخو و خودبین بود و در برخوردهای اجتماعی سهل انگاریهای بسیار داشت. فاطمه خاتون با اشاره به این که مقامات معنوی مولانا را باید در وجود فرزندان و بازماندگان او جست، در حقیقت بر شایستگی امیر عارف در احراز مقام قطبیت تأکید می ورزید. یکی از روایاتی که فاطمه خاتون در مورد حقانیت و مقام ارشاد و ولایت موروثی پسرش نقل کرده، واقعه ای از زمان کودکی او پس از مرگ مولانا است:

همانا شبی حضرت مولانا را در خواب دیدم که از کنگره های ملاء اعلا به سوی من اشارت می کرد و می فرمود فاطمه خاتون چرا به جد می نالی و مویه می کنی، اگر آنها که می کنی برای من است، من به جایی نرفتم، مرا در مهد عارف طلب کن که من آن جایم و فیضان انوار من بر اوست. سر من بر اوست، از هیبت آن اشارت از خواب بیدار شدم و شیر مهر از پستانهای من روان شد... بر سر مهد عارف آمدم... از چشمان مبارک او پرتو نور جلال خداوندگار بر جان من نافتن گرفت و طاقت من طاق گشته و نعره زدم و ببخود شدم. بعد از ساعتی چون به هوش آمدم دریای نور مولانا را در دیده های عارف خود موج دیدم که از آن موج انوار هزاران گوهر مکنون معانی به ظهور می رسید. به صدق تمام در پایه گهواره عارف سر نهادم و مرید او شدم.^{۷۵}

فاطمه خاتون هوشیارانه با تأکید بر وجود نور ولایت در دیده های فرزند خود و خون مولانا در رگهای او و شرح این نکته که در پای گهواره امیر عارف نخستین مرید او گشته است، مسأله موروثی بودن مقام قطبیت در این خاندان را به صورت یک اصل در میان مریدان ترویج می کند. گرچه روایت کرامات اقطاب صوفیه به نقل از والدین آنها امری رایج است و به کرات در متون صوفیه تکرار شده است و همیشه هم مورد استناد مریدان قرار گرفته، اما فاطمه خاتون در تأیید مقام روحانی پسرش، کار تکریم او را به جایی می رساند که مورد اعتراض و سرزنش مریدان مولانا قرار می گیرد. افلاکی روایت کرده است که در مجلسی از خاتونان قونیه که مریدان مولانا بودند، فاطمه خاتون، امیر عارف را بیرون از حد تعظیم و تکریم می کرد تا جایی که «خواتین کبار» مثل گوماج خاتون، خداوند زاده دختر معین الدین پروانه، دختر شرابسالار، و دختر مستوفی و دیگران به او اعتراض کردند که «مادر را نزیید که به فرزند خود سر نهد و تا این غایت عزت کند، چه اگر فرزند مقبل به مادر خود عزت کند و سر نهد و دستبوس کند که در محل خود است و جایز داشته اند.»

در جواب این اعتراض فاطمه خاتون پاسخ داد:

چون عارف را می بینم می پندارم که حضرت مولاناست و تاب آن حالت بر جان من تابد و مرا تاب آن تاب نمی ماند. از این رو او را سر می نهم و من او را به جای فرزند نمی بینم بلکه او شیخ من است و مرا حضرت خداوندگار بدو حواله کرده است.^{۶۱}

در این که امیر عارف از بدو تولد مورد مهر بیکران مولانا بوده است تردیدی نیست، اما از دیدگاه مولانا مهر به فرزند و نوه جای خود را داشته است و برگزیدن خلیفه جایگاه خود را. کما این که محبت مولانا نسبت به فرزندش سلطان ولد هم بسیار بود، اما این وابستگی پدر و فرزندی هیچ گونه نقشی هنگام برگزیدن خلیفه ایفا نکرد و او حسام الدین چلبی را به خلافت خویش برگزید تا پس از او مرجع اصحاب و مریدانش باشد. فاطمه خاتون اما، با بیان این نکته که فرزند خود را آن چنان یگانه و همسان مولانا می بیند که او را مولانا می پندارد و در مقام شیخی اش می بیند، بعد روحانی موروثی وجود امیر عارف را به مریدان خاندانش یادآوری می کند، و ولایت او را بر حق و مسلم می شمارد.

با بررسی روایات مناقب العارفين که گزارش عینی زندگی امیر عارف است می توان تا حدی دلیل این همه تبلیغ و تکریم زنان خاندان مولانا را در حق او دریافت. در حقیقت تفاوت شخصیت او و مولانا، که در بسیاری از جهات دو قطب کاملاً متفاوت بودند، مسبب آن بوده است که برخی از معتقدان و مریدان طریقت مولانا نتوانند امیر عارف را به عنوان خلیفه مولانا بپذیرند. بر همین اساس زنان قونیه نیز دلیل آن همه «سر نهادن» و تکریم مادر در برابر این فرزند را در نمی یافتند، اما فاطمه خاتون با توجیه مقام روحانی او بر اساس پیوند با خون و ولایت مولانا، خاتونان را متقاعد می کند که از سرزنش خود استغفار کنند و بندگی کنند و شکرانه بفرستند.

فاطمه خاتون به قدرت و موقعیت اجتماعی مولانا کاملاً واقف بود و عقیده داشت که برای ماندگاری این موقعیت در خاندان او بایستی وجهه اجتماعی فرزندش حفظ شود، و به همین دلیل نیز تاب شنیدن ایرادهای سلطان ولد به امیر عارف را نداشت. افلاکی روایت کرده است که سلطان ولد در مجلس تدریسی که در آقشهر قونیه برای زنان خاندان خود، کراخاتون، مطهره خاتون، شرف خاتون، و همچنین زنان خاندانهای بزرگ قونیه برپا کرده بود، در حین تدریس «معانی غرا و معارف حرا»، اشاره ای نیز به مقام امیر عارف کرد. فاطمه خاتون که از انتقادات مدام سلطان ولد از عارف در پیش روی مریدان ناخشنود بود، فرصت را غنیمت شمرده در حضور همان «خواتین کبار» به او گفت: «چون حال بر این منوال است پس دم به دم چرا تفریح می کنی و در میان اصحاب به نفی حال او کلمات می گویی؟» این اعتراض، آن هم در مجلس وعظ و تدریس و رو در روی مریدان، نه تنها

نشانه استقلال رأی فاطمه خاتون، بلکه تأییدی بر این اعتقاد اوست که خاندان مولانا نقش عمده ای در تبلیغ مقام روحانی جانشینان او دارند و او نیز با یتی در راه به خلافت نشاندن و تأیید قطبیت فرزند خود این موقعیت را به کار گیرد و آنچه را سلطان ولد در «نفی حال» او گفته است ناموجه جلوه دهد.

فاطمه خاتون در تأیید مقام ارشاد پسرش از نفی و انکار علاءالدین پسر دوم مولانا، نیز فروگذاری نمی کرد. گرچه هنوز سرانجام شمس تبریزی و غیبت کبرای او ناپیدا است و بسیاری از محققین زندگی مولانا معتقدند که شمس بیخبر قونیه را ترک کرد و هرگز به آن جا باز نگشت، اشاراتی به احتمال قتل او نیز شده است. روایاتی مبنی بر این که مخالفین حضور شمس در قونیه با همدستی علاءالدین او را کشتند و در چاهی انداختند، بیشتر به یک شایعه می ماند، چرا که مولانا خود تا سالها پس از غیبت شمس به دنبال او می گشت و امید بازیافتن او را داشت. نکته قابل توجه در این زمینه این است که یکی از نخستین منابع روایت قتل شمس، سخنان امیر عارف به نقل از فاطمه خاتون است که افلاکی آن را از شنیده های خویش نقل کرده است:

همچنان حضرت شیخ ما سلطان العارفین چلبی عارف از حضرت والده خود فاطمه خاتون رضی الله عنهما روایت کرد که چون حضرت مولانا شمس الدین به درجه سعادت شهادت مشرف گشته آن دونان مغفل او را در چاهی انداخته بودند، حضرت سلطان ولد شی مولانا شمس الدین را در خواب دید که من فلان جای خفته ام. نیشب باران محرم را جمع کرده وجود مبارک او را بیرون کردند و به گلاب و مشک و عبیر مسک و معطر گردانیدند و در مدرسه مولانا... دفن کردند.^{۷۷}

همین روایت است که دفتر رفتن ناگهانی و بیخبر شمس از قونیه را می بندد و او را قربانی یک خصومت قلمداد می کند. در این روایت در حقیقت از علاءالدین پسر دوم مولانا و مریدان ناراضی از رابطة مولانا با شمس با عنوان «دونان مغفل» یاد شده است، و بر اساس همین گونه روایات بود که در دوران بعد دست خاندان علاءالدین از مقام خلافت کوتاه شده بود و سلطان ولد و فرزندان او تنها وارثان طریقت مولانا محسوب می شدند. گرچه خود مولانا در زمان حیات رویه معتدلی در رابطة با علاءالدین داشت و هیچ گونه خصومتی نسبت به او نشان نمی داد،^{۷۸} اما با چنین تفسیر و روایاتی که پس از او کم کم ساخته و پرداخته شد، فرزندان علاءالدین تا حدی مطرود مریدان مولانا گشته بودند. برای نمونه خود افلاکی که از مریدان خاص امیر عارف و خادم او بود، اعتقاد داشت که علاءالدین و فرزندان او بهره ای از ولایت مولانا نبرده اند و «در ایشان آن معنی نبود، و از آن انوار و عنایت خالی بودند»^{۷۹} و به همین دلیل اصلاً نام فرزندان علاءالدین را در شجره نامه خاندان

مولانا ذکر نکرده است.^{۸۰} امیر عارف نیز خود در برخورد با پسر علاءالدین - که از او با عنوان «علاءالدین قیر شهری» نام برده شده - آنها را انکار می کرد و از اعضای خاندان مولانا نمی شمردشان. در گزارش مناظره او با علاءالدین قیر شهری در مناقب العارفین آمده است:

روزی حضرت [عارف] چلبی را با علاءالدین قیر شهری مناظره عظیم شد. علاءالدین خویشاوند می گفت که من نیز هم از نسل خداوند گارم، مرا چه معنی بیگانه می بینی و عدم التفات می کنی و مرا به هیچ نوع تمکینی نمی نهی؟.... حضرت چلبی فرمود که تو به حضرت مولانا هیچ گونه تعلق نداری و تو از این خاندان حکم عضو مرده داری و شاخ تو را از آن درخت بخت بریده اند و تبرا کرده... علاءالدین جواب داد که تو کیستی که به من معرفت می گویی و بر من ترجیح می جویی؟ فرمود که من شمشیر مولانام، علاءالدین گفت: نی شوم شیری! فرمود که نی، سوم شیرم. فی الحال ملزم شد و گریزان بیرون رفت.^{۸۱}

در بین زنان خاندان مولانا، شرف خاتون دختر سلطان ولد نیز سعی فراوان در تأیید مقام ولایت برادر خود داشت و در روایت مفصلی که برای افلاکی نقل کرده، با اشاره به این سخن مولانا که «فرزند دلبند راستین آن است که بنده و مرید باشد، نه شیخ زاده،» تأکید کرده است که مقام امیر عارف و وابسته «شیخ زادگی» نیست. بلکه او وارث نور هفت ولی است و ولایت او محدود به وابستگی نسبی اش به خاندان مولانا نمی شود؛ چرا که او «فرزند حالت است و دریای نظر است و او را علم حقیقت به غایت خواهد بود و او سلطان ابدالان است و همیشه کمال اندر کمال می رود.»^{۸۲} شرف خاتون در این عبارت شایستگی برادر را نه تنها به خاطر همخونی اش با مولانا، بلکه به دلیل وقوف او به «علم حقیقت» مورد تأیید قرار داده، و او را جامع کمالات عارفانه بر شمرده است. گرچه اعتقاد زنان خاندان مولانا در حق امیر عارف می تواند امری طبیعی تلقی شود و به هیچ صورت پدیده غریبی به نظر نیاید، اما به احتمال بسیار شخصیت تندخو و ستیزه گر او که تفاوت بسیار با شخصیت مولانا داشت، و انکار گروهی از مریدان در حق او، دلیل عمده تأکید مکرر زنان خاندان مولانا بر حقانیت ولایت او بوده است. امیر عارف دانش و منش و اعتبار مولانا را نداشت. بسیار تند و بی محابا سخن می گفت و به مقام روحانی خود بسیار می بالید. خود را «شمشیر مولانا»^{۸۳} می خواند و به صرف نسب، خود را صاحب اقتدار و ولی و قطب کامل می دانست و تأکید می کرد که «من همچنانم که هستم، همه کرامتم، چه کرامت می جویی؟»^{۸۴} تندخویی و افراطش در شرا بخواری، بسیاری از مریدان مولانا را نسبت به او بی اعتقاد ساخته بود و بنا به گزارشهای افلاکی که خود شاهد عینی روزگار او بود، این

بی اعتقادی به حدی رسیده بود که برخی از معتقدان مولانا حضور او را نامبارک می شمردند:

حضرت چلبی عظم الله قدره به شهر لاذیق تشریف فرموده بود و چند روزی با کبار آن دیار ذوقها می راندند؛ از ناگاه قحطی واقع گشته اصلاً باران نبارید. به اتفاق تمام به استقسا بیرون آمده ممکن نشد و نباتات به کلی روی به خشکی نهاده از تف آفتاب سوخته شدند. مجموع اهالی شهر تدبیر کرده به حضرت چلبی غلو علم کردند که البته از این شهر سفر باید کردن که از بی ادبی شما تمامت صحرا سوخت و گرانی شد و حق تعالی خشم گرفته باران نمی فرستد. همانا که حضرت چلبی حدت عظیم کرده، فرمود که ای خران بی مایه شما را با ما و اصحاب چه کارست؟^{۸۵}

امیر عارف اتکاء بسیار بر مقام روحانی و قدرت دنیوی خود داشت و همان گونه که گولپینارلی می نویسد: «از نظر منش نه شبیه پدر خود سلطان ولد و نه همانند جدش جلال الدین بود. بیش از حد، حساس و فوق العاده تند مزاج و بسیار ناصبور بود. تقریباً هیچ مجلسی نبود که در آن حضور یابد و فتنه ای بر پا نکند.»^{۸۶} به همین دلیل، تأکید بر مقام معنوی او از سوی زنان خاندانش و اصرار آنها بر همانند دانستن او و مولانا، در حقیقت پشتیبانی از موقعیت اجتماعی او و قدرت دنیوی خاندان مولانا و نفی بی اعتقادی برخی از مریدان در حق او بوده است.

زنان در حلقه مریدان مولانا

عصر مولانا یکی از چشمگیرترین دوران حضور زن در عرصه یک طریقت صوفیانه است. در این دوره، رابطه نزدیک زنان خاندان مولانا با خاتونان خاندانهای فرمانروایی آسیای صغیر، راه زنان را به مجالس تعلیم و وعظ و سماع می گشاید. در مکتب مولانا زنان به مقام خلافت و ارشاد و زاویه داری هم می رسند؛ و زنان خانقاه دار نه تنها به ارشاد مریدان، بلکه به پذیرایی از سالکان مسافر در خانقاه خود نیز می پردازند. گرچه حضور مریدان زن در مجالس وعظ صوفیان بی سابقه نبوده است و همان گونه که پیشتر اشاره شد، در مجالس ابن خفیف و ابوسعید ابوالخیر هم زنان حق حضور داشتند، اما دسترسی به مقام ارشاد، زاویه داری و خانقاه داری، و حضور در مجلس سماع در هیچ دوره ای از تاریخ تصوف بدین صورت برای زنان وجود نداشته است. این امر گرچه مدیون دیدگاه و تعالیم بهاء ولد و مولانا بود، اما بی ارتباط با موقعیت اجتماعی زن، به خصوص زنان خاندان فرمانروایی سلجوقیان روم، هم نبوده است.

در این دوره در آسیای صغیر نه تنها زنان خاندان فرمانروایی اقتدار و احترام بسیار

داشتند، بلکه زنان طبقات دیگر هم از آزادیهای اجتماعی نسبی برخوردار بودند. خانقاه داری خوش لقای قونوی در شهر توقات، زاویه داری زنی بی نام در قونیه، و رفت و آمد و گفت و گوی زنان طبقات معمولی با مولانا همه مؤید این امر است. براساس گزارشهای مناقب العارفين، زنان از هر گروه و طبقه ای در حلقهٔ مریدان مولانا و خلفای او حضور می یافتند، با او همنشین و هم صحبت بودند، مجالس سماع ترتیب می دادند، و با او مکاتبه می کردند. گولپینارلی در کتاب مولویه پس از مولانا در اشاره ای مختصر به آزادی حضور زنان در عرصهٔ این طریقت می نویسد:

مولانا زن را به عنوان عنصری اجتماعی پذیرفته بود و مخالف پوشیدگی و دور ماندن او از اجتماع بود. در دورهٔ او زنان مریدان زیادی داشتند، او به مجالس سماع زنان می رفت... همیشه محبت به زنان را توصیه می کرد و تا پایان حیات خویش با یک زن زندگی کرد.^{۸۷}

اعتبار و مقام روحانی مولانا از یک سو و شرایط اجتماعی زنان در حیطهٔ حکومتی سلجوقیان روم از سوی دیگر، زمینهٔ حشر و نشر او را با زنان وابسته به خاندانهای حاکم در آسیای صغیر فراهم ساخته بود. سعهٔ صدر و جهان بینی گسترده اش او را همدم و راهگشای زنان ناخوشنومی که مطرود شریعت بودند ساخته بود، و قدرتش در عرصهٔ اجتماع حامی زنانی می شد که حق و حقوقشان مورد تعدی قرار گرفته بود. رابطهٔ بسیار نزدیکی که مولانا با زنان خاندان خود و خلفایش داشت، آشنایی با زندگی و احساسات و کم و کاستیهای شرایط زندگی آنان را برای او فراهم آورده بود. شاید اوضاع سیاسی- اجتماعی دوران کودکی اش و ظلمی که در آن دوران بر زنان از جمله ها و کشتارها و کشور گشاییهای مدام می رفت، نیز در آگاهی او نسبت به شرایط زندگی آنان تأثیر بسیاری داشت. زنانی که در درماندگی و فروماندگی یک عصر پر آشوب و شقاوت، تنها راه چاره را در اعتماد به خداوند یافته بودند. در فیه مافیه اشارتی ست به این که مولانا در کودکی، زمانی که سمرقند در محاصرهٔ سپاه خوارزمشاه بود، تصریح زنی را شنیده بود که به زاری از خدا می خواست که او را به دست ترکان تجاوزگر رها نکند.^{۸۸}

از دیدگاه مولانا زنان تنها مریدانی نیستند که ارادتی بنمایند و سعادت بیابند، آنها در عین حال شهروندانی هستند که با معضلات شرعی - عرفی گونه گونی دست به گریباندند. درک این اصل و آشنایی با مشکلات و کم و کاستیهای زندگی زنان باعث شده بود که او با آن اعتبار اجتماعی و مقام روحانی، - در آستانهٔ دو جهان بنشسته، از فلک برتر و از ملک افزوتر^{۸۹} - همراه و همدل همسر صلاح الدین زرکوب نگران تهیهٔ جبهیزیهٔ هدیه خاتون، یا دلوا پس بدگویی مردم در حق دختر شمس الدین یوتاش باشد؛ نگران خانقاه زنی

باشد که نزدیکان معین الدین پروانه اشغال کرده بودند، یا همدم نگرانیهای فاطمه خاتون در انجام وظایف مادریش بشود و در فراز و نشیب همین دلمشغولیها به شناخت موقعیت اجتماعی زن دست یابد. در برخی از این گرفتاریها، مخصوصاً آنها که به مشکلات اقتصادی مربوط می شدند، خاتونان قونیه نیز به اشاره مولانا مشکل گشایی می کردند. وقتی دختر صلاح الدین زرکوب، هدیه خاتون، که در خانه مولانا زندگی می کرد به دلیل «قلت منال» و نداشتن جهاز نمی تواند به خانه بخت برود، مولانا به گرجی خاتون همسر سلطان پیغام می دهد که هنگام یاری ست، و او نیز با کمک زنان درباری جهیزیه هدیه خاتون را تدارک می بیند:

فی الحال ملکه جهان گرجی خاتون به خزینه دار خود امر کرد تا در سه پاره تخته جامه ها آورده پنج پنج پاره از هر نوعی پوشیدنی راست کرد و قریب بیست عدد گوشوارهای مرصع و بیست عدد انگشترهای قیمتی و طویله و کلاه بند و کلاه زرین و مقانع نفیس و دست ابرنجن مکمل و غیرها جمع کردند و از قالیها و پرده ها و قالیچه های نازنین گرجی و شیرازی و آسرای پیش آوردند و همچنان سینی و تبتی و قازغان و کاسه های مسین و چینی و هاون و شمعدانها و آلت مطبخ علی الاتمام که هر یکی به قدر بزرگی خود آورده بودند چنانک عادت کرام کریم است، به خدمت استا خاتون به تفصیل سپردند تا بر استران سلطان بار کرده به مدرسه مولانا آوردند.^{۹۰}

افلاکی به کرات اشاره به حضور زنان در حلقه مریدان بهاء ولد، سید برهان الدین محقق ترمذی^{۹۱} مولانا، و خلفای او دارد و عبارت «مرد و زن مرید شدند» و «مرد و زن شوریدند» را بارها تکرار کرده است.^{۹۲} اشاره به این نکته ضروری ست که گرچه آداب تشرّف مریدان در دوران بعد از مولانا به تدریج با آداب خاصی آمیخت و در آن مراحل چون دستار و سکه گرفتن و تکبیر خواندن بر سکه و تمرین سماع و چله نشینی^{۹۳} ابداع شد، اما در زمان مولانا و سلطان ولد، مرید شدن امری صرفاً اعتقادی محسوب می گردید و تشریفات و آداب ظاهری نداشت. اشاره افلاکی به مرید شدن زنان و مردان بعد از شنیدن مواعظ و مجالس مولانا، هم تأکیدی ست بر این که زنان به طور عموم در مجالس مولانا شرکت می کردند و هم تصریحی ست بر این که مرید شدن به مفهوم اعتقاد یافتن در حق او بوده است و آداب و ترتیبی که بعدها ساخته شد، در آن زمان رایج نبوده است. زنان به دیدار مولانا می رفتند، در مجالس او شرکت می کردند، و حتی در مراسم استقبال از شمس هم همپای مریدان مرد حضور داشتند.^{۹۴}

تعداد زنانی که در مدرسه مولانا در قونیه می زیستند بیش از زنان خانواده او بود. دختران صلاح الدین زرکوب، هدیه خاتون و فاطمه خاتون، و همچنین کیمیا خاتون با خانواده مولانا

می زیستند. در چند روایت مناقب العارفين عبارت «زنان مدرسه»^{۹۵} به کار رفته است که نشانه این است که زنان دیگری نیز در مدرسه محل اقامت مولانا می زیسته اند. برگزیدن مدرسه به عنوان محل زندگی و تدریس، سنت خاندان مولانا در تمام طول مهاجرت و زمان اقامت در قونیه بوده است. از نخستین مراحل سفر، بهاء ولد اقامت در مدرسه را برای خاندان و همراهانش برگزید. در بغداد در مدرسه مستنصریه فرود آمد و گفت: «اُمه را مدرسه مناسبتر است.»^{۹۶} در ارزنجان نیز وقتی عصمتی خاتون و همسرش ملک فخرالدین از او خواستند که در آن جا بماند، گفت: «در این قصبه برای من مدرسه بنا کنید تا مدتی اقامت افتد.»^{۹۷} به لارنده که رسید در میان شهر برای او مدرسه ای بنیاد نهادند و در قونیه هم در مدرسه التونیا اقامت گزید و در جواب سلطان که طشتخانه خود را جهت اقامت او پیشنهاد کرده بود، گفت: «اُمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خان و رزود را زویا و غربا را مصطبه مناسب است.»^{۹۸} این سنت در خاندان بهاء ولد ادامه یافت و مولانا و سلطان ولد نیز در مدرسه زندگی و تدریس می کردند.

عبارت «زنان مدرسه» در مناقب العارفين احتمالاً تنها شامل زنان خاندان مولانا نمی شود، چرا که افلاکی همیشه از کراخاتون و فاطمه خاتون و دیگر زنان این خاندان به اسم نام می برد و در بردن اسم آنان معمولاً از القاب احترام آمیزی نظیر «حرم خداوندگار»، «بانوی جهان»، و «ولیه الله فی الارض» نیز استفاده می کند؛ و به دلیل قداستی که برای آنان قایل است احتمال این که در روایات خود آنان را «جوقی از زنان»^{۹۹} بنامد، بعید به نظر می رسد.

شاید عبارت «زنان مدرسه» اشاره به زنانی باشد که در مدرسه محل زندگی و تدریس مولانا می زیستند و از مقرری مدرسه امرار معاش می کردند.

گذشته از مریدان زن به صورت عام که در شمار معتقدان مولانا و فرزندان او بودند، زنان در مکتب او حق تعلیم و تعلم آیین تصوف را داشتند و خانقاه داری و زاویه داری آنان در این دوره نشانه روشن این امر است. مولانا تعلیم و تربیت برخی از زنان خاندان و مریدان خود را شخصاً به عهده داشت و در مجالس وعظ و تدریسی که زنان تشکیل می دادند از تعالیم عرفانی و «معانی و اسرار»^{۱۰۰} با آنان سخن می گفت. از جمله شاگردان مولانا، فاطمه خاتون عروس او بود که به گفته افلاکی «پیوسته از دهان مبارک ایشان معارف غریب و معانی عجیب یاد گرفت و در حصول ولایت و تربیت و طهارت ذیل و عفت مرئوس آن سلطان مرئی بود و دستکار و کنار حضرت او.»^{۱۰۱}

در میان مریدان مولانا نام زنان از هر طبقه و گروه به چشم می خورد. گروهی از این زنان

وا بسته‌خاندان فرمانروایان و بزرگان بودند و از میان آنان می‌توان گرجی‌خاتون همسر غیاث‌الدین کیخسرو، گوماج‌خاتون همسر سلطان رکن‌الدین (ف. ۶۶۴ هـ.)، گرجی‌خاتون همسر معین‌الدین پروانه، و شیخ‌خواتین همسر امین‌الدین میکائیل را نام برد. این زنان در مجالس مولانا شرکت می‌کردند، مجلس وعظ و سماع برای او ترتیب می‌دادند و با بخشش و شکرانه‌هایی که برای خاندان و مریدان او می‌فرستادند، نیازهای اقتصادی مدرسه او را تأمین می‌کردند. اشاره به این نکته ضروری است که مدرسه مولانا مقرری و مرسومات مشخصی داشت که در ازای تدریس و نوشتن فتوی به او پرداخت می‌شد،^{۱۲} و از طرفی هم مولانا معتقد بود که مریدان او باید شغل و حرفه‌ای داشته باشند و از دسترنج خود زندگی کنند،^{۱۳} اما بدون تردید پایه امور مالی تشکیلات وسیع مدرسه و مریدان و مجالس سماع و مجالس وعظ او برهدایا و بخششهای خاندانهای متمول و متنفذ قونیه بود که شکرانه‌های زنان هم در این امر نقش عمده‌ای داشتند.

در میان مریدان مولانا دوزن به نام گرجی‌خاتون بوده‌اند. یکی همسر سلطان غیاث‌الدین کیخسرو، و دیگری همسر معین‌الدین پروانه. افلاکی معمولاً از گرجی‌خاتون همسر محبوب سلطان غیاث‌الدین کیخسرو با عنوان «خاتون سلطان» نام می‌برد، که از مریدان خاص مولانا بود و بذل و بخششهای بسیار در راه مجالس و مریدان و خاندان او می‌کرد. این زن مقتدرترین زن خاندان حکمرانی سلجوقیان روم بود و چنان نفوذی بر همسر خود داشت که در صدد برآمده بود که در عرصه سیاست نیز حضور خود را تثبیت کند و نقش صورت خود را همراه نقش سلطان بر سکه حک کند. اما چون این کار با رسم و رسوم سلطنت در آن روزگار جور نبود و از دیدگاه برخی «در چنان عصری رسوایی فاحش و زننده‌ای به شمار می‌آمد»،^{۱۴} گرجی‌خاتون را متقاعد کردند که نقش خورشیدی را که بر اسب سوار است بر سکه نقش بزنند که نشانه‌ای از صورت او باشد.

گرجی‌خاتون از مریدان خاص مولانا بود. کراخاتون تجربیات روحانی مولانا را برای او شرح می‌داد و نشانه‌های کرامات مولانا را برای او می‌فرستاد،^{۱۵} او نیز اعتقاد و ارادت خود را با فرستادن شکرانه‌ها و بخششهای بسیار نشان می‌داد. مهر و ارادت این «خاتون سلطان» به مولانا به حدی بود که زمانی که مقرر شد به سفر قیصریه برود، چون تاب دوری از مولانا را نداشت از نقاشی به نام عین‌الدوله خواست که «صورت مولانا را در طبقی کاغذ، رسمی بزند» تا مونس سفر او باشد.^{۱۶}

گرچه در دوران زندگی مولانا قدرت حکومتی آسیای صغیر در دست وزیر به نام سلجوقیان روم، معین‌الدین پروانه بود و به جز گرجی‌خاتون همسر سلطان، زنان خاندانهای

بزرگ قدرت سیاسی چندانی نداشتند، اما اقتدار و احترام آنها در جامعه کاملاً مشهود بود. گرجی خاتون همسر معین الدین پروانه، نیز در زمرهٔ معبان و مریدان مولانا بود. او زنی بود بسیار مقتدر و صاحب رای که اگر از همسرش می‌رنجید، این وزیر مقتدر سلجوقیان را جهت شفاعت نیازمند اکابر و نواب دیوان می‌ساخت. افلاکی در گزارشی دربارهٔ او می‌نویسد:

همچنان مگر گرجی خاتون از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود، تمام اکابر و نواب دیوان شفاعت کردند تا گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کنند، راضی نشد؛ گفت: «به شرطی صلح می‌کنم که پروانه به سه طلاق سوگند بخورد که هرچه از او التماس کنم بدهد.» پروانه راضی شد و التزام نمود. گفت: «می‌خواهم که مرا طلاق دهد.» پروانه در این مشکل سرگردان بماند.^{۱۷}

همسر امین الدین میکائیل که او را «شیخ خواتین» می‌خواندند، نیز از دیگر مریدان مولانا بود که احترام و اعتبار بسیاری نزد او داشت و به همین جهت «خواتین اکابر قونیه» دست به دامان او می‌شدند که در خانه اش مجالس وعظ و سماع زنانه برای مولانا ترتیب دهد - که در مبحث سماع به آن اشاره خواهد شد -^{۱۸} در مناقب العارفين همچنین نام برخی از زنان طبقات معمولی اجتماع هم که مریدان مولانا و جانشینان او بودند، ذکر شده است که فخرالنساء و نظام خاتون از آن جمله اند. افلاکی برای این زنان عنوانهایی مانند «ولیهٔ کامله» و «ولیهٔ الله فی الارض»^{۱۹} را به کار می‌برد و کرامات آنها را نقل می‌کند.

فخرالنساء خود پیروان و معتقدان بسیار داشت و صاحب کرامت بود، و از دیدگاه مولانا به مرتبه ای رسیده بود که می‌توانست به حریم جهان او راه یابد و همراه و همپای او در کشف و شهود تجربیات روحانی شود. به روایات تجربیات روحانی و کرامات صوفیه باید به چشم عناصر ضروری یک آیین اعتقادی نگریست،^{۲۰} و در مبحث «کرامات زنان صوفی» به این نکته اشاره خواهیم کرد که روایتهای کرامات و خوارق عادات مشایخ از عناصر اصلی مکاتب روحانی اند، و برای آنها نمی‌توان به دنبال معیارهای منطقی و عقلی گشت. گولپینارلی در مورد روایات مناقب العارفين اشاره به مطالبی می‌کند که از نظر عقلی قابل قبول نیستند، که به احتمال قوی منظورش همین شرح کرامات است،^{۲۱} اما باید این نکته را در نظر داشت که ساختار اساطیر قومی و مذهبی، که صورتهای ساده تر آنها را می‌توان در اعتقاد مریدان صوفیه به کرامات مشایخ یافت، بر چهار چوب منطق و استدلال بنا نشده اند. از دیدگاه مریدان مکاتب صوفیه روایتهای کرامات، شرح تجربیات روحانی مشایخی ست که به مرحلهٔ شناخت رسیده اند، و بایستی به آنها به عنوان فولکلور روحانی این طریقتها نگریست. به روایت مناقب العارفين، از دیدگاه مولانا، فخرالنساء به مرحله ای

از مراتب روحانی رسیده بوده که می‌توانسته است در تجربیات روحانی او شریک شود: در شهر قونیه زنی بود ولیه کامله که او را معروف فخرالنساء خواندندی، رضی الله عنها، و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود رابعه جهان بود، و از اکابر عالم و عارفان صاحب دل محب و معتقد مذکوره بودند و او را کرامات ظاهره از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات به دیدن او رفتندی. مگر محبان فخر النساء او را باعث شده باشند که البته به حج باید رفتن و او را هم داعیه باطن بوده گفت: تا به حضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت و اشارت او مرا مجال حرکت امکان نیست و هرچه او فرماید آن کنم؛ برخاست و به زیارت مولانا آمد پیش از آنک به گفت آید، مولانا فرمود که به غایت نیت نیکوست و سفر مبارک است، او امید است که با هم باشیم؛ سر نهاد و هیچ نگفت. یاران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرای بینهما چیست و آن شب در خانه مولانا مانده صحبت کردند. بعد از نیم شب خداوندگار بر بام مدرسه رفته به تهجد مشغول شد. بعد از فراغ نماز نعره های عظیم می زد و شور می کرد؛ همانا که از روزن بام اشارت کرد که فخرالنساء بالا بیاید. چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا نگاه کن که مقصود حاضر شده است؛ می بیند کعبه معظم بر بالای مولانا طواف می کند و چرخ می زند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً.^{۱۱۳}

به پیروی از مشرب فکری مولانا و ارج و احترامی که در روابط اجتماعی خود برای زنان قائل بود و آنان را واجد شرایط تجربیات و درک و دریافتهای روحانی می دانست، مریدان او هم به وجود نشانه های ولایت در زنان خاندان او اعتقاد داشتند.^{۱۱۴} مولانا خود نیز فاطمه خاتون را وارث ولایت صلاح الدین زرکوب می دانست و به او نوشته است که: «به برکت شما، روح پاک او [صلاح الدین زرکوب] صد هزار عنایت کند به سبب شما بر اهل زمین.»^{۱۱۵} چنین مقامی را صوفیان برای اقطاب و اوتاد قائل بودند، و مشایخ طریقت در طول تاریخ تصوف به ندرت چنین مقامی را برای زنی قائل شده اند. بر اساس همین اعتقادات و همچنین اعتباری که مولانا برای زنان قائل بود، در طریقت او، چنان که اشاره خواهد شد، زنان به مقام خلافت و ارشاد هم رسیدند.

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن

زیرنویسها:

۴۳ - معارف، جلد اول، ص ۴۲۸ - ۴۴۹.

۴۴ - مناقب العارفين، ص ۵۸۳.

۴۵ - همان، جلد اول، ص ۴۴۱.

- ۴۶ - همان، جلد اول، ص ۴۴۹ - ۴۵۰.
- ۴۷ - همان، جلد اول، ص ۹۳ - ۹۰.
- ۴۸ - همان، جلد اول، ۲۶۲ - ۲۶۳ و ۳۳۶.
- ۴۹ - همان، جلد اول، ص ۲۶۲ - ۲۶۳.
- ۵۰ - همان، جلد دوم، ص ۹۹۵.
- ۵۱ - از گزارش افلاکی چنین بر می آید که سهم کراخاتون از فتوحات مدرسه مولانا جدا از مخارج باران مولانا بوده است، و پس از مرگ مولانا نیز سهم کراخاتون و دخترش ملکه خاتون جدا از مخارج «امام تربیه و حفاظ و مؤذن و مشوی خوان و شیادان و گویندگان و خدام» بوده است. بنگرید به مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۷۵۲، ۷۷۷.
- ۵۲ - مناقب العارفين، جلد اول، ص ۳۴۰.
- ۵۳ - همان، جلد دوم، ص ۷۳۲ - ۷۳۳.
- ۵۴ - همان، ص ۷۱۹ - ۷۲۰.
- ۵۵ - همان، جلد دوم، ص ۷۱۹ - ۷۲۱.
- ۵۶ - همان، ص ۸۱۷.
- ۵۷ - همان، جلد دوم، ص ۸۹۹، ۹۹۵.
- ۵۸ - زمین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۰۰.
- ۵۹ - همان، ص ۱۲۸ - ۱۲۹، ۱۱۵.
- ۶۰ - همان، ص ۱۷۵.
- ۶۱ - مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۶۳۸.
- ۶۲ - Murata, Sachiko, *The Tao of Islam*, New York, 1992, chapter 6, 7.
- ۶۳ - برخی از محققین زندگی مولانا معتقدند که او خود هرگز کنیزی نداشته است. با در نظر گرفتن گزارشهای افلاکی می توان گفت که خدمتکارانی که در روایات مربوط به مولانا به آنان اشاره شده، کنیز نبوده اند و احتمالاً مریدانی بوده اند که در مدرسه مولانا می زیسته و در امور مدرسه خانواده او را یاری می داده اند، چون افلاکی از آنان با عنوان «خدمه» یا «خادمه» نام می برد، ولی در یک مورد که به کنیز ملکه خاتون، دختر مولانا، اشاره کرده است از او با عنوان «مملوکه» نام برده است. مناقب العارفين، جلد اول، ص ۹۲، ۴۵۲، ۴۰۶، ۴۵۲.
- ۶۴ - گولینارلی، ص ۸۵.
- ۶۵ - مناقب العارفين، جلد اول، ص ۴۰۶.
- ۶۶ - همان، جلد دوم، ص ۹۹۵.
- ۶۷ - گولینارلی، ص ۱۴۹ - ۱۵۴.
- ۶۸ - پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۹۸.
- ۶۹ - مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۷۵۱.
- ۷۰ - پله پله تا ملاقات خدا، ص ۲۳۲.
- ۷۱ - مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۷۷۲.
- ۷۲ - همان، ص ۵۹۷، ۷۸۷ - ۷۸۹.
- ۷۳ - همان، جلد دوم، ص ۷۵۱.
- ۷۴ - همان، جلد دوم، ص ۹۱۱.

- ۷۵ - همان، جلد دوم، ص ۸۳۱ - ۸۳۲.
- ۷۶ - همان، جلد دوم، ص ۸۹۱ - ۸۹۲.
- ۷۷ - همان، جلد دوم، ص ۷۰۰ - ۷۰۱.
- ۷۸ - دکتر نرین کوب می نویسد: «مولانا هم گرچه او [علاءالدین] را بدان جهت که با طریقه صوفیه و با رسم سماع وی و یاران وی مخالف بود با نظر تأیید نمی نگریست، هرگز او را از نظر نینداخت و در مرگ او از جزغ و اندوه خالی نماند... به علاوه مولانا در نامه ای که بعدها در باب بازماندگان او به قاضی شهر نوشت تمام احساسات پدراثة خود را در حق او نشان داد. حتی سلطان ولد هم، با وجود ناخرسندیهایی که از عهد خردسالی با علاءالدین داشت در سوگ او رباعی دردناکی ساخت و تأثر و اندوه فوق العاده خود را در آن به بیان آورد. بنگرید به پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۴۷، ۳۱۹، ۳۲۷.
- ۷۹ - مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۷۰۴.
- ۸۰ - همان، جلد دوم، ص ۹۹۴ - ۹۹۷.
- ۸۱ - همان، جلد دوم، ص ۹۱۲ - ۹۱۳.
- ۸۲ - همان، جلد دوم، ص ۹۰۱.
- ۸۳ - همان، جلد دوم، ص ۹۱۳.
- ۸۴ - همان، جلد دوم، ص ۹۲۴.
- ۸۵ - همان، جلد دوم، ص ۸۶۹ - ۸۷۰.
- ۸۶ - همان، جلد اول، ص ۱۲۵.
- ۸۷ - گولینارلی، ص ۳۶۵.
- ۸۸ - فیه مافیه، ص ۱۷۳؛ پله پله تا ملاقات خدا، ص ۴۶.
- ۸۹ - گزیده غزلیات شمس، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به کوشش دکتر محمد رضا شفیمی کدکنی، تهران، ۱۳۶۲، غزل ۶۹، ۲۸۶.
- ۹۰ - مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۷۲۶ - ۷۲۸.
- ۹۱ - برهان الدین محقق ترمذی، معلم و مرشد مولانا، نیز مریدان زن داشت. در مناقب العارفين آمده است که «خاتون بزرگی» که مریده سید بود، از او می پرسد که چرا مجاهده و ریاضت دوران جوانی را به کناری نهاده است و روزه نمی گیرد و نماز خواندن را هم مدام فراموش می کند، و ترمذی در پاسخ می گوید که همچون اشتران بارکش، بارهای گران کشیده و سخیهای روزگار چشیده است و چند صباحی با یتیمی پرورده شود تا در عیدگاه وصال سلطان قربان گردد. بنگرید به مناقب العارفين، ص ۶۴ - ۶۵.
- ۹۲ - مناقب العارفين، جلد اول، ص ۲۹، ۳۶، ۳۷، ۷۹، ۱۷۴.
- ۹۳ - گولینارلی، ص ۴۹۳ - ۵۱۲.
- ۹۴ - مناقب العارفين، جلد اول، ص ۳۷، ۷۹، ۱۷۴. جلد دوم، ص ۶۳۷، ۶۶۷، ۷۱۹.
- ۹۵ - همان، جلد دوم، ص ۶۳۷.
- ۹۶ - همان، جلد اول، ص ۱۸.
- ۹۷ - همان، جلد اول، ص ۲۵.
- ۹۸ - همان، جلد اول، ص ۲۹.
- ۹۹ - همان، جلد دوم، ص ۶۳۷.

- ۱۰۰ - همان، جلد اول، ص ۴۹۰.
- ۱۰۱ - همان، جلد اول، ص ۲۰۵. جلد دوم، ص ۷۱۹، ۷۲۱.
- ۱۰۲ - همان، جلد اول، ص ۳۲۴ - ۳۲۵.
- ۱۰۳ - همان، جلد اول، ص ۲۴۵.
- ۱۰۴ - پله پله تا ملاقات خدا، ص ۲۱۴ - ۲۱۵.
- ۱۰۵ - مناقب العارفين، جلد اول، ص ۲۶۳.
- ۱۰۶ - همان، جلد اول، ص ۴۲۵ - ۴۲۶.
- ۱۰۷ - همان، جلد اول، ص ۴۳۲ - ۴۳۳.
- ۱۰۸ - همان، جلد اول، ص ۴۹۰.
- ۱۰۹ - همان، جلد اول، ص ۲۸۷. جلد دوم، ص ۶۰۱، ۹۲۱.
- ۱۱۰ - عطار نیشابوری، منطق الطیر، به تصحیح محمد رضا شفیع کدکنی، تهران، ۱۳۸۳، مقدمه، ص ۱۷ - ۲۱.
- ۱۱۱ - گولینارلی، ص ۱۹۳.
- ۱۱۲ - مناقب العارفين، جلد اول، ص ۲۸۷ - ۲۸۸.
- ۱۱۳ - همان، جلد دوم، ص ۶۳۵.
- ۱۱۴ - مولانا جلال الدین رومی، مکتوبات، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۳.

«بوف کور» و دنیای رجاله ها

گاه شخصی در سنین بالای عمر باردیگر به نویسندگان و شعرای ایران و جهان - که زمانی آنها را در جوانی سرسری خوانده و مغرورانه پنداشته بود که کلمات و روح و فکر آنها را کاملاً در تصرف دارد- باز می گردد، آن گاه تازه می فهمد که مطلب از چه قرار بوده است.^۱

احسان طبری

احسان طبری مقاله «بوف کور و دنیای رجاله ها» را در تیرماه ۱۳۵۷، پس از بازگشت از تبعید سالهای دراز به ایران نوشته و در مجله دنیا، نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، منتشر کرده است.^۲

سیری در نظرگاه طبری درباره صادق هدایت و آثار او نشان می دهد که نقد و ارزیابی او از نخستین سالهای آشنایی تا پایان عمر دائم در نوسان بوده است. با دقت بیشتر در نوشته های طبری پی می بریم در زمانی که موضع سیاسی حزب توده در بیکار با نظام حاکم در ایران حادث تر بوده، لحن مقاله های طبری نیز در نقد ادبیات مدرن و آثار هدایت ستیهنده تر و ستیزنده تر می شود. حال آن که، در دیگر احوال، زمانی که طبری مأموریتی در ترویج «ادبیات متعهد» نداشته اعتدال و واقع بینی بیشتری در نقد و بررسیهای او در موضوع مشا به دیده می شود.

طبری در نوشته های پیشین خود از خطابه معروف در نخستین کنگره نویسندگان ایران در ۱۳۲۵ و همچنین مقاله مستقلی که در بررسی آثار هدایت در ۱۳۲۶ نوشته گرفته تا مقاله های پراکنده بسیار درباره ادبیات معاصر ایران همه جا یأس موجود در آثار هدایت را مولود اختناق و خفقان دیکتاتوری رضاشاهی دانسته است و ضمن انتقاد از افسردگی و

نومیدی هدایت جویای هدایتی ست که «آب زندگی» و «قصیه زیربته» را نوشته، نه هدایتی که بوف کور از تاریکیها و تلخیهای روحش تراوش کرده است.^۲

نگاهی به شرح احوال صادق هدایت (۱۹۰۳/۱۲۸۱-۱۹۵۱/۱۳۳۰) از نخستین نوشته‌ای که در بیست و سه سالگی با عنوان «مرگ» در ستایش مرگ می‌نویسد (۱۹۲۶/۱۳۰۵) تا خودکشی ناموفقش در بیست و شش سالگی (۱۹۲۸/۱۳۰۷) و بررسی مجموعه آثارش، از جمله داستان «زنده به گور» در بیست و هفت سالگی (۱۹۲۹/۱۳۰۸) به روشنی همه از بیزاری او از زندگی و گرایشش به مرگ خبر می‌دهند:

همه از مرگ می‌ترسند، من از زندگی سمج خودم... خودکشی با بعضیها هست. نمی‌توانند از دستش بگریزند. این سرنوشت است که فرمانروایی دارد.^۳

در جایی دیگر از همین نوشته، تمایل خود را به خودکشی، که به گفته خودش «یک دیوانگی مخصوص» است، و قبلاً آن را تجربه کرده و ناکام مانده، نشان می‌دهد:

از مرگ هم هیچ نمی‌ترسیدم. برعکس، یک ناخوشی، یک دیوانگی مخصوص در من پیدا شده بود که به سوی مغناطیس مرگ کشیده می‌شدم... نه، کسی تصمیم به خودکشی نمی‌گیرد. خودکشی با بعضیها هست. در خمیره و در نهاد آنهاست. آری، سرنوشت هرکسی روی پیشانی‌ش نوشته شده. خودکشی هم با بعضیها زاییده شده... من همیشه زندگانی را به مسخره گرفتم. دنیا، مردم، همه‌اش به چشم من یک بازیچه، یک ننگ، یک چیز بوج و بی‌معنی ست. می‌خواستم بخوابم و دیگر بیدار نشوم.^۴

بنابراین، یأس و افسردگی هدایت را به اوضاع اجتماعی نسبت دادن و یا خودکشی او را حاصل نومیدی از آرمانهای حزبی دانستن سوء تفاهمی بیش نیست.^۵

طبری در مقاله خود دوران پنج ساله (۱۳۲۰-۱۳۲۵) را در زندگی هدایت، پس از نوشتن بوف کور سالهای «امیدواری» او می‌داند. موجب این «امیدواری» هم البته حزب توده بوده است. داستان بلند حاجی آقا و نوشته‌های «آب زندگی»، «قصیه زیربته» و «میهن پرست» حاصل آن است.

اما واقعیت این است که درون ناشاد و ذهن و ضمیر افسرده و مرگ اندیش هدایت، که از سالهای نوجوانی با زندگی سرآشتی و سازگاری نداشته، مستعد پذیرش هیچ‌امیدی نبوده است، تا چه رسد به امیدی که بر آمده از ایدئولوژی سیاسی یک حزب باشد. هرچند که نمی‌توان انکار کرد که هدایت، با همه دل‌آزردگیها، به هر حال در جامعه‌ای زندگی می‌کرده که نمی‌توانسته به اوضاع و احوال اجتماعی و سرنوشت سیاسی آن بی‌اعتنا باشد. خاصه این که نزدیکترین دوستانش عضو یا هوادار حزبی بودند که در جامعه آن روزگار

ایران ادعای آزادی و آزاد اندیشی و ترقی خواهی داشت. به گفته دوستش مجتبی مینوی:

گروهی اصرار دارند که او را به فلان حزب بچسبانند، وعده ای مدعی اند که با فلان مرام و مسلک توافق داشت. آنچه از این میان درست است این که دوست ما از بیست سال پیش از این که او را می شناختم با هرگونه رذالت و دورویی و بی حیایی و قلدری و جباری مخالف بود.^۷

همین بیزاری از قلدری و جباری بود که موجب شده بود او از فاشیسم و نازیسیسم نفرت زده شود و آرزومند پیروزی متفقین باشد. قدرت گرفتن هیتلر در آلمان و زورگویی او هدایت را به شوروی، که با آلمان سرستیز داشت، متمایل می کرد. ناگفته نماند که در آن سالها هنوز ماهیت رژیم شوروی و جنایات استالین آشکار نشده بود، از این رو آن سرزمین که در معرض تجاوز آلمان واقع شده بود همدردی روشنفکران جهان را برانگیخته بود. از سوی دیگر هدایت امید داشت که ایران پس از پایان جنگ به یاری شوروی بتواند خود را از نفوذ دیرینه انگلیسی ها و عوامل فاسد و مرتجع آنها در ایران برهاند.

مجموعه این عوامل موجب شد که هدایت نیز مانند بسیاری از روشنفکران همسن و سال خود در آن روزگار در جستجوی راهی به سوی آزادی به حزب توده ایران، با همه بدبینی ذاتی، خوشبین شود. ظاهراً پیوند با دوستانی چون بزرگ علوی، عبدالحسین نوشین، رضا جرجانی و تقی رضوی و دیگران، که عضو یا هوادار حزب توده بودند، و همچنین موضع تجدد خواهانه حزب توده و تأیید صادق هدایت به عنوان نویسنده ای مترقی و نوآور و مردم دوست از سوی آن حزب در مقابل نویسندگانی مانند علی دشتی و محمد حجازی و حسینقلی مستعان و محمد مسعود در تقویت این خوشبینی بی اثر نبوده است.

در پی حمایت حزب توده از درخواست امتیاز شوروی از نفت شمال ایران و همکاری آن حزب با نخست وزیر وقت قوام السلطنه و به خصوص استقرار فرقه دموکرات آذربایجان، که نیات تجزیه طلبانه داشت، و به رسمیت شناختن زبان ترکی در آذربایجان خوشبینی ظاهری هدایت زایل شد و بر تلخی و نفرت و بیزاری او افزود. زمانی که در پی توافق پنهانی قوام السلطنه، نخست وزیر، با حامیان روسی فرقه دموکرات ارتش ایران به آذربایجان حمله کرد نیروهای فرقه دموکرات شکست خوردند و رهبران آن به روسیه گریختند، هدایت با بدبینی در انتظار واکنش دستگاه رهبری حزب توده به این ماجراست. در نامه ای از تهران به پاریس (۱۳ ژانویه ۱۹۴۷ / ۲۳ دی ۱۳۲۵) به دوست محرم و غمگسارش، حسن شهید نورایی، با همه بی حوصلگی و خستگی، درباره سرانجام کار فرقه دموکرات خبر می دهد:

رهبران حزب به گه گیجه دچار شده اند. گرچه خیال تصفیه دارند، اما در مرام آینده خود هنوز

متفق الرأی نیستند. یک روز تقریباً از خدا و شاه و میهن دفاع می کنند، روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند. باید دید بعد از تشکیل کنگره شان چه از آب در خواهد آمد. چیزی که مسلم است حنای آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت.^{۱۰}

نامهٔ بعدی (۲۵ ژانویه ۱۹۴۷ / ۵ بهمن ۱۳۲۵) هدایت روشن می کند که از آغاز به سرانجام کار حکومت خود مختار خوشبین نبوده و در این مورد با «موجودات آزاد یخواه»، که همان رفقای توده ای ست، بگومگو داشته است:

بارها با موجودات آزاد یخواه مباحثه کرده بودم که اگر کُنه منافع با طرف دیگر چربید چه می شود؟ آنها اطمینان می دادند و با ۱۹۹۹ دلیل ثابت می کردند که این جا محور و مرکز ثقل و چشم و چراغ آزاد یخواهان خاورمیانه است و چنین شکی جایز نیست. متأسفانه عروس تعریفی گوزو از آب درآمد. آنها را به کثیف ترین طرزی دم چک داد و مچشان را باز کرد.^{۱۱} در همین نامه است که هدایت احتمال تبانی و خیانت سران حزب توده و مشارکت آنها را در شکست حکومت خودمختار آذربایجان می دهد:

من معتقدم که سران حزب هم کم و بیش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جنفولک بازی درآمد. در صورتی که غافلگیر هم نشده باشند ببینید مسؤلیت چقدر بزرگ بود. من دیگر از دیاکتیک سر در نمی آورم. شریک دزد و رفیق قافله.^{۱۲}

در همین زمان است که در نامه ای (۱۳۲۵ / ۱۱ / ۲۷) به فریدون توللی شاعر عضو سابق حزب توده، از تهران به شیراز، می نویسد:

بعد از آن امتحان بزرگی که به اسم آزادی، و در حقیقت برای خفقان آزادی، دادیم دیگر کاری از دست کسی بر نمی آید... خیانت دوسه جانبه بود و حالا توده ای ها خودشان گه مالی می کنند برای این که اصل مطلب را بپوشانند.^{۱۳}

در پی این سرخوردگی ست که هدایت مراعات و ملاحظه کاری خود را از ایرادها و انتقادهای طبری به خودش و اثر معروفش بوف کور و نویسندهٔ دلخواهش فرانتس کافکا کنار می گذارد و در آخرین نوشته اش پیام کافکا، به عنوان مقدمه بر ترجمهٔ گروه محکومین کافکا حرفش را می زند:

کسانی که برای کافکا چوب تکفیر بلند می کنند مشاطه های لاشمرده ای هستند که سرخاب سفیداب به چهرهٔ بی جان بت بزرگ قرن بیستم می مالند. این وظیفهٔ کارگردانها و پانمبریهای «عصر آب طلائی» ست همیشه تعصب ورزی و عوام فریبی کار دغلان و دروغزنان است. اینها طرفدار کُند و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزه بند و چشم بند هستند. دنیا را، نه آن چنان که هست، بلکه آن چنان که با منافعشان جور در می آید، می خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در

مدح‌گنده کاربهای خود می‌خواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکند. ولیکن حساب کافکا با آنها جداست.^{۱۲}

طبری پس از گذشت بیست سالی از مرگ هدایت و پی بردن به تثبیت ارزش ادبی بوف کور در گذر تاریخ، پس از شنیدن صدای دیکتاتوری رضاشاهی در سالهای گذشته، حالا صدای «دنیای رجاله‌ها» را از آن شنیده است و می‌خواهد برای «مارکسیست‌های ایرانی» که «به آرمان انقلابی و طرز تفکر علمی مجهزند» بگوید بوف کور چه پیامی دارد.

مشکل طبری این است که در آثار ادبی و هنری همچنان در جستجوی «پیام» است. اگر اثری «پیام» داشته باشد در خور اعتنا و ارزش است و گرنه نه تنها چنین نیست بلکه زیان آور هم است. با این همه طبری در این مقاله خود می‌کوشد که به تعبیر خود در «سایه‌های چنندش آور و غلیظ، بوف کور پیچیده‌آشنایی» بشنود.^{۱۳}

طبری می‌گوید که آشنایی شخصی او با صادق هدایت پس از سقوط پادشاهی رضاشاه و آزادی و بازگشت زندانیان و تبعیدیهای سیاسی فراهم شد. وجود دوستان و آشنایان مشترک و اندیشه‌های ادبی و هنری موافق موجب انس و علاقه بیشتر آنها شد. در زمان حیات هدایت، بوف کور سخت غریب مانده بود، تا آن‌جا که حتی برخی از روشنفکران که با واژه «بوف» آشنا نبودند آن را به گمان فرنگی بودن به صورت Boeuf-Coeur تلفظ می‌کردند!^{۱۴}

آغاز زندگی بوف کور پس از پایان غم‌انگیز حیات هدایت است:

پایان زندگی هدایت به داستان خوابگونه و زجر آلودش رنگی دیگر زد و پرسوناژهای آن را در روشنی کبود اسرار آمیز در برابر تماشاگران حیرت زده بار دیگر به جنبش آورد. خواننده ایرانی هرگز از دلان چنین رویدادهای شوم و مرگیاری نگذشته و با چنین ابعاد و اشباح هراس‌انگیزی روبه‌رو نشده بود.^{۱۵}

طبری پس از عبارت پردازیهای یاد شده بار دیگر حرف گذشته خود را مبنی بر این که بوف کور محصول استبداد رضاشاهی ست، تکرار می‌کند و یادآور می‌شود که پس از مرگ هدایت «هدایت‌شناسی» در ادب معاصر ایران رشته‌ای ست که شناخت بوف کور از موضوعات مهم آن است. در این بررسیها بعضی می‌کوشند با معیارهای روانکاوی فروید به مطالعه ذهن و ضمیر آسیب دیده هدایت بپردازند. جماعتی دیگر نیز مانند محمد علی جمال زاده در داستان دارالمجانین (تهران، ۱۳۲۱)، دکتر سروش آبادی در بررسی آثار هدایت از نظر روانشناسی (تهران، ۱۳۳۸) و هوشنگ پیمانی در راجع به صادق هدایت

صیحیح و دانسته قضاوت کنیم (تهران، ۱۳۴۲) سند جنون هدایت را می‌جویند.^{۱۶} هرچند طبری خود تأکید می‌کند که شناخت بوف کور موجب شناخت شخص هدایت، زندگی و زمانه و جهان بینی و مشخصات انسانی و هنری اوست، با این همه چیزی سودمند و روشنگر نمی‌گوید. جز این که هدایت به او گفته:

بوف کور نوعی "Roman Cerebral" (داستان متفکرانه، رویایی، خوابگونه) است. آنچه او از هدایت می‌داند علاقه اش به سورن کیرکگارد فیلسوف قرن نوزدهم دانمارکی و فرانتس کافکا نویسنده آلمانی زبان چک است که با جهان بینی هدایت خصلتی بدبینانه بخشیده اند. اما روی آوردن هدایت به کافکا و توجه او به «اگزیستانسیالیسم» تقلیدی و فرنگی مآبی نیست، بلکه صمیمانه است و در روحیات هدایت سابقه و ریشه دارد.^{۱۷}

طبری معتقد است که هدایت در تأثیر فکر و فلسفه و فن نویسندگی کافکاست و مشابه نوع "Roman Cerebral" جز بوف کور، در داستانهای دیگر از قبیل زنده به گور، سه قطره خون و تاریکخانه نیز دیده می‌شود. اما واقعیت این است که هدایت در تأثیر کسی نیست. هدایت در تأثیر خودش است؛ تخیلات اصیل شخصی خودش که مجموعه خصوصیات ذهنی، روانی و عصبی او آن را ساخته و پرداخته است. هم از این روست که ما او را نویسنده ای اصیل (original) می‌شناسیم. هرچند در بعضی از این خصوصیات او می‌تواند با هنرمندان بزرگی مثل کافکا مشترک باشد؛ خصوصیات که اشخاص «متعارف» طبعاً از آن برکنارند و در نتیجه از بدایع ذهنی و تصورات غریب هدایت حیرت می‌کنند و با دیدی «واقع بینانه» در پی یافتن نکته‌های فراتاریخی anachronistic در بوف کور برآمده‌اند و از آن سر در نمی‌آورند.^{۱۸}

طبری پیشینه عواطف بوف کور را در زندگی کودکی هدایت می‌جوید؛ هرچند آگاهیهای او ظاهراً بیشتر حدسیات است. او منبع اطلاعات خود را به دست نمی‌دهد: کودکی بود از یک سودارای اراده و غرور نیرومند، و از سوی دیگر بسیار محبوب و در خود فرو رفته. از همان ایام در خود آگاهی حیاتی و تضادی بفرنج‌رخنه کرد و میان او و محیط خانوادگی و اجتماعی اش فاصله افتاد. این فاصله در روان هدایت بی‌زاری از پیرامون و سرخوردگی و یاسی پدید آورد که همیشه در او قوی بود و به قبول اندیشه‌ها و فلسفه‌های بدبینانه میدان می‌داد.^{۱۹}

طبری فکر و فلسفه هدایت را چنین توضیح می‌دهد:

از نظر هدایت زندگی یک فتنه‌انگیزی و دسیسه‌گری از جانب غریز طبیعی ست که می‌خواهند راه خود را باز کنند. انسان آلت این دسیسه است. تمام زندگی‌اش، که سرانجام در چاه بی‌پایان

مرگ می غلطد، یک مسخرگی و دلچک بازی تحمیلی، یک مشغولیت عبث و بیخردانه است.

با بان دادن این مسخرگی، قبول خودکشی بهترین پاسخ به توطئهٔ غریزه هاست.^{۲۰}

طبری که تا به حال ریشهٔ یأس و بدبینی هدایت را در اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی زمانهٔ او می جست، برای نخستین بار، به غرایز و ضمیر خود آگاه و ناخود آگاه او در دوران کودکی توجه می کند. در عین حال استناد طبری به نظریات فروید، که در مقاله های پیشین خود آن را مردود و منحط می دانست، نیز تازگی دارد.

اما تحلیل طبری از این دیدگاه اشاراتی ست نا پایدار که ادامه نمی یابد. او بار دیگر به همان نقد اجتماعی مألوف باز می گردد و بوف کور را «برخاش خشمگین» هدایت می داند که به صورت «صیحه ای رنج آلود علیه اجتماع دورانش» (دنیای رجاله ها) به گوش می رسد:

زمانی که هدایت پی برد که می توان محیط جانورانه و زندگی پوچ انسانی را دگرگون ساخت، چون در نفرت خود از تباهی صادق بود، چون برای طرد این محیط اراده اش نیرومند بود، به آسانی به یک نویسندهٔ سرزنده و مبارز بدل شد. اگر هدایت، که پل بین ساحل تاریک نفی زندگی با کرانهٔ روشن اثبات آن را در زندگی طی کرده بود، این گذار بزرگ روحی خویش را باورمند می شد. گاه دیگر پیکر بی جان خود را در چهل و هشت سالگی تسلیم گورستان پرتولاشز نمی ساخت.^{۲۱}

اما حقیقت این است که هدایت هرگز در فکر «دگرگون کردن محیط» نبود و هیچ گاه به «یک نویسندهٔ سرزنده و مبارز» بدل نشد. شواهد بسیار حاکی از آن است که افسردگی مزمن و نفرت و بیزاری دیرپای او از زندگی عمیق تر و قوی تر از آن بوده که طبری و رفقای همفکرش پنداشته بودند که به صرف نشست و برخاست با ایشان توانسته از اسارت حساسیت کشندهٔ ذاتی و رنج درون جانکاه دیرینه خلاصی یابد و با نوشتن آثاری مانند «آب زندگی» از ظلمات یأس به در آید و راه به سرچشمهٔ امید و نشاط ببرد.

در گزارش طبری از بوف کور، در ارتباط با زندگینامهٔ هدایت، نکته هایی هست که در مطالعهٔ دقیق نامه های هدایت، و همچنین گفتگوی با دوستان او، به آسانی می توان به نادرستی آنها پی برد. از جملهٔ این نادرستیا سفر هدایت است به هندوستان به قصد آموختن زبان پهلوی و تأثیر این سفر در متن بوف کور. حقیقت این است که سفر هدایت فرصتی بوده برای دور شدن از «گندستان». به پیشنهاد دوستش شیراز پور پرتو (شین. پرتو)، کارمند کنسولگری ایران در بمبئی، که برای گذراندن مرخصی به تهران آمده بوده: «از دهنش در رفت گفت آدمم تورا با خود ببرم. کور از خدا چه می خواد؟ دو چشم بینا»^{۲۲}

بوف کور را هم پیش از سفر به هند نوشته بوده و در بمبئی در جستجوی وسیله ای برای چاپ آن بوده که به کمک دوستش پرتو موفق می شود نسخه دستنویس خود را در پنجاه نسخه پلی کپی کند و برای دوستانش بفرستد.^{۲۳} ضمناً او در جستجوی «وسیله چاپ» در لندن از مینوی کمک می خواهد: «تقریباً ۲۰ نوول و یک تئاتر، یک «بوف کور»، و دوسه سفرنامه حاضر به چاپ دارم.»^{۲۴}

بنابراین اشارات هدایت به هند و عناصری از سرزمین هند در بوف کور همه برگرفته از حافظه تاریخی در پیوند ایرانیان و هندیان در گذشته های دور تاریخی ست و ربطی به سفر او به هند ندارد.

به گمان طبری همه موجودات و عناصر بوف کور از «رجاله» و «لکاته» گرفته تا «پیرمرد خنزر پنزری» و «پیرمرد نعش کش» و دیگر و دیگران تصویری ست از «جامعه رسمی زمان رضاشاهی که به صورت یک «مونولوگ» بی نهایت شاعرانه و سرشار از تصاویر چهره ها، تعبیرها، استعاره ها و تشبیه های غریب و گیرا نوشته شده است.»^{۲۵}

بر روی هم آخرین مقاله طبری درباره بوف کور حرف تازه ای ندارد. تکرار همان پیشداوریهای قدیم اوست که بوف کور دیکتاتور رضاشاهی را با همه نمایندگانش به نمایش گذاشته است. در حالی که در گزارش ماشاءالله آجودانی همه استنباطات و تصورات طبری و همفکرانش بی معنی و بی بنیاد جلوه می کند.

آجودانی با رمزگشایی از نمادها و استعاره های تاریخی بوف کور، در مقایسه با نمایشنامه «پروین دختر ساسان»، اثر دیگر هدایت، به دریافتهای درخور ملاحظه ای می رسد که با توجه به باور هدایت به گذشته با آبرو و اعتبار ایران پیش از اسلام و نکبت و خواری پس از آن پذیرفتنی می نماید. بررسی آجودانی، که به زمینه ذهنیت تاریخی هدایت در بوف کور پرداخته است، نوعی مطالعه نقد ادبی از منظر تاریخی ست که نه تنها کاهش دهنده ارزشهای زیبایی شناختی aesthetic بوف کور به عنوان یک «اثر ادبی» نیست، بلکه کامل کننده آن است.

در گزارش آجودانی، برخلاف برداشت طبری، که «رجاله ها» را در بوف کور رجال عصر پهلوی پنداشته، آنها همان ایرانیانی هستند که به علت تجاوز عرب و آمیزش با ایشان به تباهی گراییده اند. «لکاته» همان «دختر اثیری»، صورت مثالی زن ایرانی، است که مورد تجاوز «پیرمرد خنزر پنزری» اسلامی قرار می گیرد. «گلدان راغه» یادگار شهر قدیم ری و میراث ایران باستان است که در هیأت کوزه ای بسته در دستمال چرکی به دست

پیرمرد خنزر پنزری می رسد. و قبرستان شاه عبدالعظیم نیز همان شهر باستانی ری است:
 بدین ترتیب، در تحول سمبولیک نمادها، با تغییر روح، با تغییر فکر، با تغییر حس، انسان ایرانی
 (راوی) به انسان عربی، پیرمرد خنزر پنزری، تبدیل می شود و استحاله یک مدنیت و فرهنگ
 کهنسال (فرهنگ ایرانی) به رسوم و آیین بیگانه (رسوم و آیین عربی)، همان چیزی که مایه یأس
 ویرانگر هدایت بود، در زبانی استعاری، شاعرانه و ابهام آلود، به نمایش گذاشته می شود.^{۲۶}
 و اما طبری از شباهت طرح روی کوزه باستانی با نقش روی قلمدانِ راوی تصور فلسفی
 تکرار و تناسخ را دارد که بعید می نماید:

رمزی از تکرار ابدی سرنوشت انسانی که در امواج سیاه عدم فرو می رود و دوباره سر بر می کند؛
 رمزی از گردش جاویدان ذرات هستی.^{۲۷}
 با این همه، طبری، با همه تقید خود به «نقد اجتماعی» در این مقاله خود می کوشد
 «بفرنجی حالات روانی انسان و پیوند روح و جسم» را هم ببیند. به گمان او:
 هدایت این روند را در نوعی توارث نسلی، در فریادهای خاموش خصا بص قومی و نژادی در درون
 جسم و روح هر فرد، در قوانین اسرار آمیزی که در ژرفای هستی انسان همانند یهای جسمی و روحی
 را طی قرن‌ها به دست می دهد، جستجو می کند.^{۲۸}
 احسان طبری در پایان مقاله خود، بوف کور را «تلخیص سایه روشن یک روح بزرگ و
 تقطیر پر تعب عواطف و افکار بسیار» می داند. با این همه باز هم به داوری پیشین خود
 باز می گردد:

ما حق داریم این اثر را دادخواست علیه دنیای رجاله ها بدانیم که هدایت را مختنق ساخت و پیش
 از وقت به گورستان فرستاد.^{۲۹}
 اما حقیقت این است: کسی هدایت را به گورستان نفرستاد. هدایت خود-کشی کرد.

لوس آنجلس

بهمن ۱۳۸۶

زیرنویسها:

- ۱- نوشته های فلسفی و اجتماعی، بخش دوم، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۴۲.
- ۲- دنیا، شناسفورت، شهریور-مهر ۱۳۵۷-ش ۶-۷، ص ۴۳۶-۴۴۴/مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، تهران، ۱۳۵۹، ص ۹۶-۱۱۵.
- ۳- نامه مردم، تهران، ۱۳۲۶، س ۱، ش ۱۰، ص ۴۷.
- ۴- زنده به گور، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۱.
- ۵- پیشین، ص ۲۴.
- ۶- «... و بعد داستان توجه مردم است به احزاب و امیدواری به یک حزب معین. این امیدواری در هدایت نیز،

مثل اغلب روشنفکران، بیدار شده است و «آب زندگی» سند کتبی آن است. اما در یک ساله ۲۴-۲۵ دیوار امیدواریه‌ها کاملاً فرو می‌ریزد. آوار این دیوار امید بیش از همه بر سر هدایت ریخته است. و خودکشی هدایت را به خصوص باید در این نومی‌دی، در این گول، در این فریب پنج شش ساله جست. «جلال آل احمد. «هدایت بوف کور»، مجله علم و زندگی، تهران، ۱۳۳۰، س ۱، ش ۱، ص ۷۴.

۷- عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت پس از مرگ، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۰۸.

۸- هشتاد و دو نامه به شهید نورایی، پاریس، ۱۳۷۹، مقدمه و توضیحات ناصر پاکدامن، ص ۸۰-۸۱.

۹- پیشین، ص ۸۳.

۱۰- پیشین، ص ۸۴.

۱۱- قانونیان، حسن، ظهور و علائم ظهور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۴۸.

۱۲- پیام کافکا، گروه محکومین، ترجمهٔ حسن قانونیان، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۵-۱۶.

۱۳- مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۹۷.

۱۴- پیشین، ص ۹۸.

۱۵- پیشین، ص ۹۸-۹۹.

۱۶- پیشین، ص ۱۰۰.

۱۷- پیشین، ص ۱۰۲.

۱۸- یکی از این اشخاص مجتبی مینوی، دوست ادیب و دانشمند هدایت است که از وجود تریاک و عینک و تنباکو در بوف کور ایراد می‌گیرد و ذکر آن را در متن آن داستان «غیر واقعی» می‌داند. هدایت به او توضیح می‌دهد که: «این موضوع تاریخی نیست. یک نوع fantaisie [تخیل] تاریخی است که آن شخص زندگی واقعی خودش را romancee [خیالی‌بانی] قلم داده... تقریباً roman inconscient [ناخودآگاه] است. نگاه کنید به: کتاب صادق هدایت، گرد آوردهٔ محمود کنیرایی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۳۵.

۱۹- مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۱۰۳.

۲۰- پیشین، ص ۱۰۴.

۲۱- پیشین، ص ۱۰۴-۱۰۵.

۲۲- کتاب صادق هدایت، از نامه به مجتبی مینوی به تاریخ ۱۲/۲/۱۹۳۷، ص ۱۲۴-۱۲۵.

۲۳- پیشین، ص ۱۲۷ در نامه به مینوی به تاریخ ۶/۲۷/۱۹۳۷ می‌نویسد: همه اش چهل پنجاه جلد بیشتر چاپ

نکردم.»، پیشین، ص ۱۳۶.

۲۴- پیشین، ص ۱۲۷.

۲۵- مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۱۱۱.

۲۶- آجودانی، ماشاءالله، هدایت، بوف کور و ناسیونالیسم، لندن، ۱۳۸۵، ص ۱۲۶.

۲۷- مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۱۱۲.

۲۸- پیشین، ص ۱۱۳-۱۱۴.

۲۹- پیشین، ص ۱۱۵.

سام نامه از کیست؟

چکیده:

سام نامه حماسه ای عاشقانه است که از آن به عنوان آخرین حماسه ملی ادب فارسی یاد می کنند. از زمان آغاز تحقیقات نوین در ادبیات فارسی پیرامون این اثر و نویسنده آن نیز پژوهشهایی صورت گرفته است که هر یک به گونه ای سعی کرده اند صحت انتساب آن را به خواجهی کرمانی رد یا اثبات کنند. در این گفتار ابتدا تاریخچه این تحقیقات و استدلالهای نویسندگان درباره این اثر ذکر گردیده که نگارنده به همه این دلایل پاسخ گفته و انتساب سام نامه به خاجورا رد کرده است و سپس دلایلی مبنی بر تعلق این اثر به ادبیات عامیانه ارائه کرده است.

کلید واژه ها: سام نامه، همای و همایون، خواجهی کرمانی، ادبیات عامیانه.

سابقه تحقیق

نخستین کسی که درباره این منظومه اظهار نظر کرد ژول مول خاورشناس فرانسوی است، او در مقدمه شاهنامه می گوید:

به دستنویس کامل آن که یازده هزار بیت است دسترسی یافتیم، سراینده در هیچ جا نه نام و نشان خود را معلوم داشته است و نه اوضاع و احوالی را که بر اثر آن به سرودن کتاب پرداخته است، تنها چیزی که از او می دانیم آن است که مسلمان بوده و این از همان «بسم الله» آغاز نمایان است، مسلم است اصل آن افسانه ای کهن و بر همان گونه است که در دوران ساسانیان نقل می شده است.^۱ (مول، ۱۳۶۹، ۴۰)

چنان که می بینیم اظهارات ژول مول از حد معرفی دستنویس سام نامه فراتر نمی رود. بعد از او اشپگل^۲ خاورشناس آلمانی در مقاله ای که درباره سام نامه^۳ نوشت این اثر را از خواجهی کرمانی دانست، اما چنان که هرمان اته در مقاله ای که به سال ۱۸۸۱ در مجله

«ادبیات آلمان» نوشته است و نیز در «تاریخ ادبیات فارسی» توضیح می دهد که این نتیجه گیری اشیگیل حاصل یک اشتباه بوده است:

در باب این منظومه اشتباهانی روی داده یعنی اشیگیل یک نسخه خطی آن را که در ایندیا آفیس وجود داشت توصیف کرد و برحسب توصیفات او تا مدت مدیدی ناظم این منظومه را خواجوی کرمانی می دانستند، تا آن که نسخه مذکور را با داستانی دیگر منتسب به همان شاعر و سایر نسخه های خطی سام نامه دقیقاً مقابله کردند و به طور قطع ثابت شد که نسخه موجود در ایندیا آفیس و دو نسخه دیگر مشابیه آن در موزه بریتانیا فقط یک نوع جعل یا تغییر صورت از منظومه های و همایون خواجوی کرمانی است و صرف نظر از بعضی نامهای اشخاص با آن تقریباً مطابقت کامل دارد.^۳ (اته، ۱۳۳۷: ۵۷-۵۸)

از میان محققان ایرانی سعید نفیسی نخستین کسی است که به این مسأله پرداخته، او در کتاب نخلیند شعرا اگرچه درباره انتساب این اثر به خواجو تردید می کند اما اصل را بر این می گذارد که این اثر از خواجو است و بر این اساس تاریخ سرودن آن را این گونه مشخص می کند:

تاریخ اتمام سام نامه معلوم نیست و هنوز نسخه کاملی از آن به دست من نیفتاده است. به همین جهت آن را در آخر مثنویات خواجو ذکر کردم ولی حدس می زنم که باید بین ۷۳۲ و ۷۴۲ سروده باشد؛ زیرا که های و همایون به سال ۷۳۲ تمام شده و گل و نوروز در ۷۴۲ و از آن پس تا ۷۴۶ متوالیاً سه مثنوی دیگر یعنی روضه الانوار و کمال نامه و گهر نامه را سروده است و بعد از آن تا ۷۶۲ که علی الظاهر زنده بوده است مثنوی دیگری نسروده. ولی در این زمان پیر بوده است و چون فاصله ای در دوره شاعری او جز همان ده سالی که بین ۷۳۲ (سرودن های و همایون) و ۷۴۲ (نظم گل و نوروز) است باز نمی ماند حدس من این است که سام نامه را در همین مدت ده سال سروده است. (نفیسی، ۱۳۰۷: ۶۵)

و در ادامه، از یکسانی دیباچه سام نامه با دیباچه های و همایون اظهار شگفتی کرده و درباره این که دو نسخه سام نامه یکی دارای ۴۲۰۰ بیت و دیگری ۱۱۰۰۰ بیت است حدس می زند:

اگر یکی از این دو منظومه یا هر دو از خواجو باشد قطعاً آن را در اوایل عمر و در دوره ای که طبع او خام بوده است سروده و از سایر سخنان استادانه او به غایت دور است مگر همان مقدمه ای که با مقدمه های و همایون یکسان می باشد. (همان: ۶۶).

محققانی که مفصل درباره این اثر تحقیق کرده دکتر ذبیح الله صفاست، او این اثر را از خواجو دانسته و تاریخ سرایش آن را اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می داند:

زیرا داستان سام با عناصر ابداعی تازه ای آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق به بعد از رواج داستانهای نظامی ست و سر نهادن سام به کوه و بیابان و رفتن یاران او با شتر و ساربان به جستجوی وی که مأخوذ از داستان عربی لیلی و مجنون است و این نخستین باری ست که در حماسه های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه می شود، گذشته از این نفوذ بعضی از داستانهای سامی مانند داستان شید و شداد و... در حماسه های ملی در درجه اول محتاج نفوذ شید اسلام و عرب در خاطر ایرانیان و سست شدن مبانی ملی ایشان است و این حالت چنان که دیده ایم از اوایل قرن ششم شدت یافته و از آن پس بار و ثمر داده است. گذشته از دلایل فوق، دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه به قرن هفتم و هشتم در دست است ذکر نام شاعر است در آخر منظومه و نیز با مطالعه در سبک اشعار این منظومه که در عین تقلید از منظومه های حماسی کاملاً عراقی و متعلق به قرن هفتم و هشتم است و گذشته از این، قسمت بزرگی از ابیات آن به تقلید از ابیات اسکندرنامه نظامی ساخته شده و یادآور تقلید و پیروی خواجو از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است، تردیدی نمی ماند که این خواجو باید همان خواجوی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم و هشتم باشد. در هیچ یک از تذکره ها و کتب از انتساب سام نامه به خواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در جمله حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصاء عده ای از حماسه سرایان نام سام نامه و خواجو بدین نحو آمده است:

به سوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان مدد خواسته
علاوه بر این در پایان این کتاب که در آن جا خواجو از خود نام می برد، مشرب صوفیانه شاعر از بعضی ابیات به خوبی احساس می شود و ما چون می دانیم خواجو صوفی و از پیروان علاءالدوله سنمانی بوده برای ما شکی نمی ماند که این خواجوی صوفی مشرب همان خواجوی کرمانی ست.
(صفا، ۱۳۷۹: ۴۰-۳۳۷)

تحقیق بعدی مقاله دکتر هدایت الله نیر سیناست که در چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی ارائه شده است، او به طور قطع و یقین سام نامه را از خواجو دانسته و چنین استدلال می کند:

یک دلیل بزرگ این که مثنوی های و همایون جزء مفصلی از آن کل است با تصحیح دقیق برخی اشعار و تبدیل بعضی اسمها و چون مثنوی های و همایون محققاً از خواجوست پس سام نامه هم از او خواهد بود. دیگر این که در کلیه نسخه های موجود نام خواجو ذکر شده است. دلیل سوم سبک و نوع اشعار است که به روش خواجو می ماند و ذکر نام فردوسی، نظامی، و مثنوی ویس و رامین و دیگر سرایندهگان پیش از خواجو معلوم می دارد که این مثنوی پس از قرن ششم هجری و در همان روزگار خواجو سروده شده و این اثر از آنها متأثر است و چنین شخصی باید خواجوی

کرمانی باشد. دلیل چهارم این است که قوت طبع شاعر و قدرت او در صنایع سخن، وسعت اطلاعات ادبی و استفاده از مشرب صوفیانه در این مثنوی کاملاً چشمگیر است و صاحب این اشعار اگر خواجهی معروف نباشد کیست که چنین مجهول و بی نام و نشان مانده. (نیر سینا، ۲۰۸:۱۳۵۳)

وی درباره علت تبدیل سام نامه به همای و همایون و پریشانی نسخه ها می گوید:

سام نامه اولین مثنوی خواجهست که در جوانی سروده و از غرور جوانی و تعصب قومیت و ملیت متأثر بوده، پیش از ۷۳۲ که شاعر خواسته کتابی به نام ابوسعید بهادرخان و وزیرش خواجه غیاث الدین محمد تقدیم کند سام نامه را به همای و همایون تبدیل کرده و به آنها تقدیم کرده است، در این حال و موقع از جهت سیاست وقت چنین به نظر می رسد که مثنوی سام نامه باید متروک و مجهول بماند... آن هم به دست دیگران افتاد، بر آن افزودند، از آن کاستند و به آن جلوه های مختلف دادند. (همان: ۲۰۸-۲۰۹)

پژوهش بعدی از دکتر منصور رستگار فسایی ست که در کنگره بزرگداشت خواجه ارائه شده است. او در این پژوهش به مقایسه همای و همایون و سام نامه پرداخته و چنین نتیجه گرفته است:

به نظر می رسد سام نامه از کارهای روزگار جوانی خواجه و بی تجربگیهای او در شاعری باشد و طبعاً غث و سمین آن بسیار بوده است؛ ولی در ضمن گزینش داستان همای و همایون ابیات سست سام نامه را حذف کرده و به جای ۱۴۵۰ بیت سام نامه، همای و همایون را در ۴۰۷ بیت که نود درصد آن همان ابیات سام نامه است عرضه داشت. (رستگار فسایی، ۱۳۷۰: ۴۱-۴۲)

سپس براساس این دلایل سام نامه را از خواجه می داند:

۱- در دو جای سام نامه صریحاً نام خواجه آمده است.
۲- این منظومه کاملاً عراقی و متعلق به قرن هفتم و هشتم است و با روحیات شخصی و عارفانه و سبک و شیوه های شاعرانه و حتی الفاظ و اصطلاحات خواجه در کتابهایی که انتساب آنها به وی مسلم است هماهنگی کامل دارد.

۳- یکی بودن بیشتر مطالب و داستانهای سام نامه با همای و همایون.

وی در رد این فرضیه که سام نامه کامل شده همای و همایون است و پس از خواجه شاعری دیگر آن را فراهم آورده است می گوید:

اگر شاعری پس از خواجه این اثر مفصل را فراهم آورده بود از دیده تیزبین ارباب ادب و منتقدان شعر دور نمی ماند، ثانیاً کدام شاعری ست که بیش از ده هزار بیت از یک داستان را خود بتواند ساخت ولی از آفرینش چهار هزار بیت دیگر عاجز مانده و ابیاتی تام و تمام

از شاعری سرشناس را در اثر خود وارد کند و نام خود را هم ذکر نکند. دقت در همای و همایون و مقایسه و تطبیق آن با سام نامه نشان می دهد که خواجه کوشیده است تا تمام نقائص موجود در سام نامه را در هنگام تدوین همای و همایون برطرف نماید، به همین جهت نخستین هدف وی آن بوده است که تفصیل سام نامه را که در بسیاری از موارد خستگی آور و یکنواخت می نماید به اختصار بدل کند. کوشش دیگر خواجه در همای و همایون معطوف بر آن است که فقط داستانی عاشقانه و غیر حماسی را عرضه بدارد که دارای انسجام لفظی و معنوی باشد و با داستانهای غنایی نظامی و پیروانش قابل مقایسه باشد. به علاوه در یک مقایسه اجمالی میان ابیات مشترک سام نامه و همای و همایون ملاحظه می شود که معمولاً ابیات دستگاری شده در همای و همایون پخته تر و دلپذیرتر از سام نامه اند و همین امر تازه تر بودن همای و همایون را نسبت به سام نامه محرز می دارد. (همان: ۳۹-۶۶)

مقاله بعدی از دکتر فرنگیس پرویزی است که در آن ذکر شدن نام نویسنده را در کتاب، قطعی ترین دلیل برای صحت انتساب سام نامه به خواجه دانسته است. (پرویزی، ۱۳۷۰: ۶۴)

و مسعود قاسمی در مقاله ای که پیرامون زندگی و آثار خواجه نوشته تلویحاً سام نامه را از خواجه دانسته است:

ابیات پابانی همای و همایون و سام نامه چاپ بمبئی عیناً یکی است و بعید نیست که این دو مثنوی در اصل یکی بوده و بعدها تغییر داده شده است.^۴ (قاسمی، ۱۳۷۰: ۱۶)

آخرین تحقیق از دکتر محمود امیدسالار است که در بخشی از مقاله « بیان ادبی و بیان عامیانه در حماسه های فارسی » به موضوع سام نامه پرداخته و انتساب آن را به خواجه رد کرده است:

شعرهای خوب سام نامه همه دزدیده شده از همای و همایون خواجه است و این حماسه هم مثل شهریارنامه اشتهاها به شاعری بزرگ بسته شده است و حتماً کار یکی از شعرای لایعد و لایحصی مملکت ماست که بیچاره استعداد کم و جهل زیاد را با هم داشته است. (امید سالار، ۱۳۸۱: ۴۵۶-۷)

دسته بندی دلایل صحت انتساب سام نامه به خواجه:

- ۱- یکسانی سام نامه با همای و همایون.
- ۲- ویژگیهای سبکی و لفظی و داستانی آن مربوط به اواخر قرن هفتم و هشتم است.
- ۳- ذکر نام شاعر در ابتدا و انتهای منظومه.
- ۴- تقلید از اسکندرنامه نظامی در آن مشهود است که یادآور تقلید خواجه از

نظامی ست.

۵- ذکر نام خواجه و سام نامه در حمله حیدری باذل مشهدی.

۶- مشرب صوفیانه شاعر از بعضی ابیات به خوبی احساس می شود و ما چون می دانیم خواجه صوفی و از پیروان علاءالدوله سمنانی بود برای ما شکی نمی ماند که این خواجه صوفی مشرب همان خواجهی کرمانی ست.

۷- قوت طبع شاعر و قدرت او در صنایع سخن و وسعت اطلاعات ادبی او از منظومه پیداست.

۸- ابیات دستکاری شده در همای و همایون پخته تر و دلپذیرتر از سام نامه اند و همین امر تازه تر بودن همای و همایون را نسبت به سام نامه محرز می دارد.

پاسخ به دلایل ذکر شده:

۱- مورد اول درست است و سام نامه با همای و همایون نه تنها یکی ست؛ بلکه بیش از نود درصد ابیات همای و همایون عیناً وارد سام نامه شده است و بقیه آن نیز یا حذف شده و یا به اقتضای مکان و موضوع به صورت تغییر یافته وارد سام نامه شده اند؛ ولی این یکسانی نمی تواند دلیلی بر انتساب آن به خواجه باشد.

۲- مورد دوم نیز صحیح است یعنی ویژگیهای سبکی و لفظی و داستانی سام نامه مربوط به قبل از قرن هفتم و هشتم نیست؛ زیرا آن ابیاتی که از همای و همایون وارد شده ویژگیهای اشعار قرن هشتم یعنی دوره خواجه را دارد و این امری مسلم است و بقیه اشعار آن نیز مربوط به قرنهای بعدی لااقل قرن دهم می باشد.

۳- چون همای و همایون عیناً با مقدمه و مؤخره وارد سام نامه شده و نام خواجه نیز در مقدمه و مؤخره همای و همایون ذکر شده است به همین جهت در سام نامه نام خواجه دیده می شود؛ ولی غیر از این یعنی در ده هزار بیت باقی مانده ذکر از خواجه به میان نیامده است و چون مقدمه و مؤخره متعلق به همای و همایون می باشد پس ذکر نام خواجه نمی تواند دلیلی برای انتساب سام نامه به خواجه باشد.

۴- گفته اند تقلید از اسکندرنامه نظامی در سام نامه مشهود است، در کل داستان چنین نیست. تقلید از نظامی در ابیاتی که متعلق به همای و همایون است دیده می شود؛ ولی در ده هزار بیت باقی مانده که عموماً بسیار ساده و روایی و عاری از هرگونه تصویرپردازی ادبی می باشند هیچ گونه تشابهی با اسکندرنامه نظامی و ابیات بلند و عالی آن به چشم نمی خورد.

۵- حمله حیدری اثری ست متعلق به قرن دوازدهم هجری که در آن از سام نامه ذکر

به میان آمده است. در چاپ سنگی آن که در سال ۱۳۲۴ منتشر شده سام نامه منسوب به جامی است:

به سوی دگر جامی آراسته ز سام نریمان مدد خواسته
(باذل مشهدی: ۶)

حال گذشته از این مطلب که این جامی کیست و چرا سام نامه به او منسوب است که خود پژوهش جداگانه ای می طلبد، نکته قابل توجه این است که دکتر ذبیح الله صفا نسخه دیگری از این اثر را در دست داشته که در آن به جای جامی، خواجو ذکر شده است و با استناد به آن سام نامه را از خواجو دانسته است، ولی با استناد به این بیت مغشوش نمی توان سام نامه را از خواجو دانست.

۶- در مورد مشرب صوفیانه شاعر نیز باید گفت اگر اندیشه های صوفیانه در این اثر به چشم می خورد مربوط به ابیاتی است که از همای و همایون وارد سام نامه شده اند و گرنه در ده هزار بیت باقی مانده هیچ گونه اثری از این گونه اندیشه ها وجود ندارد.

۷- گفته اند قوت طبع شاعر از آن پیداست. این دلیل نیز بر آن قسمت از سام نامه که از همای و همایون گرفته شده صدق می کند؛ ولی بقیه ابیات سام نامه به جز ابیاتی معدود کاملاً ساده و روایی اند و ذوق اندک ناظم از آنها پیداست که حتی ابیات سست و ضعیف نیز در آنها وجود دارد، به عنوان مثال:

همان گرد قلواد و شاپور شیر یکی حمله کردند با دارو گیر
(سام نامه، ج ۲: ۱۲۲)

گرفتی به نیروی خرطوم پیل ربودی و افکندی از رود نیل
(همان: ۱۲۳)

نفس را برانداخت بر پهلوان همان سام نیرم به روشن روان
(همان: ۱۹۸)

بتندی در پیش لشکر ز بند پس و پشت او لشکر دیوبند
(همان: ۲۴۳)

که از جان تنش را کنیم اسپری بگیریم گردش به انگشتری
(همان: ۲۹۰)

۸- درباره این که گفته اند ابیات همای و همایون پخته تر و دلپذیرتر است شکی نیست؛ ولی این امر در مقایسه با سام نامه تازه تر بودن همای و همایون را به هیچ وجه نمی رساند؛ بلکه اگر به مقایسه ابیات دستکاری شده بپردازیم کاملاً مشخص می شود که

ابیات سام نامه دستکاری شده و شاعری که به این کار پرداخته است نتوانسته به خوبی این کار را انجام دهد و ابیاتی سست و ضعیف فراهم کرده که گاه از لحاظ وزن و معنی نیز مشکل دارند. در این ابیات هر جا نام همای و همایون آمده آنها را به سام و پریدخت تغییر داده است، چون همایون با پریدخت از لحاظ وزنی یکی است این تغییر اشکالی در بیت ایجاد نمی کند؛ ولی چون وزن واژه همای با سام تفاوت دارد، شاعر مجبور شده است برای درست شدن وزن بیت را دستکاری کند، که همین امر به خاطر کم ذوقی ناظم سام نامه ضعف بیت را نسبت به بیت همای و همایون نشان می دهد. همین مسأله باعث شده است که ناظم در بیشتر ابیات قبل از نام سام، همی، یکی، مر، روان و... بیاورد که در همه جا حشو است و مشخص است برای پر کردن وزن شعر آورده است. به عنوان مثال:

در همای و همایون آمده است:

به ناکام شهزاده مرکب براند زره باره بور یکسو جهانند
(ص ۱۰۴)

در سام نامه آمده است:

به ناکام مرسام چرمه براند زره چرمه خویش یکسو جهانند
(ج ۱، ص ۱۴۶)

همای و همایون:

ملک را چو آن نکته آمد به گوش دل آتیش در آمد به جوش
(ص ۱۱۴)

سام نامه:

روان سام بشنید آن را به گوش دل آتیش در آمد به جوش
(ج ۱، ص ۱۵۶)

همای و همایون:

ز ناگه یکی پیر دهقان چو باد به سوی شه از بوستان رخ نهاد
(ص ۱۱۶)

سام نامه:

ز ناگه یکی پیر دهقان چو باد به سام نریمان کجا رو نهاد
(ج ۱، ص ۱۵۹)

همای و همایون:

ملک راز خود گرچه زومی نهفت دعا کرد و دستش ببوسید و گفت

(ص ۷۵)

سام نامه:

کجا سام چون راز خود می نهفت دعا کرد و دستش ببوسید و گفت:
(ج ۱، ص ۱۰۵)

همای و همایون:

چوشه گنج زرینه دژ برگشاد جهان را بشد گنج قارون زیاد
(ص ۸۳)

سام نامه:

چوسام آن چنان گنج دژ برگشاد جهان کرد از گنج جمشید یاد
(ج ۱، ص ۱۴۴)

همای و همایون:

همای همایون ز پشت غراب ز چشمش روان گشته صد چشمه آب
(ص ۳۸)

سام نامه:

روان سام تازان ز پشت غراب ز چشمش روان گشته صد چشمه آب
(ج ۱، ص ۵۴)

هنگام مناظره همای با همایون، همای او را چنین توصیف می کند:

بدان رخ که شاهان رخس می نهند همایون رخان فرخش می نهند
(ص ۱۳۰)

ناظم سام نامه که می خواسته در هر جایی که نام همای و همایون آمده است آن را تغییر دهد به این مسأله توجه نداشته که در این جا همایون اسم خاص نیست و آن را این گونه تغییر داده است:

بدان رخ که شاهان رخس می نهند که رخ بر رخ چون توفرخ نهند
(ج ۱، ص ۱۸۴)

در همای و همایون صحنه ای که فغفور به استقبال همای می آید و او و سران سپاهش

را با خود می برد این گونه توصیف شده است:

به هر جا زده قبه زرننگار بر آن قبه سیمین بران چون نگار
ملک زاده را با سران سپاه چو سیاره بر گرد تابنده ماه
به ایوان بر آورد وزر برفشانند جواهر چو باران به سر برفشانند

(ص ۱۶۴)

مصنف سام نامه بیت دوم را به خاطر واژهٔ ملکزاده که به همای اشاره دارد به گونه ای تغییر داده است که با بیت قبل و بعد خود هماهنگی ندارد:

همین رفت سام و سران سپاه چوسپاره بر گرد تابنده ماه

(ج ۱، ص ۲۹۱)

دو واژهٔ همای و همایون علاوه بر این که اسم خاص انسان هستند، نام پرندهٔ معروف و فرخ بودن را نیز به ذهن متبادر می کنند، خواجه از این ویژگی آنها استفاده کرده و ابیات ایهام دار زیبایی آفریده است؛ ولی با جایگزین شدن سام و پریدخت به جای آنها در سام نامه این ویژگی ابیات از بین رفته است. به عنوان مثال:

همای از نشیمن چوپر برگشاد چوعنقا به اقصای قاف اوفتاد

همای و همایون:

مصنف سام نامه بدون توجه به این نکته که سام نمی تواند پر بگشاید، بیت را این گونه تغییر داده است:

که سام نریمان چوپر برگشاد روان گشت روی خطا بر نهاد

(سام نامه، ج ۱، ص ۵۳)

یا:

همای همایون به پرواز بود چوباز از پیش چشم من باز بود

(همای و همایون: ۶۰)

مگر سام بر مسند ناز بود مرا چشم بر روی او باز بود

(سام نامه، ج ۱: ۸۹)

یا:

ولی در تو چون از تو نتوان برید به فال همایون توانم رسید

(همای و همایون: ۱۲۳)

ولیکن چو از تو نتوانم برید مگر از صبوری توانم رسید

(سام نامه، ج ۱: ۱۷۱)

نکتهٔ دیگری که در سام نامه به چشم می خورد این است که مصنف سام نامه هر جا که در همای و همایون نام شاهان و پهلوانان ایرانی که در تاریخ اساطیری پس از سام قرار می گیرند آمده است حذف کرده یا تغییر داده است:

جدا شد ز پشت نکاور ستور چو بهرام شد بستهٔ دام گور

(همای و همایون: ۴۳)

جدا شد ز پشت تکاور ستور به یک بار شد بسته دام گور

(سام نامه، ج ۱: ۷۵)

در این وادی از سر قدم کرده اند به جامی همه ملک جم خورده اند

(همای و همایون: ۱۹۹)

در این وادی از سر قدم کرده اند به جامی همه بلکه خون خورده اند

(سام نامه، ج ۲: ۳۶۴)

چو بیژن اگر با تو همره فتاد سرش بر نه اکنون که در چه فتاد

(همای و همایون: ۹۰)

تورا گر غریبی به همره فتاد سرش بر نه اکنون که در چه فتاد

(سام نامه، ج ۱: ۱۳۳)

همچنین در هر جای همای و همایون که اساطیر سامی آمده است ناظم سام نامه آنها را حذف کرده است:

ملک همچو یوسف بر آمد ز چاه تو گویی ز ماهی بر آمد به ماه

(همای و همایون: ۱۲۲)

روان برد بیرونش از قعر چاه تو گویی ز ماهی بر آمد به ماه

(سام نامه، ج ۱: ۱۷۵)

چوشه گنج زرینه دژ برگشاد جهان را بشد گنج قارون زیاد

(همای و همایون: ۸۳)

چو سام آن چنان گنج دژ برگشاد جهان کرد از گنج جمشید یاد

(سام نامه، ج ۱: ۱۱۴)

چو جادو بدید آن کف موسوی بر او بسته شد سر به سر جادوی

(همای و همایون: ۷۷)

چو آن زند جادو چنان حال دید همه مکر و نیرنگ پامال دید

(سام نامه، ج ۱: ۱۰۷)

علاوه بر اینها ناظم سام نامه برای این که شبیه هر گونه تقلید و پیروی از داستانهای قبل از خود را از بین ببرد، هر جا که نام این داستانها در همای و همایون آمده آنها را نیز حذف کرده یا تغییر داده است. از جمله در صفحه ۲۲۳ همای و همایون شش بیت در توصیف این داستانها آمده است که این ابیات به طور کامل در سام نامه حذف شده اند. از

دیگر موارد نیز می توان به این مثالها اشاره کرد:

ز صورت ببر تا به معنی رسی چو مجنون شوی خود به لیلی رسی
(همای و همایون: ۳۲)

ز صورت ببر تا به معنی رسی در معنی از راه دانشش بری
(سام نامه، ج ۱: ۴۸)

چو خسروز شیرین لبان خواست جام رسید از لب لعل شیرین به کام
(همای و همایون: ۱۹۹)

همان دم از آن گلرخان خواست جام رسید از لب لعل دلبر به کام
(سام نامه، ج ۲: ۳۶۵)

دلایل دیگر در رد انتساب سام نامه به خواجه:

۱- در هیچ یک از آثار خواجه به سام نامه اشاره نشده و در هیچ یک از تذکره ها به جز تذکره عرفات العاشقین (تألیف آن در ۱۰۲۲ آغاز گردیده است) از این اثر نامی برده نشده است، که اوحدی بلیانی نویسنده این تذکره نیز در ضمن معرفی خواجه انتساب سام نامه به او را رد می کند: «از جمله آثارش همای و همایون است که به سام نامه انحراف یافته و مشتهر است.» (اوحدی بلیانی: ۳۵۷)

۲- تاریخ هیچ کدام از نسخه های موجود سام نامه در کتابخانه های مختلف جهان - سیزده نسخه را شناسایی کرده ام^۵ - به قبل از قرن یازدهم بر نمی گردد. در صورتی که این تاریخ سه قرن با زمان خواجه فاصله دارد، در حالی که قدیمی ترین نسخه موجود خسته خواجه در تاریخ ۷۵۰ ه. ق. یعنی سه سال قبل از درگذشت او کتابت شده است. (خواجه، ۱۳۷۰: یب) و در این اثر نیز هیچ اشاره ای به سام نامه نشده است، بنابراین برای این سه قرن سکوت نمی توان دلیلی جز این آورد که در این مدت چنین اثری وجود نداشته است.

۳- نسخه های موجود سام نامه چه به لحاظ کمی و چه کیفی تفاوت زیادی با هم دارند، از لحاظ کمی تعداد ابیات سام نامه از ۳۷۰۰ بیت تا ۱۴۵۰۰ بیت متغیر است، به لحاظ کیفی نیز در نوع ابیات و شیوه روایت داستانها و حوادثی که در آنها اتفاق می افتد چنان تفاوتی دیده می شود که حتی دو نسخه را نمی توان پیدا کرد که به طور کامل با هم تشابه داشته باشند. علاوه بر این هیچ کدام از این نسخه ها با دو طومار نقالی مشهوری که از سام نامه به جا مانده است هماهنگی ندارند و این اختلافها فراتر از آن است که بتوان آنها را به حساب دستبرد کاتبان نهاد. و تنها توجیهی که برای این مسأله می توان آورد این است که سام نامه توسط یک نفر سروده نشده؛ بلکه توسط چند تن و به مرور زمان سروده شده

است، پس سام نامه از خواجو نیست.

۴- میکروفیلمی به شماره ۱۲۱۳ در دانشگاه تهران موجود است که از روی نسخه ای به شماره c.26, 2544 کتابخانه بادلیان تهیه شده است. این میکروفیلم شامل منظومه های سام نامه، کک کوهزاد، بهمن نامه، برزو نامه و بانو گشسب نامه است. داستان سام نامه در این میکروفیلم در اصل نسخه ای از همای و همایون است که به سام نامه تبدیل شده است. مقدمه و ساقی نامه خواجو در این نسخه موجود است و داستان نیز همانند همای و همایون آغاز می شود و زمانی که همای متولد می شود نام او را نه سام بلکه همای می گذارند:

ملک نام کردش همایون همای بر لعبت دیده اش کرد جای
(ص ۷)

و داستان ادامه پیدا می کند تا جایی که شاعر قدرت همای را در چهارده سالگی توصیف می کند:

بدان برز بالا و نیرو و یال ز همشیرگان کس نبودش همال
(ص ۸)

در همای و همایون بیت بعدی چنین است:

قضا را شبی با رخی همچو ماه در آمد به قصر منوشنگ شاه
(ص ۲۷)

اما در نسخه بادلیان بین این دو بیت سه بیت اضافه شده که در واقع از همین جا سام وارد داستان می شود:

نبود هیچ فرزند مر سام را دلش بود جویسا دلارام را
از این غم همیشه دلش تنگ بود سوی جفت زیباش آهنگ بود
چو دلتنگ بود آن دلاور سوار همی خواست رفتن به سوی شکار
(ص ۸)

و بیت بعدی به این صورت تغییر داده شده است:

همی سام یل بارخ همچو ماه در آمد به قصر منوچهر شاه
و از این به بعد تا انتهای داستان سام جای قهرمان اصلی داستان یعنی همای را می گیرد، با این وجود در صفحه ۱۰ کاتب یا ناظم نسخه فراموش کرده است که عنوان داستان را عوض کند و چنین آمده است: «رسیدن شاهزاده همای به بهزاد با لشکر خود». در انتهای داستان همای و همایون بخشی در توصیف تولد جهانگیر فرزند آنها آمده است که در نسخه های سام نامه یا حذف شده یا به زال تبدیل شده است؛ ولی در این نسخه تغییر داده

نشده است. همچنین بخش مربوط به مرگ همایون را در سایر نسخه ها حذف کرده اند ولی در این نسخه کاتب یا ناظم فراموش کرده است که آن را حذف یا با پریدخت جایگزین کند.

سام نامه از کیست؟

با دلایلی که ارائه شد می توان گفت سام نامه از خواجهی کرمانی نیست و اثری ست که با آمیختن همای و همایون خواجه با دیگر داستانهای فرعی ساخته شده و این اتفاق احتمالاً از قرن دهم به بعد روی داده است. حال سؤالی که در این جا بی پاسخ می ماند این است که سام نامه از کیست؟ با توجه به دلایل زیر حدس نگارنده بر این است که این اثر متعلق به یک شاعر نیست و اثری ست متعلق به ادب عامیانه که در بین مردم رواج داشته و هر نقالی به فراخور توان و ذوق خود بخشی از آن را منظوم کرده و به داستان افزوده است:

۱- اختلاف شدید به لحاظ تعداد ابیات که نسخه های سام نامه از ۳۷۰۰ تا ۱۴۵۰۰ بیت متغیرند.

۲- یکدست نبودن ابیات (غیر از ابیات همای و همایون که محصول ذوق خواجه است) که گاه در آنها ابیات بسیار عالی و زیبا دیده می شود و گاه پست و سخیف که به هیچ وجه نمی توان گفت این دو نوع ساخته یک طبع است.

۳- به کار بردن اسامی عجیب و غریب مانند: قلوداد، قلووش، بلخیا، خاتوره، عاق جادو، قهقهام و... که در آثار مکتوب دیده نمی شوند و هیچ پیشینه ای در حماسه های ملی ما ندارند و تنها می توانند ساخته ذهن عوام باشند.

۴- دو طومار نقالی از سام و پریدخت به جا مانده و در داستانهای عامیانه فارسی هم به سام و داستانهایش بسیار اشاره شده است.

مسئله مبهم دیگری که در این جا پیش می آید ارتباط آن با همای و همایون است، خواجه منبع داستان خود را ذکر نکرده و برای آن ماجرای خوابی را ساخته است که در آن لعبتی سبزپوش داستان را به او هدیه می کند و از او می خواهد آن را منظوم کند (خواجه، ۱۳۷۰: ۲۴-۲۵). از سوی دیگر در هیچ اثری ذکر از منبع همای و همایون به میان نیامده و تنها یک همای نامه منظوم در دست است که داستان آن به کلی با همای و همایون متفاوت است. در این مورد حدس نگارنده این است که خواجه قصد سرودن خمسه ای به تقلید از نظامی داشته بخشی از داستانهای عامیانه مربوط به سام و پریدخت را که بین مردم رواج داشته گزینش کرده و دو نام همای و همایون را که با مسامرتند و با طبع او برای ساختن

اشعاری ایهام دار و تصویری سازگارتر، بر آنها نهاده است؛ ولی بعد از خواجه کسانکی خواسته اند سام نامه را منظوم کنند و مشابهت بین آن و همای و همایون را مشاهده کرده اند اسامی آن را به سام و پریدخت تغییر داده و داستانهای دیگر را به آن افزوده و اثر جدیدی با نام سام نامه ساخته اند.

مشهد

یادداشتها:

۱- تودور تولدکه درباره ادعای ژول مول مبنی بر این که سام نامه داستانی ملی ست و اصل ساسانی داشته می گوید: «اشپنگل به طور قانع کننده ای پس از تحقیق دقیق اظهار می کند که سام نامه که ژول مول هم آن را نقل روایتی از دوره ساسانیان می پنداشته است به هیچ وجه یک داستان ملی نبوده و به کلی عاری از یک زمینه اساطیری می باشد» (تولدکه، ۱۳۸۴: ۳۵-۲۳۴).

۲- دکتر فرانزفن اردمان آلمانی هم که به سال ۱۸۴۸ میلادی مقاله ای در تحقیق از احوال خواجه نوشته از سام نامه نامی نبرده است (نیر سینا، ۱۳۵۳: ۲۰۲)

۳- اشپنگل در ZDMG, Vol. 3, pp. 245-261، همچنین در Eran, Alterth, vol. 1, p.559 توصیف سام نامه را آورده است.

اته نیز مقاله ای در مجله زیر پیرامون این موضوع نوشته است:

Deutsche Litteraturzeitung for 1881, no.45, p.1736

۴- درباره سام نامه مقالات دیگری نیز چاپ شده است که مطالب آن به پیشبرد این تحقیق کمکی نمی کند، از

جمله:

- «سام نامه، و اهمیت تاریخ آن»، فضل الله زهرایی، ایران لیگ، ۱۱(۱۹۴۱)، صص ۳۵-۳۷.

- «سام نامه»، فرنگیس پرویزی، فرهنگ، ۱۵، پاییز ۱۳۷۲، صص ۵۴-۷۲.

- «سام در سام نامه خواجهی کرمانی و پیشینه اساطیری آن»، مصطفی ندیم، نامه پارسی، سال ۱، شماره ۳، ۱۳۷۵، صص ۱۰۲-۱۲۱.

- «خواجه در پایان عصر حماسه سرایی»، منصور رستگار فسایی، ادبستان، شماره ۲۲، مهر ۱۳۷۰، صص ۱۴-۱۷.

- «خواجه و فردوسی»، منصور رستگار فسایی، ادبیات بهشتی. شماره ۷، زمستان ۱۳۷۰، صص ۵-۲۹.

- «سام نمونه ای از یلان سترگ»، بهمن سرکاراتی، خواجه، ج ۱، کرمان، ۱۳۷۰، صص ۳۲-۳۸.

۵- علاوه بر نسخه های ذکر شده در فهرست نسخه های خطی فارسی برای دیدن دیگر نسخه های می توانید به فهرستهای زیر مراجعه نمایید:

1-Beeston, A.F.L., *Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu*

Manuscripts in the Bodlian Library, part 3, Oxford, at the Clarendon Press, 1954.

2-Blochet, Edgar, *Catalogue des Manuscrits Persans*, Paris: Bibliotheque Nationale, Departement des Manuscrits. 1870

3-Ethe, Herman, *Catalogue of Persian manuscripts in the India office library*, vol. 1. London: India Office library, 1980.

4-Rieu, Charles, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, vol. 2. Trustees of British Museum, 1881.

۶- پروفیسور آرتوجان آربری در سال ۱۹۶۳ نسخه ای از همای نامه را با مقدمه ای درباره کتاب و توضیح پاره ای ابیات به خط مرحوم سید شرف الدین خراسانی در انگلستان چاپ کرد؛ اما محمد روشن آن را تصحیح کرده و با مقدمه و حواشی در سال ۱۳۸۳ چاپ کرده است. دکتر جلال متینی نیز مقاله ای درباره این اثر در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، سال ۱۱، پاییز ۱۳۵۴ چاپ کرده است.

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- آته، کارل هرمان؛ تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه صادق رضازاده شفق، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
- ۲- امیدسالار، محمود؛ «بیان ادبی و بیان عامیانه در حماسه های فارسی»، جستارهای شاهنامه شناسی و مباحث ادبی، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- ۳- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم؛ مردم و قهرمانان شاهنامه، تهران: سروش، چاپ اول، ۲۵۳۷.
- ۴- اوحدی بلیانی، تقی الدین؛ عرفات العاشقین، دستنویس کتابخانه ملک، شماره ۵۳۲۴، ص ۳۵۷.
- ۵- باذل مشهدی، میرزا محمد رفیع؛ حمله حیدری، نشر علمی، بی تا.
- ۶- پرویزی، فرنگیس؛ «سامنامه یک منظومه ناشناخته»، رشد آموزش زبان فارسی، شماره ۲۷، زمستان ۱۳۷۰.
- ۷- خواجوی کرمانی؛ سام نامه، به کوشش اردشیر بنشاهی، بمبئی: ۱۳۱۹.
- ۸- خواجوی کرمانی؛ همای و همایون، تصحیح کمال عینی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- ۹- دانش پژوه، محمدتقی؛ فهرست میکروفیم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نشر دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۴۸.
- ۱۰- دانش پژوه، محمد تقی، افشار، ایرج؛ فهرستواره کتابخانه مینوی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- ۱۱- راستکار، بانو فخری؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی در تهران، ج ۸، تهران: کتابخانه مجلس شورای ملی، ۱۳۴۷.
- ۱۲- رستگار فسایی، منصور؛ «یک داستان با دو نام»، خواجو (ویژه کنگره بزرگداشت خواجوی کرمانی). ج ۱، کرمان، مهر ۱۳۷۰.
- ۱۳- روشن، محمد؛ همای نامه (منظومه ناشناخته)، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- ۱۴- صفا، ذبیح الله؛ حماسه سرایی در ایران، تهران: امیر کبیر، چاپ ششم، ۱۳۷۹.
- ۱۵- قاسمی، مسعود؛ «زندگی و آثار خواجو»، خواجو (ویژه کنگره بزرگداشت خواجوی کرمانی) ج ۱، کرمان، مهر ۱۳۷۰.
- ۱۶- مدبری، محمود؛ «کتاب شناسی خواجو»، خواجو (ویژه کنگره بزرگداشت خواجوی کرمانی) ج ۱، کرمان، مهر ۱۳۷۰.
- ۱۷- منزوی، احمد؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، جلد چهارم، تهران: مؤسسه فرهنگی عمران منطقه ای، چاپ اول، ۱۳۵۱.
- ۱۸- مول، ژول؛ «دیباچه شاهنامه فردوسی»، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی،

چاپ چهارم، ۱۳۶۹.

- ۱۹- نسخه خطی سام نامه، شماره ۲۵۲۶، کتا بخانه مجلس شورای اسلامی.
- ۲۰- نسخه خطی سام نامه، شماره ۳۹۹، کتا بخانه مجلس شورای اسلامی.
- ۲۱- نفیسی، سعید؛ نخلبند شعرا (احوال و منتخب اشعار خواجه جوی کرمانی)، تهران: مؤسسه خاور، ۱۳۰۷.
- ۲۲- نولدکه، تئودور؛ حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه، چاپ ششم (دوم نگاه)، ۱۳۸۴.
- ۲۳- نیرسینا، هدا یت الله، «سام نامه خواجه جوی کرمانی»، چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱، ۱۳۵۳.
- ۲۴- نیک بین، نصرالله؛ فرهنگ جامع خاورشناسان مشهور و مسافران به مشرق زمین، تهران: آرون، چاپ دوم،

۱۳۸۰.

در باره «مرادات حافظ»

و دیوان میرسید علی همدانی *

در شرح مرادات حافظ از میرسید علی همدانی، پژوهش ایرج گل سرخی، تهران، ۱۳۷۳، نوشته شده است که «از شرح مرادات حافظ»، نسخه خطی منحصر به فردی

* شرح احوال میرسید علی همدانی

تولد میرسید علی همدانی را در ۱۲ ماه رجب ۷۱۴ ه.ق. و سال وفات وی را در ۶ ذی حجه ۷۷۶ در سن ۶۲ سالگی نوشته اند. نام پدرش سید شهاب‌الدین همدانی ست. او در همدان مقیم بود و در سال ۷۴۰ همراه با هفتصد نفر از علما و فضلا و فقهای ایرانی به کشمیر رفت. آنان خانقاهی به نام خانقاه معلی شاه همدان در آن جا بنا نمودند. میرسید علی همدانی در کشمیر کتابخانه ای تأسیس کرد و کتب فراوانی به زبانهای فارسی و عربی را به آن جا برد و دین اسلام را با فعالیت هرچه تمامتر تبلیغ نمود و تمدن و فرهنگ ایران را در آن جا بسط داد.

میرسید علی همدانی دارای آثار فراوانی ست که از یک صد و سی اثر تجاوز می نماید. او در شعر نیز دست داشت. از او غزلها و رباعیایی به یادگار مانده که در کتابخانه مرکزی بریتانیا و کتابخانه فرهنگستان تاشکند می توان دید.

اما دیوان علانی همدانی حاضر که فنوکپی صفحات آن تقدیم می گردد در بین آثار فهرست شده اودیده نمی شود. در این دیوان تخلص او «علی» و «علانی» ست.

در نسخه ۴۰۰ ساله مضبوط در مجموعه نگارنده علاوه بر دیوان علانی همدانی، یک صفحه جداگانه «تاویل سخنان حافظ»، و نسخه مهمتر دیگری به نام «موده فی القربی» دیده می شود که دارای ۳۷ صفحه است - این نسخه به زبان عربی ست و با این عبارت آغاز می شود:

وانا الفقیر الجانی علی علو الهمدانی فی اردت ان اجمع فی جواهر اخبار ولآلی آثار و مما ورد فیهم مختصراً موسوماً بکتاب موده فی القربی تبرکاً بکلام القدیم کما ... علی اربع عشر موده... [کذا]

که در موده اول راجع به حضرت محمد نوشته (فی فضایل سیدنا و صفتنا و مولانا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله عن مطلب بن ابی و داعه رضی الله عنه. [کذا])

و در موده آخری که به نام «الموده رابع عشر» ثبت شده در فضایل نبی و اهل بیت او و فوت او و فوت فاطمه دردو صفحه شرح داده شده و نسخه را به اتمام رسانده است.

به شماره ۷۷۶۳ در موزه بریتانیا محفوظ است که میکروفیلم آن به شماره ۳۲۹۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. آنچه در آن جزوه به نام «مرادات حافظ» درج شده، سطور زیر است:

«توضیح درباره مرادات حافظ»

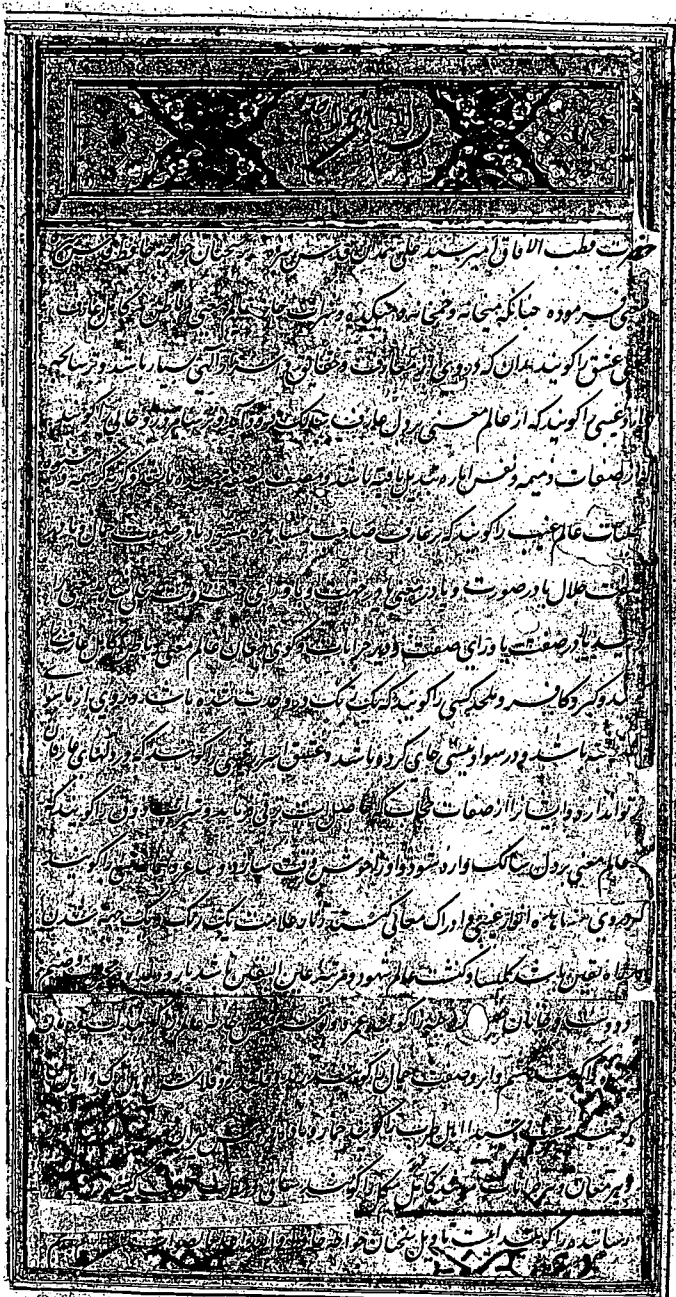
ترجمه مرادات دیوان حضرت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نقل است از حضرت امیرکبیر امیر سید علی همدانی قدس سره السامی بدانکه میخانه و بتکده و شرابخانه باطن عارف را گویند که از حقایق و شوق الهی باخبر باشد ترسا مرد روحانی را که صفت ذمیمه نفس اماره تبدیل یافته باشد بنفس لواحه که متصف بصفات حمیده باشد ترسا بجه الهام غیبی را گویند که از عالم غیب در دل سالک فرود آید بت و شاهد تجلی معنی را گویند که در صفت ماورای صفت سالک ظاهر شود و دیر و خرابات عالم معنی عارف را گویند گیر و کافر کسی را گویند که موحد و یکرنگ باشد که روی از ما سوی الله تافته باشد می ذوق و شوق را گویند که از اول مشاهده انوار غیبی ادراک معنی کند زنار علامت یکرنگی و یکجهتی در دین متابعت راه یقین باشد کنیسه و کلیسا و کنشت عالم شهود را گویند یار و محبوب و دوست حقیقه روحی را گویند غمزه و بوسه فیض و جذبه باطنی را گویند که نسبت بر سالک واقع شود و هر جا که لب و دهان گویند صفت حیات باشد قلاش و قلندر اهل ترک را گویند چشم و ابرو صفت جمال و کمال الهام غیبی را گویند مست و شهید اهل «جذبه» را گویند خمآرو باده فروش پیر و مرشد کامل را گویند و الله اعلم بالصواب.»

اما با در دست داشتن نسخه چهار صد ساله ای که «تأویل سخنان خواجه حافظ» نامیده شده، و در اختیار نگارنده این سطور است، اولاً انحصاری بودن نسخه موزه بریتانیا منتفی می شود و در ضمن اختلافی که نسخه حاضر با آن نسخه دارد فوق العاده فاحش است. برای مقایسه فتوکپی اصل نسخه با قرائت دقیق متن آن برای اطلاع علاقه مندان ارسال می گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت قطب الافاق امیر سید علی همدان قدس سره بر سخنان خواجه حافظ قدس سره معنی فرموده چنان که میخانه و خمخانه و میکده و شراب خانه عالم معنی و باطن هر کامل عارف معنی عشق را گویند بدان که در روی از معارف و حقایق و اسرار الهی بسیار باشد و ترسا بجه وارد غیبی را گویند که از عالم معنی بر دل عارف سالک فرود آید و ترسا مرد روحانی را گویند از صفات ذمیمه و نفس اماره تبدیل یافته باشد و متصف بصفة حمیده باشد و گرنه کرشمه و شیوه تجلیات عالم غیب را گویند که بر عارف صاحب مشاهده می شود یا در

صفت جمال و یا در صفت جلال یا در صورت و یا در معنی یا در جهت و یا ورای جهت و بت تجلی شاهد معنی را گویند یا در صفت یا ورای صفت و دیر خرابیات و کوی مغان عالم معنی و باطن کامل عارف را گویند و گبر و کافر و ملحد کسی را گویند که یک رنگ در وحدت شده باشد و روی از ما سوای الله تافته باشد و در سواد نیستی جای کرده باشد و عشق اسرار غیبی را گویند که در دل‌های عارفان پرتواندازد و ایشان را از صفات حجاب که حاصل است ترقی فرماید و شراب ذوق را گویند که [از] عالم معنی بر دل سالک وارد شود و او را خوش وقت سازد و ساغر و پیمانۀ شینی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی و ادراک معانی کنند زنار علامت یک رنگ و یک جهت شدن در راه یقین باشد کلیسا و کنشت عالم شهود و مرتبه عین یقین باشد یار و دلدار و محبوب و صنم و دوست و جانان حق [آخر کلمه ناخواناست] روحیه را گویند غمزه و بوسه فیض جذبۀ عالم را گویند لب و دهان حیوة را گویند چشم و ابرو صفت جمال را گویند و رند و قلندر و قلاش اهل ترک و اهل فنا را گویند مست و شیدا اهل طرب را گویند خمار و باده فروش پیران مرشد را گویند دیر و پیر مغان و پیر خرابیات مرشد کامل مکمل را گویند ساقی و مطرب ترغیب کننده و فیض رساننده را گویند اینست تأویل سخنان حافظ و الله اعلم بالصواب. تم تم.



تصویر شماره ۱ - «تأویل سخنان خواجه حافظ»

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>والمسان حضرت با از خود عارفان بصفت مغرور است شکر که در آن همه است سلطان این است درستان مریدی عرفان از خود خانه صفت حوت این است برسان صفت مرده است کشتگان بی صفت کان جان برستان است مغرور در تنای صفت علاءین</p>	<p>ای که فغان عشق طبع او عالم سنا کمان راه و صفت از او عالم سزا از عشق لطیف است بی بود عجز و عروبی تو را زنده است طوطیان طارم عطایی از روز عاقل از و برست در حدیث کر که در خاک است در وقت عری است کمان صدف از شمشیر آه و غمش از خود هر وقت زبانه که زبوت صانع فصل طلق آفتاب روی است درین زلفش گشت عالم شکی از رخ ماه و شب کیسوی است سر و فاری که اندر عالم است</p>	<p>والمسان حضرت با از خود عارفان بصفت مغرور است شکر که در آن همه است سلطان این است درستان مریدی عرفان از خود خانه صفت حوت این است برسان صفت مرده است کشتگان بی صفت کان جان برستان است مغرور در تنای صفت علاءین</p>
<p>دوستی این بی روی است تیر ماران ملا بر سر که است از کت زلف عمر بی روی است</p>	<p>دوستی این بی روی است تیر ماران ملا بر سر که است از کت زلف عمر بی روی است</p>	<p>دوستی این بی روی است تیر ماران ملا بر سر که است از کت زلف عمر بی روی است</p>

خاطرات سالهای خدمت

(۷)

معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه

مقدمه

تا بهار سال ۱۳۵۲ با سمت استاد زبان و ادبیات فارسی و رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد به خدمت مشغول بودم. در ضمن قرار بود در تابستان همان سال در کنگره جهانی شرق شناسی پاریس (۲۵ تا ۳۱ مرداد ۱۳۵۲) شرکت کنم. خلاصه سخنرانی خود را قبلاً بر طبق معمول به دفتر کنگره فرستاده بودم و تصویب آن را به من اطلاع داده بودند. قرار بود آقای دکتر یوسفی استاد دانشکده ادبیات مشهد که در این زمان به عنوان استاد میهمان در دانشگاه کلمبیا، نیویورک تدریس می کردند برای شرکت در این کنگره از نیویورک به پاریس بیایند. مقدمات کار فراهم شده بود که همسر من در خرداد ۱۳۵۲ پس از یک بیماری طولانی درگذشت. آقای دکتر یوسفی - برادر همسر من - و همسرشان از امریکا و عده ای از خویشانم از تهران به مشهد آمدند. پس از انجام مراسم به آنها گفتم که در شرایط حاضر از رفتن به پاریس منصرف شده ام. ولی آنان اصرار کردند که به سفر بروم و به خصوص بچه ها را که بین ۱۰ تا ۱۲ سال بیشتر نداشتند برای مدتی از این خانه دور کنم. کار مشکلی بود، ولی نظر آنها را پذیرفتم و با بچه ها به یک سفر یک ماهه به اروپا رفتم. هفته اول یا دوم به پاریس رفتم و مقاله تحقیقی خود را درباره «آفتاب و خورشید» خواندم. در ژنو به دیدن آقای جمال زاده رفتم و دو هفته آخر سفر را هم با بچه ها در هلند و آلمان گذرانیدم. در این سفر آقای دکتر یوسفی با همسرشان با ما بودند. سفر از هر جهت برایم ناراحت کننده بود، ولی شاید برای بچه ها در آن هنگام مناسب بود. پیش

از عزیمت به اروپا، به آقای دکتر عبدالله فریار رئیس دانشگاه عرض کردم که در وضع موجود دیگر قادر نخواهم بود پس از بازگشت از سفر، ریاست دانشکده را برعهده داشته باشم. شما از حالا یکی از همکاران را برای این پست در نظر بگیرید. ایشان با توجه به وضع خانوادگی من تقاضایم را با محبت پذیرفتند. من به سفر رفتم و بازگشتم. در تهران در روزنامه ها خواندم که آقای دکتر مزدهی استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به ریاست دانشگاه مشهد منصوب گردیده اند. آقای دکتر مزدهی را نمی شناختم. تصویر ایشان را در روزنامه دیدم. در روز دهم شهریور ۱۳۵۲ از تهران نامه ای به این شرح به ایشان نوشتم:

جناب آقای دکتر مزدهی

رئیس محترم دانشگاه مشهد

ضمن ادای احترام با آرزوی موفقیت کامل برای آن جناب، بر طبق سنت اداری، استعفای خود را از ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی به استحضار می رساند.

با احترام، جلال متینی

استاد زبان و ادبیات فارسی

بعد از چند روز به مشهد رفتم و به عنوان استاد، کار خود را شروع کردم. روزی آقای دکتر مزدهی به من تلفن کردند و خواستند خدمتشان بروم. رفتم و اظهار محبت بسیار کردند و تسلیت گفتند، و پرسیدند در وضع موجود چه کسی را برای ریاست دانشکده مناسب می دانید. گفتم آقای دکتر غلامحسین یوسفی از هر جهت شایستگی دارند به مراتب بیش از من، منتها ایشان در امریکا هستند. قرار شد با ایشان تماس بگیرم ولی پس از چند بار نامه نگاری، ایشان از قبول این سمت عذر خواستند. افراد دیگر را یا آقای دکتر مزدهی نمی پسندیدند یا من نمی توانستم صد در صد تأیید کنم. مدتی طول کشید. سرانجام روزی به من گفتند: آقای دکتر متینی، شما سالهاست در دانشکده ادبیات خدمت می کنید، چه در زمان ریاست آقای دکتر فیاض، چه پس از ایشان. همه معتقدند که نقش شما در اداره این دانشکده مهم بوده است و حتی در تهران هم به من گفته اند که دانشکده ادبیات مشهد در سالهای اخیر پیشرفتهای زیادی کرده است. حیف است این پیشرفت متوقف شود. به علاوه تصمیمی که شما در موقعیت خاص برای استعفا گرفته اید، بیشتر بر اثر شوکی بوده است که از درگذشت همسرتان روی داده است. آقای دکتر مزدهی اصطلاح پزشکی خاصی را برای وضع خاص بنده به کار بردند که به یاد ندارم ولی مقصودشان این بود که در آن زمان تصمیم من عاقلانه نبوده است! خلاصه پس از چند جلسه مذاکره، محترمانه همه

حرفهای مرا رد کردند. قرار شد کماکان ریاست دانشکده را به عهده داشته باشم، و ایشان هم سعی خواهند کرد که برخی از مشکلات مرا در حد مقدور حل کنند. چند ماهی گذشت. روزی ایشان مرا به دفتر خود خواندند. خدمتشان رفتم. گفتند از امروز معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه هم بر عهده شماست. نمی دانم چه امری موجب تغییر معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه شده بود. به ایشان عرض کردم: من در همین کار ریاست دانشکده هم با گرفتاریهایی که دارم، مانده ام. گفتند: ابلاغ شما را صادر کرده ام. کاری است تمام شده. پس ناچار از تاریخ ۱۳۵۳/۱/۲۶ در سمت جدید نیز بایست انجام وظیفه می کردم. در این ابلاغ نوشته شده بود:

به موجب این ابلاغ با حفظ سمت اصلی به معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه مشهد منصوب می شوید و تا تعیین رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی کماکان سرپرستی دانشکده مزبور نیز به عهده جناب عالی می باشد.

و بدین ترتیب دفتر کارم از دانشکده ادبیات به دبیرخانه دانشگاه منتقل گردید. ناچار بودم علاوه بر هفته ای هشت ساعت تدریس در گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی، به کار دانشگاه و دانشکده ادبیات نیز برسم.

تغییر نام دانشگاه

ایشان روزی تلفنی مرا به دفتر کار خود خواندند و گفتند: جناب علم تلفنی امر شاهنشاه را درباره تغییر نام دانشگاه مشهد ابلاغ کردند تا نامی فارسی برای دانشگاه پیشنهاد کنیم. به یاد ندارم نام دانشگاههای تبریز و اهواز پیش از این تاریخ به آذربادگان و گندی شاپور تغییر داده شده بود یا پس از این تاریخ. چند نام به نظر ایشان و بنده رسید. سرانجام با نظر بنده که «خراسان» را پیشنهاد کردم موافقت نمودند. دلایل من از جمله این بود که «خراسان» نام استان است نه شهرستان مثل «مشهد». «خراسان» کلمه ای فارسی ست، به معنی جایگاه طلوع و برآمدن خورشید، که از جمله در این دو بیت فخرالدین اسعد گرکانی در ویس و رامین آمده است:

زبان پهلوی هر کواشناسد خراسان آن بود کز وی خور آسَد
 خور آسان را بود معنی خورایان کجا از وی خور آید سوی ایران
 به علاوه این کلمه در زبان پهلوی (فارسی میانه) با تلفظ Xvarasan نیز آمده است. ایشان نام «خراسان» را پسندیدند. قرار شد آنچه را گفته بودم به صورت گزارش یا پیشنهادی مشروح خطاب به ایشان بنویسم تا به عنوان پیشنهاد دانشگاه مشهد عیناً به عرض شاهنشاه برسد. گفتم برای تهیه این گزارش لازم است نصف روزی به کتابخانه دانشکده ادبیات

بروم و آنچه را خدمتان عرض کردم، به صورت مستند بنویسم. به همین صورت کار انجام شد. گزارش را خدمتشان دادم و افزودم البته یک موضوع را مصلحت ندانستم بنویسم چون مربوط می شود به مسائل سیاسی مملکت. و آن عبارت از این است که با وجود همه نوع کمکهایی که شاهنشاه و دولت ایران به افغانستان می کنند، برخی از رجال سیاسی و ادبی آن کشور با ایران نظر موافقی ندارند. در چنین شرایطی اگر روزی افغانستان یکی از دانشگاههای خود را «خراسان» بنامد، ایران چه می تواند کرد! اگر مصلحت می دانید این موضوع را تلفنی به جناب آقای علم بگویید. آقای دکتر مذهبی گزارش مرا با تأیید کامل برای آقای علم فرستادند تا به شرف عرض هما یونی برسد. در ضمن گفتند تلفنی موضوع مربوط به افغانستان را هم به اطلاع ایشان رسانیدم. چند روزی گذشت. نامه ای به امضای آقای علم خطاب به رئیس دانشگاه رسید تقریباً به این مضمون که شاهنشاه مقرر فرمودند نام دانشگاه به «فردوسی» تغییر داده شود. تکلیف روشن شد. ناگفته نماند که یکی دو تن از نزدیکان آقای علم پس از آگاهی از این امر گفتند: «فردوسی»، پیشنهاد خود آقای علم است که مورد تأیید اعلیحضرت قرار گرفته است. به این ترتیب از آن تاریخ نام دانشگاه ما از «مشهد» به «فردوسی» تغییر داده شد. یکی از فارغ التحصیلان یا دانشجویان دانشگاه نیز آرمی برای «دانشگاه فردوسی» پیشنهاد کرد که با تغییراتی مختصر مورد موافقت رئیس دانشگاه قرار گرفت و من نیز مصراع «خرد باید و دانش و راستی» را به آن اضافه کردم. در این آرم دو کلمه «دانشگاه فردوسی» با خط تزئینی در قالب بنای «آرامگاه فردوسی» نوشته شده است؛ «دانشگاه» به صورت بنای برج مانند آرامگاه، و «فردوسی» به صورت پله های مقابل آرامگاه، و در زیر آن عدد «۱۳۳۵» (سال تأسیس دانشگاه مشهد) به مانند آرم پیشین دانشگاه افزوده شد و بر بالای بنای آرامگاه، مصراع «خرد باید و دانش و راستی» نوشته شد. اما پس از انقلاب اسلامی، «انقلابیون»، «دانشگاه فردوسی» را نخست به «دانشگاه مشهد» و پس از چند سال به «دانشگاه فردوسی مشهد» تغییر دادند و آرم دانشگاه فردوسی را نیز به صورت «گنبد»، و «قلم»ی در کنار گنبد، تغییر دادند، بی ذکر سال تأسیس دانشگاه. در آرم دانشگاه مشهد که در زمان ریاست آقای دکتر سامی راد تهیه شده بود، تصویر خیالی فردوسی نقش شده بود با ذکر سال تأسیس دانشگاه. ناگفته نماند که پس از انقلاب اسلامی، نام دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی نیز به «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر شریعتی» تغییر داده شد! چرا؟ به علاوه، به قرار اطلاع در محل سابق دانشکده ادبیات - که به سازمان و تشکیلات «بسیج» واگذار گردیده است - مجسمه ای نیز از دکتر علی مزینانی شریعتی نصب

کرده اند.

آرم های سه گانه دانشگاه مشهد، دانشگاه فردوسی، و دانشگاه مشهد و دانشگاه فردوسی مشهد در این جا از نظر تان می گذرد.



آرم دانشگاه مشهد،
دانشگاه فردوسی مشهد



آرم دانشگاه فردوسی



آرم دانشگاه مشهد
از زمان تأسیس در سال ۱۳۳۵

بازنشستگی دکتر علی شریعتی

در «خاطرات سالهای خدمت» فرصت آن نیست که درباره آقای دکتر علی مزینانی شریعتی آنچه را لازم است بنویسم. پیش از این، نخست در دو مقاله مفصل با عنوان «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)» (مجله ایران شناسی، سال ۵، شماره ۳ - زمستان ۱۳۷۲) و «درباره دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)» (همان مجله، سال ۶، شماره ۲ - تابستان ۱۳۷۳) و سپس در کتابی با عنوان دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)، انتشارات آرش، سوئد مطالب لازم را درباره او نوشته ام که خلاصه و فشرده آن دو مقاله بدین قرار است:

علی مزینانی شریعتی در سال اول تأسیس دانشکده ادبیات مشهد در سال ۱۳۳۵ در رشته زبان و ادبیات فارسی ثبت نام کرد. آقای سید احمد خراسانی معلم دانشکده به شاگرد رتبه اول این رشته در سال سوم، نمره تجدیدی داد تا علی شریعتی شاگرد رتبه اول شود و با استفاده از بورس تحصیلی به اروپا برود. کار به این نحو انجام شد، گرچه سابقه نداشت شاگرد رتبه اول رشته زبان و ادبیات فارسی را به فرانسه یا انگلستان بفرستند ولی او به فرانسه رفت. چهار سال در آن جا ماند و بیشتر به فعالیتهای سیاسی مشغول بود و سرانجام با دکتری دانشگاهی در Higiology به ایران بازگشت و اداره ارزیابی مدارک تحصیلی، در وزارت آموزش و پرورش یا وزارت علوم و آموزش عالی، Higiology را

به «تاریخ» ترجمه کرد! و بدین ترتیب او توانست داوطلب استادیاری تاریخ در دانشکده ادبیات مشهد بشود. آیین نامه داخلی دانشکده ما اجازه نمی داد که او با داشتن لیسانس زبان و ادبیات فارسی و دکتری دانشگاهی در Higiology به استادیاری تاریخ برگزیده شود، ولی آقای دکتر احمد علی رجایی بخارایی رئیس وقت دانشکده که ذیل آن آیین نامه داخلی را در زمان ریاست آقای دکتر فیاض امضا کرده بودند، با وجود تذکر من که معاون دانشکده بودم، آیین نامه را نادیده گرفتند و شریعتی استادیار تاریخ شد، در حالی که نه در دوره لیسانس «تاریخ» خوانده بود و نه برای اخذ دکتری دانشگاهی (که البته در کشور فرانسه مطلقاً ارزشی نداشت). ناگفته نماند که او پیش از داوطلبی استادیاری دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، برای استادیاری به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مراجعه کرده بود ولی گروه آموزشی تاریخ آن دانشگاه به مدیریت آقای دکتر عباس زریاب خوبی مدارک وی را برای استادیاری تاریخ کافی تشخیص نداده بود. آقای دکتر شریعتی پنج شش سالی در دانشکده ادبیات مشهد به تدریس مشغول بود، ولی پیوسته در این مدت با دانشکده و مسؤول گروه آموزشی تاریخ مشکلاتی داشت. از طرف دیگر او را پی در پی برای سخنرانی به دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور دعوت می کردند. و حتی بر خلاف قانون، دانشگاه مشهد دو بار به او برای شرکت در مراسم حج مرخصی داد در حالی که هر کارمندی می توانست یک بار برای انجام مراسم حج مرخصی بگیرد. کار به همین جا خاتمه نیافت، بعد به پیشنهاد و اصرار وزارت علوم و آموزش عالی، آقای دکتر عبدالله فریادری رئیس دانشگاه مشهد او را - بی موافقت گروه آموزشی تاریخ و دانشکده ادبیات - مأمور خدمت در وزارت علوم کردند. بعد با موافقت مقامهای امنیتی، در تهران به سخنرانی در حسینیه ارشاد پرداخت. پس از مدتی مقامهای امنیتی از سخنرانی او جلوگیری کردند. چندین ماه در بازداشت بود نه این که زندانی باشد و بعد به انگلستان رفت. طرفداران دکتر شریعتی که عموماً از مخالفان رژیم بودند در داخل و خارج از کشور شایع کردند که دکتر شریعتی را از دانشکده ادبیات مشهد اخراج کردند، حقوقش را قطع کردند، ناچار به حسینیه ارشاد رفت. بعد هم برای گرمی بازار گفتند یک مأمور سازمان امنیت از تهران به لندن اعزام گردید و از دیوار خانه او بالا رفت و او را کشت و به «شهادت» رسید در حالی که وی به بیماری قلبی در گذشته بود و بیمارستانی در لندن به صراحت این امر را تأیید کرده است. ناگفته نماند در مدتی که او در وزارت علوم به «خدمت» مشغول بود و یا در حسینیه ارشاد سخنرانی می کرد و نیز در تمام ماههای بازداشت، حقوق و مزایای خود را از دانشگاه مشهد دریافت می کرد.

با توجه به این سابقه، دکتر شریعتی در ایامی که در تهران در بازداشت بود طی نامه کوتاهی خطاب به دانشکده ادبیات یا گروه آموزشی تاریخ (تردید از بنده است) تقاضا کرد با احتساب سوابق آموزگاری اش در مشهد و پنج شش سال استاد یاری در دانشکده ادبیات بازنشسته شود. من نامه را به آقای دکتر مزدهی ارائه دادم و گفتم او می تواند با بیست سال سابقه خدمت بازنشسته شود، منتها چون در سالهای خدمتش در دانشکده، سازمان امنیت با او برخوردهایی داشته است، اگر ما وی را بازنشسته کنیم ممکن است بگویند چرا نظر ما را استفسار نکردید. اگر مصلحت می دانید با سازمان امنیت در این باب مشورتی بکنید. مشورت به عمل آمد و گفتند ما نظری نداریم. اگر اشتباه نکنم ابلاغ بازنشستگی او به امضای رئیس دانشگاه رسید. در این موقع دولت اضافه حقوقی به همه کارمندان داد و اگر اشتباه نکنم اشل ۵۰ ریال به ۵۵ ریال ترقی داده شد. من از آقای دکتر مزدهی خواهش کردم موافقت بفرماید حکم بازنشستگی دکتر شریعتی صادر نشود، تا اول ابلاغ اضافه حقوق او را مثل دیگران صادر بفرماید و بعد از گذشت یکی دو ماه ابلاغ بازنشستگی وی را امضا کنید تا در دوران بازنشستگی مبلغ بیشتری بگیرد. رئیس دانشگاه موافقت کردند و کار به همین ترتیب صورت گرفت. مع هذا «شیعیان شریعتی» همه جا شایع کردند که دکتر متینی او را از دانشکده ادبیات اخراج کرد و چون او حقوقی نمی گرفت ناچار در حسینیه ارشاد به سخنرانی پرداخت. دو سه سال بعد که وی به علت بیماری قلبی در لندن درگذشت، چنان که اشاره گردید، باز شیعیانش شایع کردند که شریعتی به دست یک مأمور ساواک به شهادت رسیده است. درباره بازنشستگی او نیز طرفدارانش گفتند او را مجبور کرده بودند بازنشسته شود. چنان که هنوز هم کسانی هستند که بر این نظر اصرار می ورزند، ولی حقیقت آن است که او داوطلبانه تقاضای بازنشستگی کرد و تا زمان درگذشتش تمام حقوق و مزایای او از طرف دانشگاه مشهد پرداخت می شد.

بیمارستان چاه بهار و دانشگاه فردوسی

روزی آقای دکتر مزدهی تلفنی از من خواستند به دفتر کارشان بروم. رفتم، آقای دکتر معین معاون پزشکی دانشگاه (استاد دانشگاه تهران و مأمور خدمت در دانشگاه فردوسی) نیز حضور داشتند. آقای دکتر مزدهی گفتند جناب علم تلفنی اوامر شاهنشاه را به این شرح به من ابلاغ کردند که از این به بعد مسؤلیت اداره بیمارستان شیر و خورشید سرخ در چاه بهار با دانشگاه فردوسی ست. ایشان نظر ما دو تن را درباره نحوه اجرای این امریه جویا شدند. از شنیدن این موضوع بسیار تعجب کردم و البته «در اتاق در بسته» گفتم: به ما چه! دو هزار کیلومتر فاصله بین مشهد و چاه بهار است. امکانات دانشگاه ما محدود است هم از

نظر بودجه و هم از جهت تعداد کادر آموزشی دانشکده پزشکی که آقای دکتر معین به خوبی از آن واقفند. چرا مسؤولیت این کار را به دانشگاه پهلوی شیراز که نزدیک چاه بهار است و امکاناتش از هر جهت با دانشگاه فردوسی قابل مقایسه نیست واگذار نمی فرمایند؟ مشکلات اجرای اوامر هما یونی را هر سه تن بررسی کردیم و قرار شد رئیس دانشگاه آنها را تلفنی به اطلاع آقای علم برسانند تا شاید اعلیحضرت، دانشگاه فردوسی را معاف بفرمایند. ناگفته نگذارم که اوامر شاهنشاه عموماً به صورت کتبی ابلاغ می شد. چند سال بعد که ریاست دانشگاه را برعهده داشتم متوجه شدم که در مواردی می توان «اوامر» را اجرا نکرد به این شکل که خودم در دو مورد آن را به کار بستم. در پاسخ ابلاغ اوامر هما یونی، نوشتم که «اوامر شاهنشاه مطاع است.» ولی اجرای این امر مشکلاتی به این شرح برای دانشگاه به وجود می آورد و آنها را به طور روشن ذکر کردم. آن گاه در هر دو مورد پاسخ داده شد با دلایلی که نوشته اید، از اجرای «امر» خودداری نماید (یا عبارتی نظیر این). اما در مورد بیمارستان چاه بهار «اوامر» به صورت شفاهی ابلاغ شده بود و رئیس دانشگاه هم به صورت شفاهی مشکلات اجرای این موضوع را به آقای وزیر دربار اطلاع دادند. پاسخ تلفنی آقای علم این بود که امر شاهنشاه است آن را باید اجرا کنید. زیرا شاهنشاه که چند روز پیش برای بازدید از پایگاه دریایی یا هوایی (تردید از بنده است) به چاه بهار رفته بودند. پس از بازدید از پایگاه، گفته بودند سری به بیمارستان شیرو خورشید بزنیم. وقتی به بیمارستان رفته بودند در آن جا به جز دو «باجی» که به تمیز کردن زمین مشغول بودند کسی نبوده است نه رئیس بیمارستان، نه پزشک کشیک، نه رئیس امور اداری. اعلیحضرت که از این وضع سخت عصبانی شده بودند به محض بازگشت به تهران، این امریه را به توسط من (علم) برای اجرا به دانشگاه فردوسی ابلاغ فرمودند. بدین جهت امر هما یونی به هر ترتیب شده است باید به مرحله اجرا در آید.

پس از مشورت، آقای دکتر مزدهی تلفنی با آقای دکتر حسین خطیبی مدیر عامل شیر و خورشید سرخ ایران تماس گرفتند. آقای دکتر خطیبی مردی بسیار فعال بودند و شیر و خورشید سرخ ایران را به صورت یکی از بهترین مؤسسات مشا به (سازمانهای صلیب سرخ) در آورده بودند. وقتی رئیس دانشگاه موضوع را تلفنی در حضور آقای دکتر معین و بنده با ایشان در میان گذاشتند، جواب آقای دکتر خطیبی این بود که تعجب می کنم. اعلیحضرت از سابقه امر به خوبی استحضار دارند. شیر و خورشید سرخ در چند شهر در استان سیستان و بلوچستان بیمارستانهایی از هر جهت مجهز دائر کرده است. به جز بیمارستان چاه بهار، بقیه بیمارستانها پزشک دارند و به کار مشغولند، ولی تاکنون هیچ

پزشکی حاضر نشده است به چاه بهار برود با آن که حقوقی به مراتب بیش از دیگر پزشکان پیشنهاد کرده ایم، زیرا هم دور است و هم بسیار گرم، و هم شهر فاقد وسائل رفاهی و سرگرمی ست. رئیس دانشگاه و مدیر عامل شیر و خورشید به این نتیجه رسیدند که به هر حال دانشگاه باید در اجرای اوامر شاهنشاه اقدام کند. آقای دکتر خطیبی به مشهد آمدند، جلساتی با حضور ایشان و رئیس دانشگاه و روسای دو مرکز پزشکی شهناز پهلوی و شاهرضا و معاون دانشکده پزشکی و آقای دکتر معین معاون پزشکی دانشگاه و بنده تشکیل شد که سرانجام به امضای مقاله نامه ای بین دانشگاه فردوسی و شیر و خورشید سرخ برای مدت دو سال انجامید که رؤوس مطالب آن عبارت بود از این که شیر و خورشید سرخ امکانات خود را برای اجرای این برنامه در اختیار دانشگاه قرار بدهد یعنی پزشکان را از مشهد با هواپیما به چاه بهار ببرد و بازگرداند. در چاه بهار خانه مجهز با کولر و یخچال و آشپزخانه و غیره به طور رایگان در اختیار آنان قرار بدهد. حقوق ماهانه ای را هم که شیر و خورشید در نظر داشته است به پزشک شاغل در چاه بهار بپردازد در اختیار دانشگاه قرار بدهد. اگر اشتباه نکنم مبلغی بود در حدود پانزده هزار تومان یا کمی بیشتر. تا دانشگاه این مبلغ را علاوه بر حقوق افرادی که به چاه بهار می روند به آنان بپردازد. در ضمن چون هیچ یک از افراد کادر نیمه وقت دانشکده پزشکی حاضر نبودند «محکمه» خود را در مشهد تعطیل کنند و به چاه بهار، ولو برای مدت کوتاهی بروند، قرار شد دانشکده پزشکی افراد مورد نیاز - یک جراح و یک بیهوشی دهنده - را از کادر تمام وقت برای مدت سه ماه به چاه بهار بفرستد. پس از انقضای مدت، جراح و بیهوشی دهنده دیگری به جای آنان اعزام گردند. گزارش کامل را آقای دکتر مزدهی با رونوشتی از مقاله نامه که به امضای شیر و خورشید سرخ و دانشگاه فردوسی رسیده بود برای آقای علم فرستادند. به این ترتیب مشکل حل شد. جراح و بیهوش دهنده با استفاده از حقوق دانشگاه و مبلغ پرداختی شیر و خورشید به آن شهر می رفتند، کار زیادی هم نداشتند، چون شهر به راستی سکنة قابل توجهی نداشت، هم استراحت می کردند و به قول بعضی از دوستان داوطلبانه تن به «تبعید» می دادند.

این برنامه دو سال اجرا شد، و بعد در زمانی که ریاست دانشگاه را بر عهده داشتیم به علت تقاضاهایی که از چند شهر آن استان برای اعزام پزشکان متخصص دیگری به دانشگاه رسیده بود، با هیأتی از کادر پزشکی دانشگاه به چاه بهار رفتیم. قرارداد برای دو سال دیگر تمدید شد و نیز مقرر گردید علاوه بر جراح و بیهوشی دهنده، یک جراح زنان نیز از دانشگاه به چاه بهار اعزام گردد - که انجام شد. و به آن قبلاً اشاره کرده ام.

قرارداد همکاری دانشگاههای فردوسی و جرج تاون

در زمان ریاست آقای دکتر مزدهی، از تهران به ایشان گفته شد - به یاد ندارم از سوی چه مقامی - که دانشگاه فردوسی باید با دانشگاه جرج تاون واشنگتن قراردادی امضا کند تا از امکانات آن دانشگاه در حد مقدور استفاده نماید. آقای دکتر مزدهی جلسه ای با حضور معاونان دانشگاه تشکیل دادند برای تعیین اعضای تیمی که باید به امریکا بروند. ایشان مرا که معاون آموزشی پژوهشی دانشگاه بودم به عضویت این تیم پیشنهاد کردند، ولی من از رفتن به امریکا عذر خواستم و گفتم بهتر است شما از بین فارغ التحصیلان دانشگاههای امریکا که اینک در دانشگاه فردوسی به خدمت مشغولند افرادی را انتخاب کنید نه منی که فارغ التحصیل دانشگاه تهرانم و از نظام آموزشی و اداری دانشگاههای امریکا به کلی بیخبرم. پیشنهاد مرا پذیرفتند. آقای دکتر حمید یغمایی معاون مالی و اداری دانشگاه در این تیم عضویت داشتند تا پاسخگوی مسائل مالی باشند. ولی در روز آخر دیدم نام شخص دیگری به لیست اضافه شده است. تعجب کردم. گفتم: قرار نبود این فرد را که تازه در دانشگاه ما استخدام شده و فرد شایسته ای هم نیست همراه خود ببرید. گفتند: آقای ثابتی از ساواک تلفن کردند و گفتند ایشان را با خودتان ببرید! این هیأت به امریکا رفت و بازگشت. دانشگاه فردوسی در دانشگاه جرج تاون واشنگتن دفتری به نام Ferdowsi Project تأسیس کرد و از آقای ارمین ما یر سفیر اسبق امریکا در ایران برای ریاست این دفتر دعوت کرد. سروکار ما از این پس با دانشگاه جرج تاون از طریق همین دفتر بود. هیاتی از استادانی که ما به خدماتشان احتیاج داشتیم همراه آقای ارمین ما یر به مشهد آمدند و چند تن از کادر آموزشی دانشگاه فردوسی نیز برای بازدید به دانشگاه جرج تاون رفتند. به یاد دارم که از آن دانشگاه پی در پی پروژه های گرانتی به دانشگاه پیشنهاد می شد که چون برای دانشگاه کوچک ما قابل استفاده نبود، دانشگاه آنها را نمی پذیرفت. ولی ما از این قرارداد به خصوص به نفع دانشکده دندان پزشکی جدیدالتأسیس خودمان استفاده کردیم. اگر استاد یاران ما که فارغ التحصیل دانشکده دندان پزشکی دانشگاه تهران بودند می خواستند در آن دانشگاه برای اخذ تخصص به تحصیل بپردازند لازم بود تمام دوره دندان پزشکی را از آغاز تا پایان در آن دانشگاه بخوانند و این کار برای ما امکان پذیر نبود. با مقامهای مسؤول دانشکده دندان پزشکی جرج تاون موافقت به عمل آمد که ما هر سال یکی دو تن از استاد یاران خود را برای دیدن یک دوره تخصصی مورد نیاز دانشگاه فردوسی به آن دانشگاه بفرستیم و دانشگاه جرج تاون موافقت کند که به این افراد در کنار دانشجویان رسمی خود آموزش بدهد و پس از دو سال فقط گواهی ای خطاب به دانشگاه فردوسی صادر

کند و بفرستد مبنی بر این که فلان کس دو سال این دوره تخصصی را در دانشگاه ما دیده است. اجرای این برنامه، دانشکده دندان پزشکی ما را تقویت کرد، تا انقلاب اسلامی از راه رسید و چند تن از کادر آموزشی آن دانشکده که دوره مورد بحث را در دانشگاه جرج تاون دیده بودند جلای وطن کردند.

بازدید شاهنشاه از مرکز کامپیوتر

در دوره ریاست آقای دکتر مزدهی، شاهنشاه مرکز کامپیوتر دانشگاه را در پردیس جدید دانشگاه افتتاح کردند. در روز مقرر مقدمات برای بازدید شاهنشاه آماده شده بود، ولی نمی دانستیم شاهنشاه از ملک آباد با اتومبیل به پردیس دانشگاه خواهند آمد یا با هلیکوپتر. در مرکز کامپیوتر معاونان دانشگاه و روسای دانشکده ها و عده ای از استادان دانشگاه و چند تن از استادان دانشگاه جرج تاون و آقای ارمین مایر که به مشهد آمده بودند حضور داشتند. تلفن مکرر رئیس دانشگاه به ملک آباد که اعلیحضرت با چه وسیله ای به پردیس تشریف فرما خواهند شد، بی جواب ماند. سرانجام آقای دکتر مزدهی به بنده گفتند شما در مدخل مرکز کامپیوتر در جلوصف استادان بایستید. من با اتومبیل به میدان هلیکوپتر می روم. اگر اعلیحضرت با اتومبیل آمدند. شما ماجرا را به عرض برسانید و از طرف دانشگاه خیر مقدم بگویید تا من خودم را با اتومبیل به مرکز کامپیوتر برسانم، و اگر اعلیحضرت با هلیکوپتر آمدند من در آن جا خیر مقدم خواهم گفت و در خدمت شاهنشاه به مرکز کامپیوتر خواهم آمد. شاهنشاه با هلیکوپتر آمدند و رئیس دانشگاه با یک اتومبیل کوچک در آن جا در انتظار تشریف فرمایی ایشان بودند پس از نشستن هلیکوپتر به زمین، آقای دکتر مزدهی خیر مقدم می گویند و می افزایند که مراسم استقبال در برابر مرکز کامپیوتر انجام خواهد شد. دوسه دقیقه ای پس از فرود آمدن هلیکوپتر، اعلیحضرت در اتومبیل کوچک سفید رنگ دانشگاه نشستند و رئیس دانشگاه در کنار راننده و به مرکز کامپیوتر آمدند. در آن جا آقای دکتر مزدهی خیر مقدم گفتند و حاضران را به طور کلی به شاهنشاه معرفی کردند. همین که شاهنشاه در برابر آقای ارمین مایر قرار گرفتند، با تعجب پرسیدند: شما این جا چه می کنید؟ آقای مایر توضیحی به عرض رسانیدند. بعد بازدید از مرکز آغاز شد. مراسم به خوبی برگزار گردید و شاهنشاه با هلیکوپتر به ملک آباد بازگشتند. فراموش نمی کنم که راننده اتومبیل رئیس دانشگاه که مرد بسیار مؤدب و خوش لباسی بود، و از جمله کسانی بود که با سیلی صورت خود را سرخ می کنند، از این که شاهنشاه در اتومبیلی سوار شده بودند که او راننده اش بوده است، همیشه با افتخار سخن می گفت.

۵ روز کار و ۲ روز تعطیل در هفته

ظاهراً به تقلید از امریکا قرار شد واحدهای اداری و دانشگاهی در سراسر کشور به جای ۶ روز کار و یک روز تعطیل در هفته، ۵ روز کار کنند، روزی ۸ ساعت و دو روز تعطیل داشته باشند. دانشگاه فردوسی نیز این برنامه را اجرا کرد. ولی همان طوری که ما تخصصی داریم در این که هر طرح صحیحی را هم بگیریم و خراب کنیم، در این مورد هم دو روز تعطیل را کارمندان استقبال کردند ولی روزی هشت ساعت کار را چه عرض کنم! زمان اجرای این برنامه هنگامی بود که دولت و در نتیجه دانشگاه گرفتار بی پولی نبودند. آقای دکتر مزدهی برای رفاه کارکنان دبیرخانه دانشگاه دستور دادند در ساعت ۱۲ ظهر چای و شیر و ساندویچ و شاید نوشیدنی سرد به طور رایگان در اختیار کارکنان قرار داده شود. دو سه روزی بیش نگذشته بود که سر و صدای بعضی بلند شد که ساندویچ که ناهار نمی شود! اعتراض بالا گرفت. در نتیجه قرار شد در آشپزخانه دانشگاه برای عموم کارکنان دبیرخانه غذای گرم، از نوع چلو خورش و ... تهیه کنند با یک نوشیدنی. غذا برای همه یکسان باشد ولی بهای آن متفاوت. مستخدمین ده ریال می پرداختند و کارمندان عادی ۱۵ ریال و بقیه ۲۰ ریال. رؤسای وزارت علوم هم که از تهران برای کارهای اداری به دانشگاه می آمدند، بی استثناء از همین غذا می خوردند. بدین ترتیب ایراد معترضان به «سرو» ساندویچ به پایان رسید، ولی وقتی کسی یک بشقاب پر چلو با یک بشقاب تو گوشت قورمه سبزی با پیاز بخورد، پیداست که بعد از ناهار آمادگی برای کار ندارد. اجرای برنامه ۵ روز کار در هفته، سطح کار را در دانشگاه ما پایین آورد. خود من شاهد بودم که روزی در غیبت یکی از رؤسای ادارات دبیرخانه، سه تن از بانوان عضو آن واحد پس از صرف ناهار، در اتاق کارشان روی قالی با خیال راحت دراز کشیده و به خواب رفته بودند. من که برای کاری به آن اتاق رفته بودم وقتی با این وضع مواجه شدم، صلاح دیدم در اتاق را به آهستگی ببندم و از اتاق خارج شوم. بعد در زدم، پس از مدتی یکی از بانوان عضو آن دفتر خواب آورده آمد و در را باز کرد. البته سخنی نگفتم چون جای حرف زدن نبود. در حالی که می دانیم در امریکا چهل ساعت کار در هفته یعنی حداقل ۴۰ ساعت کار.

کتابخانه فیاض

در این دوره، پس از مشورت با آقای دکتر مزدهی رئیس دانشگاه و جلب موافقت ایشان به دو کار دست زدم.

نخست این که با تصویب شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی و شورای دانشگاه و تأیید رئیس دانشگاه کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی به پاس خدمات آقای دکتر

علی اکبر فیاض نخستین رئیس دانشکده ادبیات مشهد - که چند سال پیش در گذشته بودند - به نام «کتابخانه فیاض» نامگذاری شد و لوحه «کتابخانه فیاض» در مراسمی در کنار در ورودی کتابخانه نصب گردید. ولی پس از انقلاب اسلامی، انقلابیون شریف، لوحه «کتابخانه فیاض» را کردند. سالها گذشت تا انقلاب زدگان از کرده خود پشیمان شدند و بار دیگر لوحه «کتابخانه فیاض» را در محل جدید کتابخانه نصب کردند.

توضیح آن که آقای دکتر فیاض در سالهایی که ریاست دانشکده ادبیات را برعهده داشتند، هر سال که به مرخصی یک ماهه به تهران می رفتند، با مراجعه به چند کتابفروشی معتبر، صورتی از کتابهای مورد نیاز دانشکده را که در آن کتابفروشیها موجود بود تهیه می کردند و در بازگشت آن را در اختیار دانشگاه قرار می دادند تا حسابداری دانشگاه آنها را بر طبق مقررات برای دانشکده خریداری نماید. کتابخانه دانشکده ادبیات ما به این ترتیب به توسط استادی کتاب شناس به وجود آمد.

اعطای عنوان استادی افتخاری به آقای محمود فرخ

دیگر آن که دانشگاه فردوسی به آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان عنوان «استادی افتخاری» دانشکده ادبیات و علوم انسانی را اعطا کرد، البته استادی بدون حقوق.

این موضوع پس از تصویب شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی و شورای دانشگاه و تایید رئیس دانشگاه، از طریق آقای علم وزیر دربار به عرض شاهنشاه رسید تا در صورت تصویب به موقع اجرا گذاشته شود. موضوع خوشبختانه مورد تصویب شاهنشاه قرار گرفت.

برای اعلام این موضوع مراسمی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد با حضور استاندار و نیابت تولیت آستان قدس رضوی و رؤسای ادارات استان، رئیس و معاونان دانشگاه و روسای دانشکده ها و کادر آموزشی دانشکده ادبیات تشکیل شد. در آن جلسه، نخست آقای دکتر مزدهی و سپس نویسنده این سطور درباره مقام ادبی آقای فرخ سخن گفتند. بعد رئیس دانشگاه و معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه لباس استادی دانشکده ادبیات و علوم انسانی را به آقای فرخ پوشانیدند و رئیس دانشگاه منشور استادی افتخاری را به ایشان تسلیم کردند. آقای محمود فرخ نیز در حالی که لباس استادی دانشکده ادبیات و علوم انسانی را بر تن داشتند از اقدام دانشگاه سپاسگزاری کردند.

توضیح این مطلب را لازم می دانم که چرا دانشگاه به تجلیل از آقای فرخ پرداخت. خانه آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان، واقع در خیابان جهانیانی، سالهای دراز در روزهای جمعه از ساعت ۹ صبح به بعد محل اجتماع شاعران و نویسندگان خراسانی بود.



آقای ولیان (پُشت به دوربین) به آقای فرخ تبریک می گویند.
در سمت راست آقای فرخ، رئیس دانشگاه و جلال متینی ایستاده اند

جلسه در کتابخانه ایشان تشکیل می شد. هر کس می توانست در این جلسات شرکت کند؛ شاعران شعرهای خود را در حضور جمع می خواندند و نویسندگان از آثار خود سخن به میان می آوردند، مباحث ادبی نیز مطرح می گردید و یا از کتابهای تازه چاپ سخن گفته می شد. به یاد ندارم که در این جلسات آقای فرخ از اشعار خود چیزی برای حاضران خوانده باشند. استادان ادب فارسی نظیر بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، ایرج افشار، مدرس رضوی و...، و شاعران و نویسندگان شهرهای دیگر نیز که به مشهد می آمدند در این جلسات حضور می یافتند و به ندرت شرق شناسان آشنا به زبان فارسی که گذارشان به مشهد افتاده بود در این جلسات حاضر می شدند. بدون اغراق همه شاعران و نویسندگان سرشناس خراسان در سالهای بعد بارها در جلسات خانه آقای فرخ شرکت کرده بودند. ناگفته نماند که گاهی افراد ناباب خود نما نیز به آن جا می آمدند تا خودی بنمایند!

سناتور خراسان!

یک روز آقای دکتر مذهبی تلفنی از من خواستند به دفترشان بروم. رفتم. گفتند آقای

دکتر جمشید آموزگار وزیر کشور تلفنی از من خواسته اند که یکی از استادان موجه را به ایشان معرفی کنم تا برای سناتور خراسان وارد گود انتخابات شود. من فکر کردم این امر را به شما (جلال متینی) پیشنهاد کنم. از حسن ظنشان تشکر کردم و گفتم بنده معذورم. من از مرتجعانی هستم که مشاغل انتصابی را صد در صد بر مشاغل انتخابی ترجیح می‌دهم. چون معتقدم «انتخاب» همان «انتصاب» است با این تفاوت که شخص باید ادای دموکراسی را هم در بیاورد. بنده این کاره نیستم. و به علاوه سناتور خراسان معمولاً از خاندان علم «انتخاب» می‌شود. گفتند پس موضوع را به آقای دکتر حمید یغمایی معاون پزشکی دانشگاه پیشنهاد می‌کنم. این کار را کردند، آقای دکتر یغمایی پذیرفتند و برای مبارزه انتخاباتی وارد گود شدند و اگر اشتباه نکنم دو سه بار هم سخنرانی انتخاباتی کردند، ولی به مانند گذشته یکی از خاندان علم به سناتوری برگزیده شد.

مؤسسه بینایی سنجی

خانم دکتر فرشته نیازی که چند سال پیش در دانشگاه ما استخدام شده بودند، دارای درجه Ph.D. در Optometry بودند که ما در مشهد آن را به «بینایی سنجی» ترجمه کردیم. آقای دکتر مزدهی به عنوان یک پزشک صاحب‌نظر پس از بررسی مدارک خانم دکتر نیازی و با توجه به نیاز کشور به متخصصانی در این رشته، با تأسیس این مؤسسه به ریاست ایشان موافقت کردند. دستگاه‌های لازم برای این مؤسسه به سرعت خریداری شد. برای این رشته دانشجو پذیرفتیم که پس از چهار سال به اخذ «درجه لیسانس» در بینایی سنجی نائل شوند و در سراسر مملکت به طور مستقل - نه زیر نظر چشم پزشکان - بتوانند به کار مشغول شوند. خانم دکتر نیازی فارغ التحصیل دانشگاه برکلی کالیفرنیا بودند. مؤسسه بینایی سنجی کار خود را شروع کرد. پس از مدتی آقای دکتر مزدهی به سناتوری تهران برگزیده شدند و به تهران رفتند و چنان که قبلاً نوشته‌ام مسؤلیت اداره دانشگاه فردوسی پس از ایشان به بنده محول شد. در این زمان دانشگاه ملی ایران نیز به تأسیس چنین رشته‌ای مبادرت ورزید با نامی دیگر. و لابد به توصیه چشم پزشکان، برای آن برنامه‌ای به مدت دو سال تحصیلی در نظر گرفته بودند که پس از پایان این مدت به آنان درجه «فوق دیپلم» داده شود و زیر نظر چشم پزشکان کار کنند. در زمانی که ریاست دانشگاه را برعهده داشتم، سه تن از چشم پزشکان سرشناس تهران و شیراز از طریق وزارت علوم و آموزش عالی به مخالفت با دوره چهارساله لیسانس بینایی سنجی دانشگاه فردوسی پرداختند. کوشش ایشان این بود که دوره تحصیل دانشجویان این رشته فقط دو سال باشد و اجازه نداشته باشند به طور مستقل به کار بپردازند. وزارت علوم موضوع

را با دانشگاه فردوسی در میان نهاد که با دادن درجهٔ لیسانس به فارغ التحصیلان این رشته مخالف است. ناگفته نماند که مخالفت چشم پزشکیان با استقلال عمل فارغ التحصیلان Optometry در امریکا هم مسبوق به سابقه بوده است. دلیل این کار روشن است. عقیدهٔ اهل فن این بود که اکثر مراجعان به چشم پزشکیان کسانی هستند که از نظر «دید» و «بینایی» مشکل دارند و چشم پزشکیان با دادن عینک مشکل آنان را رفع می کنند. حال اگر قرار باشد متخصصان بینایی سنجی به طور مستقل، نه زیر نظر چشم پزشکیان، به کار مشغول شوند، چشم پزشکیان عدهٔ قابل توجهی از مراجعان و مشتریان خود را از دست می دهند. بنده از سوابق این امر در امریکا، به توسط خانم دکتر نیازی به طور کامل مطلع شدم. سرانجام وزارت علوم مرا برای دفاع از برنامهٔ چهارسالهٔ بینایی سنجی و پاسخ دادن به دوتن از چشم پزشکیان که هر دو از نامداران این رشته بودند به تهران دعوت کرد. جلسه تشکیل شد و دو سه ساعتی به طول انجامید. هرچه گفتم و استدلال کردم، چشم پزشکیان حاضر در جلسه پذیرفتند و وزارت علوم با توجه به برنامهٔ دو سالهٔ دانشگاه ملی، و نیز با استدلال چشم پزشکیان - که با استقلال فارغ التحصیلان شما - بی حضور چشم پزشکی سلامت بیماران به خطر می افتد - با دورهٔ چهارسالهٔ لیسانس بینایی سنجی دانشگاه فردوسی موافقت نکرد. پیش از این که این جلسهٔ خسته کننده به پایان برسد یکی از این چشم پزشکیان، در حضور جمع از من پرسیدند: شما تخصصتان در پزشکی در چه رشته ای است؟ پاسخ دادم: من پزشک نیستم. تصور کردند شوخی می کنم. بعد توضیح دادم که رشتهٔ تحصیلی من زبان و ادبیات فارسی است. ایشان نگاهی به من کردند و گفتند نحوهٔ استدلال شما در رد آراء من و همکارم حکایت از آن می کرد که پزشک هستید و آشنا به این فن. عرض کردم: خیر، پیش از حضور در این جلسه اطلاعات لازم را کسب کرده بودم.

ناگفته نگذارم که روزی پس از پایان جلسهٔ شورای دانشگاه، خانم دکتر نیازی که در جلسه حضور داشتند، به نزد من آمدند و با محبت گفتند: آقای دکتر مینبی، شما به عینک احتیاج دارید. گفتم: نه، چنین ضرورتی را احساس نمی کنم. گفتند: خیر. حتماً به عینک احتیاج دارید چون وقتی در جلسه مطلبی را از روی ورقه ای می خوانید، بی آن که متوجه باشید، کاغذ را چند بار از برابر چشمتان جلو و عقب می برید تا خواندن آن برایتان ساده باشد. قرار گذاشتم و روز بعد به دفتر ایشان در مؤسسهٔ بینایی سنجی رفتم. امتحانات لازم را به عمل آوردند و معلوم شد بنده باید برای خواندن از عینک استفاده کنم. از آن تاریخ تا به امروز این برنامه همچنان ادامه دارد.

البته نمی دانم سرنوشت «بینایی سنجی» ما به کجا انجامید. پس از انقلاب اسلامی خانم دکتر نیازی نیز به مانند هزاران تن دیگر از متخصصان ایران را ترک کردند. در سال سوم انقلاب که در دانشگاه برکلی به عنوان استاد میهمان یک سالی درس می دادم، خانم دکتر نیازی را در محل کارشان ملاقات کردم. روزی که در برکلی به کلینیک ایشان مراجعه کردم به من گفتند: دستگاہهایی که ما در دانشگاه فردوسی داشتیم به مراتب مدرن تر و کاملتر از دستگاہهایی ست که اینک من در برکلی از آن استفاده می کنم.

تظاهرات دانشجویان

در دوره ای که معاونت دانشگاه را بر عهده داشتم، دوبار دانشجویان به تظاهرات وسیع و حتی تخریب برخی از ساختمانهای دانشگاه دست زدند که تا آن زمان به کلی بی سابقه بود. یک بار آقای دکتر مزدهی برای انجام امور اداری به تهران رفته بودند. من در دبیرخانه دانشگاه هیأت میزبه را برای رسیدگی به پیشنهادهای رسیده درباره ارتقاء برخی از اعضای هیأت آموزشی دانشگاه از استادیاری به دانشیاری و از دانشیاری به استادی دعوت کرده بودم. و پیش از تشکیل جلسه به خانم بهنام منشی دفترم گفتم لطفاً نه تلفنی را به اطاقم وصل کنید و نه کسی به دیدنم بیاید تا این کار زودتر انجام شود. ساعتی از شروع جلسه بیشتر نگذشته بود که ایشان به اطاقم آمدند و گفتند آقای دکتر مرآت (شاید: احمد مرآت) رئیس «مرکز تعلیمات»^{*} اصرار دارند که فوری شما را ببینند. من از جلسه بیرون آمدم. از آقای دکتر مرآت پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: راستش نمی دانم چه خبر است، ولی امروز عده ای از دانشجویان به من مراجعه کردند و گفتند مبلغ ۵۰ ریالی را که برای خرید کتاب انگلیسی در اول سال داده بودیم به ما پس بدهید! حالا قریب سه ماهی از سال تحصیلی گذشته بود. دانشگاه برای این که کتاب ارزان به دست دانشجویان برسد، آن را در چاپخانه دانشگاه تکثیر کرده بود و الا قیمت هر جلد حدود سیصد چهارصد ریال بود. اگر اشتباه نکنم تاریخ مراجعه آقای دکتر مرآت به بنده پیش از ۱۶ آذر ماه بود. ما هر سال چند روزی پیش از ۱۶ آذر منتظر بودیم که حادثه ای در دانشگاه رخ بدهد. ۱۶ آذر روزی بود که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در حالی که سربازان در دانشگاه تهران مستقر شده بودند سه تن از دانشجویان در برخورد با قوای نظامی کشته شدند که یکی از آنان از خانواده همسر آقای دکتر علی مزینانی شریعتی بود. به این جهت هر سال مقامهای امنیتی پیش از ۱۶ آذر، از

* پس از انقلاب آموزشی، بر طبق تصویب دانشگاه مشهد، مقرر گردید دانشجویان سالهای اول و دوم رشته های پزشکی، دندانپزشکی، داروسازی، علوم، کشاورزی و مهندسی، علوم پایه را در «مرکز تعلیمات» بخوانند.

نظر امنیتی به دانشگاه فردوسی و دیگر دانشگاهها یادآوری می کردند مواظب باشید بهانه به دست دانشجویان ندهید، و از جمله غذای سلف سرویس از روزهای پیش بهتر باشد! با شنیدن سخنان آقای دکتر مرآت با آن که پیشنهاد دانشجویان بسیار بی پایه و حتی احمقانه بود، به ایشان گفتم به آنها بگویید من (دکتر مرآت) به مسؤلیت خود از اعتباراتی که در اختیار دارم روز بعد ترتیب بازگرداندن این مبلغ را به شما می دهم. ضمناً دکتر مرآت به من گفتند: من از در پشت ساختمان یا جای دیگری که در محل دید دانشجویان نیست از مرکز تعلیمات خارج شده ام و از همان راه هم برمی گردم تا دانشجویان از رفت و آمد من مطلع نشوند. ایشان رفتند و من به جلسه هیأت ممیزه باز گشتم. پس از مدتی کوتاه آقای دکتر مرآت از مرکز تعلیمات تلفنی به من گفتند: همین که موضوع برگرداندن ۵۰ ریال را به دانشجویان گفتم، به تصور این که دانشجویان به سر کلاس خواهند رفت، از جیبهای خود سنگهایی را که پنهان کرده بودند بیرون آوردند و به ساختمان حمله کردند و تعداد زیادی شیشه را شکستند و این کار همچنان ادامه دارد. از سازمان امنیت و شهربانی نیز با من تلفنی درباره این موضوع تماس گرفتند. گفتم در جریان آن هستم. این اعتراض به دیگر واحدهای دانشگاه ما سرایت کرد. آقای دکتر مژدهی سریعاً به مشهد بازگشتند. درست به یاد ندارم این ماجرا به چه صورتی و پس از چه مدتی به پایان رسید.

بار دوم ناآرامی دانشگاه نیز مقارن بود با روزی که آقای دکتر مژدهی به تهران رفته بودند. این موضوع را بگویم که اکثر هفته ها یا ایشان یا من بایست یک روز برای کارهای اداری به تهران برویم. من در دفترم مشغول کار بودم که یکی از افراد گارد دانشگاه به اتاقم آمد و گفت چهل پنجاه نفر از دانشجویان مرکز تعلیمات به دبیرخانه آمده اند و می خواهند شما را ببینند. گفتم دو سه نفرشان به عنوان نماینده آنان بیایند. دو سه تن از دانشجویان در حالی که بسیار خشمگین بودند وارد دفتر من شدند. گفتم بفرمایید بنشینید بینم چه کاری دارید. نشستند و ایستاده شروع کردند به اعتراض که چرا کمک هزینه تحصیلی ماهانه ما را نمی دهید؟ ماجرا از این قرار بود که پس از این که درآمد ایران از نفت به صورت بی سابقه ای افزوده شد، مقرر گردید به همه دانشجویان دانشگاهها و مدارس عالی کشور که در امتحانات هر نیمسال یا ثلث، حداقل معدل (۲ از ۴) را بیاورند ماهانه سه هزار ریال داده شود. به نظر من این کار نامی به جز «باج دادن» به دانشجویان نداشت. در این مورد کار دانشگاه این بود که در آغاز هر نیمسال یا ثلث اسامی دانشجویان حائز شرایط را - که تقریباً قریب به اتفاق دانشجویان را در بر می گرفت- تهیه کند و به وزارت علوم بفرستد. آن وزارتخانه یا سازمانی دیگر به نام هر یک از این دانشجویان حسابی در بانک ملی شعبه

مشهد باز می کرد و در پایان هر ماه مبلغ سه هزار ریال را به حساب آنان واریز می کرد. اینک دانشجویان معترض آمده بودند که چرا با گذشت دو ماه هنوز پولی به حساب ما واریز نشده است. به آنان توضیح دادم که دانشگاه کار خود را انجام داده و صورت اسامی دانشجویان را به وزارت علوم فرستاده است. وزارت علوم مثل سال پیش باید این مبلغ را به حساب شما واریز کند. حتی صورت اسامی را که به تهران فرستاده شده بود خواستم و به آنها نشان دادم. آنها هر لحظه خشمگین تر می شدند و با صدای بلند سخن می گفتند. از شما چه پنهان که ترسیدم نشود به جان من بیفتند! در برابر آنچه گفته بودم با وقاحت گفتند از کجا که وزارت علوم پول را فرستاده باشد و شما آن را به مصارف دیگری نرسانیده باشید! توضیح دادم که این مبلغ از تهران مستقیم و بی دخالت دانشگاه، از طرف وزارت علوم به حساب تک تک دانشجویان در بانک ملی واریز می شود. در این ضمن به اتاق دیگری رفتم و تلفنی با وزارت علوم تماس گرفتم. گفتند پول را حواله کرده ایم. چند روزی طول می کشد تا به حساب دانشجویان واریز شود. من برای آن که غائله بخوابد، با موافقت وزارت علوم، به دانشجویان گفتم. با آن که خلاف مقررات است، این مبلغ را برای دو ماه گذشته از حساب دانشگاه می پردازیم به این ترتیب که در هر نصف روز صد نفر به بانک مراجعه کنید تا بر اساس فهرستی که در اختیار بانک می گذاریم پول را به شما بپردازند. این ماجرا یکی دو سه ساعت طول کشید و دانشجویان محترم معترض خشمگین برخاسته آرام شدند، تشکر کردند و رفتند تا دیگران را از ماجرا مطلع سازند. همین که خبر به مرکز تعلیمات رسید شکستن شیشه ها با پرتاب سنگ شروع شد و از مرکز تعلیمات به دیگر واحدهای دانشگاه سرایت کرد. از من بپذیرید که در تمام دانشکده ادبیات تقریباً یک شیشه سالم باقی نماند. کیوسک نگهبان دانشکده را هم واژگون کردند. سیمهای تلفن را قطع کردند. کاشیکاری زیبای سر در تالار فردوسی دانشکده ادبیات را از بین بردند. قصد آتش زدن کتابخانه دانشکده را داشتند که به موقع گارد دانشگاه در برابر ساختمان کتابخانه قرار گرفت و به موقع از این کار جلوگیری کرد. آقای دکتر مزدهی بعد از ظهر همان روز به مشهد باز گشتند و رهبری اقدامات را در دست گرفتند. شدت سنگ پرانی در دانشکده ادبیات به حدی بود که معاون دانشکده، آقای دکتر عباس سعیدی رضوانی برای آن که سالم بماند به زیر میز اطاق کارش پناه برده بود. تنها دانشکده ای که آرام بود، دانشکده الهیات بود. روز بعد جلسه شورای دانشگاه برای رسیدگی به این موضوع تشکیل شد. آقای دکتر علی اکبر شهابی رئیس دانشکده الهیات گفتند تا امروز دانشکده ما آرام بود و دانشجویان بر طبق معمول سر کلاس می رفتند که عده ای از

دانشکده های دیگر آمدند و به آنها گفتند مگر خاک مرده بر سر شما ریخته اند که به کلاس می روید! دانشجویان ما هم از کلاسها بیرون آمدند و به دیگران پیوستند. بر طبق رای شورای دانشگاه قرار شد اسامی دانشجویانی که خسارات مالی به واحدهای دانشگاه وارد کرده بودند از طرف هر دانشکده تهیه شود و با اسامی دانشجویانی که شهربانی و سازمان امنیت در اختیار داشتند مقابله شود تا اگر آنها هم تأیید کردند، این دانشجویان از دانشگاه اخراج شوند. کلاسها تا اطلاع ثانوی تعطیل شد. چند روزی این مقدمات به طول انجامید. از دانشجویان ثبت نام مجدد به عمل آمد. کلاسها بی حضور دانشجویان اخراجی افتتاح گردید. صورت اسامی دانشجویان اخراجی به کمیته ای زیر نظر معاون دانشجویی و با حضور نمایندگان دانشکده ها ارسال گردید و پس از تأیید این کمیته گزارش نهایی بر طبق مقررات به توسط معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه (یعنی نویسنده این سطور) در اختیار رئیس دانشگاه قرار داده شد. آقای دکتر مژدهی آن را تأیید کردند و همراه نامه ای به دفتر مخصوص فرستادند. گمان می کردیم که کار تمام شده است که ناگهان خبر رسید چند تن از سازمان بازرسی شاهنشاهی (یا سازمانی دیگر) که زیر نظر تیمسار فردوست اداره می شد برای تحقیق به مشهد خواهند آمد. جواب دادن به آنها کار آقای دکتر هوشنگ فرشید معاون دانشجویی دانشگاه بود. ولی آقای دکتر مژدهی از من خواستند با آن که از سوابق امر اطلاع کافی دارم بار دیگر پرونده ها را مطالعه کنم و از سوی دانشگاه به بازرسان شاهنشاهی جواب بدهم. زیرا آقای دکتر فرشید در گذشته، سابقه فعالیت‌های چپی داشتند که پس از سالها اقامت در پشت پرده آهنین، شاهنشاه اجازه داده بودند به ایران برگردند. البته یک سالی هم ایشان را در قزل قلعه، تهران نگاهداشته بودند و آن گاه اجازه داده شده بود به کار مشغول شوند. ظاهراً آقای دکتر مژدهی که از زمان تحصیل در دانشکده پزشکی تهران با ایشان آشنایی نزدیک داشتند، پس از آن که به ریاست دانشگاه منصوب گردیدند، آقای دکتر فرشید را به معاونت دانشجویی دانشگاه برگزیدند گرچه سازمان امنیت از این انتصاب راضی به نظر نمی رسید. با این مقدمات بنده شدم جوا بگوی بازرسان تیمسار فردوست. جلسه اول با حضور آقای دکتر مژدهی در دبیرخانه دانشگاه تشکیل شد. موضوعات کلی مورد بحث قرار گرفت. ظهر دسته جمعی برای صرف ناهار به باشگاه دانشگاه یا محلی دیگر رفتیم. بعد از ناهار آقای دکتر مژدهی به تهران رفتند و گفتند شما جلسات را اداره کنید. در جلسه اول رؤسای سازمان امنیت و شهربانی خراسان هم حضور داشتند. بنده سابقه امر را از اول تا آخر با توجه به پرونده های مربوط به اطلاع حضرات رسانیدم. رؤسای سازمان امنیت و شهربانی

اقدام دانشگاه را کاملاً تایید کردند. اما در رسیدگی به کار دانشجویان اخراجی معلوم شد، در مورد یکی از آنها اشتباهی رخ داده است و به جای این که عمل خلاف او از طرف دانشگاه، سازمان امنیت، و شهرداری مورد تایید قرار گرفته باشد فقط دو واحد آن را تایید کرده بودند. پس قرار شد آن دانشجو به تحصیل خود ادامه بدهد. ضمن مذاکرات با بازرسان شاهنشاهی که چند روز به طول انجامید و من یک تنه در برابر آنها قرار داشتم، معلوم شد حضرات آمده اند تا ثابت کنند که دانشگاه مرتکب خطا شده است و این بلوا عملاً ساخته و پرداخته دانشگاه فردوسی ست. و بنده می بایست به یکا یک ایرادهای آنها پاسخ بدهم. به یاد دارم که یکی از این بازرسان مردی بود با درجه سرگردی یا سرهنگی. بیشتر سؤالها را او مطرح می ساخت (البته هیچ یک از بازرسان لباس نظامی بر تن نداشتند). وی در روز دوم یا سوم، به من گفت: شما خیلی آدم زرنگی هستید! گفتم: چرا؟ پاسخ داد من در این روزها یک سؤال را چندین بار به شکلهای مختلف مطرح کرده ام ولی شما در تمام موارد به آنها یک جواب داده اید. بی آن که در جوابها یتان تناقض یا اختلافی به چشم بخورد. جواب دادم: دلیلش آن است که من آنچه را که روی داده است و شاهد آن بوده ام می گویم. اگر صد بار دیگر هم این سؤال را به هر صورتی مطرح کنید همان جواب را خواهید شنید. این بازرسان محترم، حتی آقای رائی نگهبان دانشکده ادبیات را که مرد منظم و شایسته و وظیفه شناسی بود و شاهد بسیاری از وقایع آن روز بود به نوعی تهدید کرده بودند که برخلاف آنچه قبلاً گفته بود و در پرونده ثبت شده بود اظهاراتی نکنند. او در حالی که بازرسان در مشهد بودند و از سرنوشت خود بیمناک بود، به من مراجعه کرد. به او جواب دادم: آنچه را که شاهد بوده ای بگو و بنویس و از کسی نترس. و او به همین ترتیب عمل کرد و بلایی هم به سرش نیامد. بازرسان محترم سرانجام گفتند ما اطلاع داریم که وزارت علوم در پرداخت ماهانه سه هزار ریال به موقع اقدام کرده است. سوابق را بر اساس پرونده به اطلاعشان رسانیدم. دیدم قانع نمی شوند. در مقابل آنها با وزارت علوم و رئیس اداره مربوط تلفنی تماس گرفتم و او به صراحت گفت اظهارات شما صحیح است. گوشی تلفن را به دست رئیس گروه بازرسان دادم تا او خود با مسؤول مربوط سخن بگوید. در این جا روشن شد که مطلقاً از وزارت علوم تلگراف یا نامه ای در این باب به دانشگاه نرسیده بوده است و اطلاع حضرات در این موضوع نادرست است.

شگفتا، بازرسان سازمان شاهنشاهی آمده بودند تا ثابت کنند رئیس دانشگاهی که از سوی شاهنشاه به ریاست دانشگاه منصوب گردیده خطا کرده است. چرا؟ حضرات خداحافظی کردند و رفتند و آقای دکتر مزدهی به مشهد باز گشتند و گزارش این چند روز

را به اطلاعشان رسانیدم و گفتم لطفاً در آینده مرا از روبه روشن شدن با چنین افرادی معاف بفرمایید!

بر اثر اخراج دانشجویان خطا کار و ایستادگی دانشگاه در اجرای تصمیم درستی که گرفته بود دو سه سالی دانشگاه آرام شد و از سنگ پرانی دیگر خبری نبود. ممکن است برای خوانندگان این سؤال پیش بیاید که چرا دانشجویان در دانشگاه فردوسی و دیگر دانشگاههای کشور به چنین تظاهراتی دست می زدند. حقیقت آن است که گروههای سیاسی یا مذهبی - سیاسی مخالف رژیم، از دانشجویان و دانشگاهها برای طرح آراء خود و قدرت نمایی سوء استفاده می کردند. این ناآرامیها موجب می گردید که کلاسهای درس تعطیل شود و در مواردی قوای انتظامی نیز برای برقراری نظم وارد دانشگاه شوند. ناگفته نگذارم که در این سالها، تحصیل در تمام دانشگاههای ایران را یگان بود. به علاوه دولت به عموم دانشجویانی که در امتحانات آخر هر نیمسال یا ثلث، حداقل معدل دو از چهار داشتند، ماهانه سه هزار ریال می پرداخت. به دانشجویان غیر بومی که از خوابگاه دانشگاه استفاده نمی کردند ماهانه ۲۵۰۰ ریال پرداخته می شد. در دانشگاه فردوسی دانشجویان از غذای ارزان در سلف سرویس استفاده می کردند و برای هر وعده غذا فقط ۱۸ ریال می پرداختند (از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶). در حالی که در دانشگاههای اروپا و امریکا از این خبرها نیست، و دانشگاه جای درس خواندن و درس دادن است.

اشاره ای به مبلغ شهریه در مدارس و دانشگاههای دولتی در دوران پهلوی

در ضمن برای آن که خوانندگان بدانند وضع پرداخت شهریه در مدارس و دانشگاههای ایران در دوران پهلوی ها از چه قرار بوده است گزارش کوتاهی از مبلغ شهریه ای که در دوره تحصیل خود پرداخته ام، در این جا می نویسم.

من در سال ۱۳۱۹ (آخرین سال پادشاهی رضاشاه) به اخذ تصدیق ششم ابتدایی نائل شدم و در دبیرستان دارالفنون تهران که مدرسه معتبری بود و ریاستش را آقای اسماعیل امیرخیزی برعهده داشتند، ثبت نام کردم. دارالفنون مدرسه ای دولتی بود. در سه سال اول (سیکل اول) ماهانه پانزده ریال و در سیکل دوم ماهانه هیجده ریال شهریه می پرداختم. وزارت فرهنگ از سال ۱۳۱۹ برای اولین بار چاپ کتابهای درسی را خود عهده دار شد. خوب به یاد دارم که بهای یک دوره کتابهای درسی سال اول دبیرستان - در حدود سیزده چهارده جلد - کمی بیشتر از هفتاد ریال بود. در سال ۱۳۲۵ که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ثبت نام کردم، در زمان ریاست آقای دکتر سیاسی، شهریه سالانه دانشجویان و بهای تمبر کارنامه و جز آن مبلغی کمی بیشتر از ۴۲ تومان بود. بعد از مدتی دانشگاه این مبلغ را

به یک صد تومان افزایش داد. حزب توده ایران به عنوان طرفداری از دانشجویان وارد معرکه شد. دانشجویان توده ای اتاق شورای دانشگاه را که در دانشکده ادبیات تشکیل می شد محاصره و سیمهای تلفن و برق آن را قطع کردند. اعضای شورای دانشگاه ساعتها در آن اتاق محبوس بودند و حتی نمی توانستند از توالی استفاده کنند. به یاد ندارم که چگونه با دخالت دولت و قوای انتظامی به این ماجرا خاتمه داده شد. بعدها شهریه یک سال تحصیلی در دانشگاه به ۲۴۰ تومان افزایش داده شد. در مرحله بعد شهریه سالانه دانشجویان دانشکده های ادبیات و علوم معقول و منقول مبلغی در حدود ۳۵۰ تومان بود و شهریه سالانه دانشجویان دانشکده های پزشکی و دندانپزشکی و فنی مبلغی در حدود ۷۰۰ تومان، و البته در تمام موارد در دانشکده ها کمیسیون با شرکت چند تن از استادان تشکیل می شد و به تقاضای دانشجویان برای تخفیف مبلغ شهریه رسیدگی به عمل می آمد و با توجه به وضع مالی دانشجو و خانواده اش او را از پرداخت بخشی یا تمام شهریه معاف می کردند. در سالهای آخر سلطنت محمد رضا شاه، تا پیش از افزایش درآمد نفت، قرار شد به دانشجویانی که قادر به پرداخت شهریه نیستند «وام شرافتی» داده شود تا آن را پس از پایان تحصیل به دانشگاه مسترد دارند. دانشجویان عموماً از وام شرافتی استفاده می کردند کاری که در دانشگاههای امریکا هم انجام می شود و دانشجویان پس از فراغ از تحصیل و شروع به کار تمام بدهی خود را به مرور به دانشگاه مسترد می دارند. ولی در ایران تقریباً هیچ یک از فارغ التحصیلان دانشگاه وام شرافتی خود را به دانشگاه مسترد نداشتند. البته در ایران دبستانها و دبیرستانهای ملی و یک دانشگاه ملی نیز وجود داشت که دانش آموزان و دانشجویان برای تحصیل در آنها شهریه می پرداختند مانند دبیرستان البرز و دبیرستانهای گروه آموزشی هدف یا دانشگاه ملی. ولی پس از افزایش ناگهانی درآمد نفت، تحصیل در تمام سطوح از دبستان تا دانشگاه را یگان اعلام گردید، و این البته کاری نادرست بود. زیرا فی المثل دانشجویان دانشگاه ملی ایران سالانه مبلغی بیش از چهار هزار تومان می پرداختند و دانشگاه ملی آرام بود، و دانشجویان برخلاف دانشگاههای دولتی هر روز اعتصاب و سر و صدا برپا نمی کردند، با اعلام تحصیل را یگان دانش آموزان و دانشجویان مدارس و دانشگاههای ملی نیز هم رنگ مدرسه ها و دانشگاههای دولتی شدند.

البته در آن سالها نیز در مواردی معدود دانشجویان یک کلاس در مورد پرداخت شهریه دست به اعتصاب می زدند چنان که به یاد دارم در یکی از سالها کسانی که در کنکور دانشکده پزشکی مشهد قبول شده بودند همه شهریه خود را به طور کامل پرداختند و ثبت نام کردند زیرا اگر شهریه را نمی پرداختند دانشگاه از افراد ذخیره ثبت نام به عمل

می آورد. ولی سال بعد، همین دانشجویان وقتی قرار شد برای سال دوم ثبت نام کنند، در دانشکده اعتصاب نشسته کردند تا کار به جایی رسید که گفته می شد آقای مهندس شهرستانی (که بعدها به مقامهای بالا رسیدند) شهریه همه دانشجویان را پرداختند و دانشجویان ثبت نام کردند و به کلاس رفتند!

در نقش دادستان دادگاه اداری

در زمانی که معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه را برعهده داشتم. روزی بر طبق ابلاغی که آقای دکتر مژدهی به نام صادر کردند، به دادستانی دادگاه اداری برای رسیدگی به تخلف یکی از استادیاران دانشکده دندانپزشکی منصوب شدم. سابقه امر از این قرار بود: خانمی که استادیار آن دانشکده بود با استفاده از بورس مطالعاتی به مدت یک سال به انگلستان اعزام گردیده بود. پس از پایان یک سال به محل کار خود برگشت. آقای دکتر مژدهی گفتند نامه ای به ایشان بنویسید که اگر تا فلان روز سر کار خود حاضر نشوید از خدمت برکنار خواهید شد. نامه را نوشتم. جوابی دادند همراه یک برگ گواهی پزشکی که بیمارم و مدتی طولانی بایست برای درمان در انگلستان بمانم. گواهی را به آقای دکتر مژدهی نشان دادم. گفتند: چون این خانم می دانسته است شما پزشک نیستید، فکر کرده اند با این گواهی کار تمام می شود. در گواهی فقط تصریح شده است که رحم ایشان را درآورده اند و این کاری نیست که ایشان نتوانند به مشهد برگردند. من برای این که شاید بتوانم مشکل این خانم را حل کنم با موافقت آقای دکتر مژدهی نامه ای به ایشان نوشتم که در وضع موجود بهتر است شما تقاضای چند ماه مرخصی بی حقوق بکنید. دانشکده دندانپزشکی با تقاضایتان موافقت خواهد کرد و سابقه خدمت شما هم محفوظ خواهد ماند. ولی خانم استادیار جواب سر بالا دادند. موضوع را به اطلاع آقای دکتر مژدهی رسانیدم. گفتند: در دانشگاه باید دادگاه اداری تشکیل داد تا به این کار رسیدگی کند. اعضای دادگاه را نیز بر طبق آیین نامه مربوط تعیین کردند و بنده شدم دادستان دادگاه. دادگاه تشکیل شد. سوابق امر را بررسی کردند و به اتفاق آراء رأی دادند که به خدمت ایشان در دانشگاه خاتمه داده شود. دانشگاه هم به همین ترتیب عمل کرد.

یکی دو سال بعد که من مسؤول دانشگاه شدم، یکی از خویشان این خانم که با آقای علم از نظر بیرجندی بودن آشنایی داشتند، نزد ایشان شکایت بردند که فلانی (جلال متینی) این خانم و خواهرشان را که رئیس آموزشگاه پرستاری بوده است به علت بستگی آن دو به جناب عالی از کار برکنار کرده است! بدین ترتیب آقای وزیر دربار باید از عمل جلال متینی خشمگین شده باشند، که شده بودند. آقای علم موضوع را در تهران به آقای

ولیان استاندار و نایب تولیت آستان قدس گفته بودند که چرا فلائی هنوز از راه نرسیده به مخالفت با بستگان و آشنایان من دست زده است. به آقای ولیان توضیحات لازم را دادم و گفتم هر دو دروغ گفته اند. آقای ولیان راهنمایی کردند و گفتند همه این حرفها را به تفصیل در نامه ای خصوصی - نه اداری - به جناب آقای علم بنویسید. هفته بعد آن را به ایشان خواهم داد. همین کار را کردم. آقای ولیان در مراجعت گفتند آقای علم نامه را خواندند و گفتند به من دروغ گفته اند و فحشی هم به آنها دادند. پرونده بسته شد.

توسعه خوابگاهها

از جمله کارهایی که آقای دکتر مزدهی انجام دادند افزایش ظرفیت خوابگاهها بود. در ظرف چند ماه به توسط یکی از مقاطعه کاران یکی دو ساختمان دو طبقه در کنار خوابگاه پنج طبقه دانشجویان - در پردیس دانشگاه - در کمال سرعت تحویل داده شد و مشکل دانشجویان تا حدودی حل شد. ولی چون روز به روز بر تعداد دانشجویان دختر و پسر غیر مشهدی دانشگاه اضافه می شد معلوم نبود این خوابگاه جدید تا چند سال جوابگوی نیاز دانشجویان بود.

حفظ حرمت دانشگاه و دانشگاهیان

در پایان این بخش به این موضوع نیز باید اشاره کنم که آقای دکتر مزدهی در دوران کوتاه ریاست خود، کوشیدند حرمت دانشگاه و دانشگاهیان حفظ شود و در این موضوع حساسیت بسیار از خود نشان می دادند. به یاد دارم که روزی ایشان مرا به دفتر کار خود خواندند و نامه ای را که در جواب نامه وزیر علوم و آموزش عالی نوشته بودند به من دادند و گفتند: لطفاً فقط نظرتان را درباره عباراتی که نوشته ام به من بگویید. به اصل مطلب کاری نداشته باشید. معلوم شد وزیر در نامه ای که به ایشان به عنوان رئیس دانشگاه نوشته حرمت رئیس دانشگاه را چنان که باید و شاید مراعات نکرده است. هرچه کوشیدم جواب ایشان را کمی نرم و ملایم کنم، نتوانستم. پاسخ وزیر با همان شدت به تهران فرستاده شد.

یا وقتی از طریق روزنامه های آفتاب شرق و خراسان متوجه شدند آقای ولیان استاندار و نایب تولیت آستان قدس به دعوت رئیس بیمارستان شاهرضا، بی اطلاع رئیس دانشگاه، از بیمارستان شاهرضا بازدید کرده و درباره بیمارستان دستوراتی داده اند و همه این ماجرا زیر سر آقای پروفیسور معتمدی رئیس بیمارستان بوده است، عکس العمل شدید نشان دادند و روابطشان با آقای ولیان که پیش از این حسنه بود به تیرگی گرایید.

نیز دستور دادند که در تمام میهمانیهای دانشگاه استادان بازنشسته دانشگاه دعوت شوند، زیرا معتقد بودند که آنان در زمانی که شاغل بوده اند خدمات خود را به دانشگاه انجام

داده اند و اینک این کار، فرصتی ست برای تشکر از آنان.

این موضوع را ناگفته نگذارم که دوران ریاست ایشان خوشبختانه مقارن بود با ایامی که وضع مالی دولت از هر جهت خوب بود و ایشان می توانستند برنامه های خود را یکی پس از دیگری به موقع اجرا بگذارند.

نقد و بررسی کتاب

محمد ناصری پور

Le Chant du monde
L'Art de l'Iran Safavid 1501-1736
Assadullah Souren Melikian-
Chirvani
464 pages, 350 illustrations
Musée du Louvre, Paris 2007

«آواز جهانی هنر ایران دوره صفوی ۱۵۰۱-۱۷۳۶»
اسدالله سورن ملیکیان شیروانی
موزه لوور - پاریس، سال ۲۰۰۷
چاپ ایتالیا، ۴۶۴ صفحه، با ۳۵۰ تصویر رنگی
و یک نقشه سیاه و سفید ایران

کتاب «آواز جهانی هنر ایران دوره صفوی ۱۵۰۱-۱۷۳۶» در ارتباط با نمایشگاهی که با همین اسم از تاریخ ۵ اکتبر ۲۰۰۷ تا ۷ ژانویه ۲۰۰۸ در موزه لوور پاریس، با همکاری موزه لوور و سازمان میراث فرهنگی و جهانگردی ایران (ICHTO) و با کمک مالی شرکت نفتی Total برگزار گردید، منتشر شده است.

مدیر موزه لوور در مقدمه ای که بر این کتاب نوشته از آقای ملیکیان شیروانی رئیس تحقیقات درباره ایران در مؤسسه CNRS که مدت ۳۴ سال است درباره هنرهای تصویری ایران (شامل ایران امروز، افغانستان، [جمهوری] آذربایجان، آسیای مرکزی، بخارا و سمرقند) به فعالیت مشغول می باشد نام برده است. آقای ملیکیان شیروانی به عنوان متخصص صاحب نظر معتقد است که ایران و چین تنها دو فرهنگ قدیمی هستند که با وجود آن که از نظر سیاسی و جغرافیایی بارها تغییراتی در آنها به وجود آمده است، ولی

یکپارچگی فرهنگی خود را حفظ کرده اند.

کتاب دارای ۴ بخش است که هر یک شامل زیر بخشهایی است و کاتالوگ تمام آثاری که در نمایشگاه در معرض نمایش قرار داده شده، در پایان کتاب ذکر گردیده است. در این نمایشگاه بیش از ۱۹۷ قطعه اثر نقاشی، کتاب، قرآن، تذهیب، آثار فلزی، قلمدان، بافته، فرش، سفال، کاشی، عاج، جلد کتاب از کلکسیونرهای خصوصی مانند کلکسیون ملکه انگلستان و آقاخان محلاتی، و موزه های کشورهای آلمان، دانمارک، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، بریتانیا، کبیر، ایران، کویت، لهستان، پرتغال، روسیه، سوئد، در شش بخش در محل نمایشگاههای موقت موزه لوور به معرض نمایش گذاشته شده بود، و در هر بخش توضیحاتی درباره آثار عرضه شده در آن بخش برای اطلاع بازدیدکنندگان بر دیوار نوشته شده بود.

از ایران، آثاری از موزه هنر معاصر اصفهان، موزه هنر معاصر تهران، موزه ملی ایران - بخش اسلامی، کتابخانه کاخ گلستان، و موزه رضا عباسی تهران به نمایش گذاشته شده بود. اعضای کمیته افخاری نمایشگاه عبارت بودند از رحیم مشایی معاون رئیس جمهوری و رئیس میراث فرهنگی و جهانگردی ایران (ICHTO)، طه هاشمی، معاون (ICHTO)، سفیر جمهوری اسلامی ایران در پاریس، سفیر دولت فرانسه در ایران، محمد رضا کارگر مدیر موزه ملی ایران، خانم بتول احمدی مدیر موزه رضا عباسی، خانم پروین صدر ثقه الاسلامی مدیر کاخ گلستان، حبیب الله صادقی مدیر موزه هنر معاصر اصفهان، خانم زهرا جعفر محمدی از موزه ملی ایران، و وابسته فرهنگی فرانسه در تهران.

این نمایشگاه از نظر کثرت آثار هنری و انتخاب آثار متنوع جالب توجه بود. و در آن تعداد ۷۷ اثر نقاشی، ۱۳ جلد کتاب، ۳ جلد قرآن؛ ۴۴ عدد آثار سرامیک و سفال و کاشی، دو مجموعه کاشی که مجلس بزمی را نشان می دهند، ۳ قطعه فرش؛ ۳۳ شیء فلزی، ۴ عدد بافته، ۲ قلمدان، ۷ صفحه تذهیب و ۷ اثر عاج مشبک و یک عدد شاخ جواهر نشان، و نیز ده عدد از نقاشیهای کتاب شاهنامه شاه طهماسبی (دو قطعه از مجموعه آقاخان، دو قطعه از موزه سکلر گالری، واشنگتن دی.سی.، و ۶ قطعه از موزه متروپولیتن نیویورک)، به نمایش گذاشته شده بود.

نویسنده این سطور این فرصت را یافت که به مدت چند روز از این نمایشگاه بسیار جالب توجه دیدن کند. چند نکته درباره نمایشگاه به نظر رسید که در این جا به اختصار ذکر می کنم. با آن که وسعت فضای نمایش کافی برای هرچه بهتر به نمایش در آوردن آثار هنری وجود داشته است، متأسفانه چیدمان و ویرترین سازی و مخصوصاً نور پردازی و آتمسفر

لازم برای فضای نمایش این آثار به هیچ وجه در خور ارزش آثار عرضه شده نبود. در حالی که همزمان با برگزاری همین نمایشگاه، در قسمت دیگری از موزه لوور آثاری از مجموعه هنرهای اسلامی آقاخان به نمایش درآمده بود در فضایی کاملاً مناسب، با نورپردازی صحیح و نحوه به نمایش در آوردن مناسب. زیرا برای به نمایش گذاردن آثاری این چنین نفیس و ظریف که بیشتر آنها برای بهتر دیدنشان شخص به ذره بین احتیاج دارد، نورپردازی مناسب و به صورت جداگانه در بهتر نشان دادن این آثار می توانست اثر بهتری داشته باشد. مثلاً تعداد زیادی آثار نقاشی عرضه شده را که هر یک به اندازه کتاب بود به فاصله کمتر از ۱۵ سانتیمتر بر روی دیوار نصب شده بود با نورپردازی نامناسب. در صورتی که اگر برای هر یک از این آثار فاصله مناسب از یکدیگر و نورپردازی جداگانه و مناسب در نظر گرفته می شد، برای بینندگان و به خصوص متخصصان از نظر توجه به ظرافتها و ریزه کاریهای آنها راحت تر و مطلوب تر می بود.

اشاره حتی به سرفصلهای مطالبی که در کتاب مورد بحث قرار گرفته است در این گفتار نمی گنجد فقط به ذکر اشاره کوتاهی در مورد چند موضوع که در کتاب مطرح گردیده است اکتفا می کند.

در زیر عنوان «هنر مجازی ایرانیان» این موضوع مطرح گردیده است که هنر ایران زمین در دوره پادشاهی شاه اسمعیل اول و شاه طهماسب بر مبنای اصولی که قبلاً پایه گذاری شده بود، شکوفا گردید و هدفش به مانند ادوار گذشته این بود که بازتابی باشد از مفاهیم و استعارات موجود در ادبیات فارسی. به همین دلیل است که در دستنوشته های مصور این دوره، نقش مردم بر اساس توصیف آرمانی شعرا تصویر گردیده است. طبیعت به رنگی که در ادبیات توصیف شده در آمده است، آسمان به رنگهای طلایی و فیروزه ای، یا سرمه ای، و سبزه ها زمردین است. نقوشی هم که بر اشیاء مفرغی حک شده و یا بر ظروف سفالی کشیده شده است به پیروی از شعر و ادب، گنبد دوار می نماید که نمایه ای ست از جهان هستی. این هنری که به ایما و اشاره شعر و ادب را تداعی می کند در حقیقت جهانی را ستایش می کند که خالخش آن را در نهایت زیبایی آفریده است و به این معنی سرود جهان در هنر ایران سالهای ۱۵۰۱ تا ۱۷۳۶ میلادی متجلی ست.

عنوانهای فرعی دیگر کتاب عبارت است از: شاه طهماسب و ارج هنری صفوی، بزم ولیة تحول هنری، پابرجایی مفاهیم و دیگر گونگی سبک، وری فارسی زبان.

جلال متینی

نقد بی غش

مجموعه گفتگوهای دکتر پرویز نائل خانلری

با صدرالدین الهی

درباره: صادق هدایت، بزرگ علوی، ملک الشعرای

بهار، نیما یوشیج، و صادق چوبک

انتشارات تاک، ناشر: باران الهی، کالیفرنیا،

۲۰۰۷/۱۳۸۵، صفحات: ۲۶۳، چاپ

نخست، تیراژ ۲۰۰ نسخه، بها: ۵۰ دلار

نخست نگاهی سریع به فهرست کتاب بیفکنیم. کتاب با مقدمه آقای دکتر صدرالدین الهی (ص ۵-۶۷) آغاز می شود. و بعد پنج بخش کتاب از نظر خوانندگان می گذرد: خانلری و هدایت (ص ۶۹-۱۶۱)، خانلری و بزرگ علوی (ص ۱۶۳-۱۸۲)، خانلری و ملک الشعرای بهار (ص ۱۸۳-۲۱۱)، خانلری و نیما یوشیج (ص ۲۱۳-۲۳۴)، و خانلری و صادق چوبک (ص ۲۳۵-۲۴۹)، و کتاب پایان می پذیرد با «یادی از استادی» (ص ۲۵۱-۲۶۳) و سپس ضمائم در ۶ صفحه

کسانی که با دکتر خانلری حشر و نشر داشتند به خوبی می دانند که این مرد دانشمند متواضع کم نظیر، مرد مصاحبه و صحبت با این و آن نبود، آن هم تن دادن به مصاحبه ای طولانی. به نظر نویسنده این سطور دو امر وی را به این مصاحبه طولانی واداشته است. یکی موضوع مصاحبه، یعنی بحث درباره ادبیات معاصر ایران و ارزیابی آثار برخی از نویسندگان و شاعران این دوره، موضوعی که مورد علاقه و تخصص او بود و به راستی در این زمینه منتقدی صاحب نظر و جامع الاطراف بود. آشنا با ادب کهن فارسی و ادب اروپایی، به علاوه چنان که می دانیم وی خود نویسنده و شاعری توانا بود. در این مصاحبه یا گفتگو، گویی دکتر خانلری خود را در کلاس درس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران احساس می کند، چه در هر مورد دقیق و سنجیده و مستند با شاگردانش سخن می گوید نه تنها با دکتر الهی شاگرد قدیمی خود که اینک نقش مصاحبه کننده را به عهده گرفته است. دیگر آن که اگر خانلری به دانش مصاحبه کننده و آگاهی او به ادب معاصر اطمینان نداشت، به چنین مصاحبه ای تن در نمی داد. گواه بنده در این مورد، مقدمه شصت صفحه ای ست که

دکتر الهی در آغاز نقدهای غش نوشته است. وی در این مقدمه با نثری شیرین و روان، علاوه بر ذکر سابقه آشنایی خود با دکتر خانلری، شعر و نثر او را نیز به دقت مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است. توصیه بنده به خوانندگان کتاب آن است که پس از خواندن تمام کتاب، برگردند و بار دیگر این «مقدمه» را با دقت بیشتری بخوانند.

آنچه دکتر خانلری در این مصاحبه گفته است حاصل برخوردها، دوستیها، نزدیکیها، آشنایی او با شاعران و نویسندگان معاصر اوست. و بدین جهت حجت و گواه خوبی است برای کسانی که در آینده قصد فعالیت و کار بیشتری در این زمینه دارند. پس نباید آن را به عنوان یک «مصاحبه» ساده که با آن آشنایم اشتباه کرد. آقای دکتر الهی در مقدمه کتاب به این که چگونه دکتر خانلری حاضر شده بوده است به پیشنهاد و اصرار وی به این گفتگوها تن بدهد اشاره کرده و نوشته است: در جلسه دوم بود که وی پذیرفت «یک نگاه انتقادی به ادبیات فارسی معاصر یعنی آثار و احوال معاصرین خود بیندازد.» «با هم توافق کردیم که این کار را از هدایت و دوستان او... در مرحله اول آغاز کنیم. اما اگر در خلال صحبت، دکتر خانلری میل داشت راجع به کس دیگر حرفی بزند، در جلسه قبل مطلب را به من بگوید تا من سؤالهایم را آماده کنم؛ به کتابهای مربوط به موضوع نگاه بیندازم... همچنین یک قرار غیر متعارف از جهت روزنامه نگاری هم گذاشتیم- و این بیشتر به خاطر حرمتی بود که من برای او به عنوان معلم و نه طرف مصاحبه از یک طرف، و حفظ اصالت نظرهای او به عنوان منتقد، از طرف دیگر قائل بودم- دکتر خانلری تأکید کرد که مایل است این گفتگوها در صورتی چاپ شود که او قبلاً آنها را دیده باشد. یعنی آن که چیزی بر گفته او اضافه نشود یا نکته ای از قلم نیفتد.... این کار قریب سالی به طول انجامید و چاپ آنها از جمعه ۱۳ مرداد ۱۳۴۶ در مجله سپید و سیاه آغاز شد و تا جمعه ۵ آبان همان سال ادامه یافت...» (ص ۷-۸)

به این ترتیب معلوم می شود دو طرف مصاحبه، پیش از هر جلسه چون می دانسته اند درباره چه کسی گفتگو خواهند کرد، خود را برای این گفتگوی دقیق آماده می کرده اند. و تأکید دکتر خانلری نیز بر این که پیش از چاپ هر گفتگو باید آن را ببیند، خود حاکی از آن است که وی این گفتگوها را اثری ماندگار و قابل استفاده برای آیندگان می دانسته است پس باید حتی در کاربرد کلمات نیز همان باشد که او گفته است.

از سوی دیگر اهمیت این مصاحبه ها در آن است که دکتر خانلری درباره کسانی گفتگو کرده است که با آنان نه فقط سالها آشنایی داشته بلکه با آنان دمخور نیز بوده است. فقط یکی از آنان ملک الشعرای بهار استاد او بوده و خانلری رساله دکتری خود را

در زیر نظر او تهیه کرده بوده است. به این جهت اظهار نظر دکتر خانلری دربارهٔ هریک از ایشان تفاوت بسیار دارد فی المثل با اظهار نظر کسی مانند نویسندهٔ این سطور که اگر بخواهد فی المثل دربارهٔ هدایت و چوبک اظهار نظری بکند فقط به آثار آنان مراجعه می‌کند و چند نقدی را هم که افراد مختلف دربارهٔ آنان نوشته‌اند، می‌خواند و بعد به اظهار نظر می‌پردازد.

وی دربارهٔ شیوهٔ داوری خود دربارهٔ این افراد گفته است: «این که از من خواسته‌اید خاطرات ادبی خودم را برای شما نقل کنم و من امید آن را دارم که این خاطرات ادبی بتواند لااقل طرح ریزی تندی از تاریخ ادبیات معاصر ما باشد، تلاش خواهم کرد که مثل یک منتقد به توضیح و توجیه افراد مورد نظر پردازم و سعی کنم که یک بینندهٔ درست و بدون حب و بغض باشم نه یک مداح یک طرفه یا ناسزاگوی بی انصاف.» (۷۰-۷۱)

دربارهٔ صادق هدایت:

بخش اساسی کتاب مربوط است به اظهار نظر دکتر خانلری دربارهٔ صادق هدایت، که من هم در این نوشته کوتاه بیشتر به آن می‌پردازم.

او می‌گوید: «من از مردی آغاز می‌کنم که همه او را می‌شناسند و اندکی بهتر از همه با وی آشنایی دارم، از صادق هدایت شروع می‌کنم. نویسنده‌ای که بی شک نام آورترین نویسندگان این سالهای اخیر است و آن «شاهکار» آخرین او پردهٔ ابهامی بر زندگانش کشید که شاید اگر به همین منوال پیش برویم در فاصله‌ای دورتر او جزء افسانه‌ها قرار بگیرد.» (۶۹)

خانلری که سالهای دراز با صادق هدایت آشنا و دمخور بوده است، نخست قیافهٔ ظاهری و صفات او را وصف می‌کند و می‌گوید وی متعلق به چه طبقه‌ای بود. از آشنایی خود با او سخن می‌گوید و چند بار در این مصاحبه تأکید می‌کند که باید «عیش را بگویم و هنرش را بستايم. نه به طور تمام و کمال و یقین و مطلق او را بیسندیم و قبول کنیم و نه به صورت چشم بسته و آمیخته با تعصب و غرض دست رد به سینه اش بگذاریم و دشنامش بدهیم.» می‌گوید هدایت کم صحبت می‌کرد. در برخورد ها و نشست و برخاستها به این نتیجه می‌رسیدیم که «مرد نجیبی» ست (۷۴) «در سالهای اول بذله‌گویی نکته‌سنج بود بی آن که هرزه‌گویی کند.» (۷۵) «نظم و دقت... از صفات ممتاز او بود. در سالهای اول اتاق کار صادق هدایت واقعاً مظهر و نمونهٔ کامل اتاق کار و زندگی آدمی بود که از یک نظم و ترتیب و اعتدال فوق‌العاده پیروی می‌کند.» (۷۷) «در سالهای اول هدایت واقعاً در مشروب خوردن جانب اعتدال را رعایت می‌کرد. هیچ وقت

بیشتر از سه تا استکان ودکا نمی خورد.» (۷۷) «در معاشرت با زنها نیز بسیار محتاط بود و حتی می توانم بگویم ترسو بود. هیچ به یاد ندارم که صادق به هنگام صحبت با زنی به چشم آن زن نگاه کرده باشد.» «شایعاتی که بعد از مرگ او درباره «سلیقه مخصوصش» بر سر زبانها انداختند، فقط یک شایعه بود.» (۷۸) «گیاهخواری او از یک نوع احساس لطیف وی در حق حیوانات ناشی می شد.» (۷۸) «او مردی بود که با نهایت سادگی و دور از هر تکلفی از آنچه خواننده بود و می دانست سخن می گفت.... این نظریات معمولاً ساده و صریح بیان می شد و همیشه نکته های تازه ای از تازه های دنیای ادب و هنر آن روز با خود داشت.» (۸۸) «برای هدایت، واقعاً مسأله شکست ایرانیان از اعراب به صورت یک عقده بزرگ روحی درآمده بود.» (۱۰۶) «او آغازگر تحقیق علمی در فرهنگ عامه بود.» (۱۰۴) و نیز «اولین نویسنده غیر واعظ بود.» (۱۱۷) «خصیصه برجسته هدایت در نویسندگی همین کوشش مداوم و پیگیر او برای هماهنگ شدن و هم قدم بودن با زمان بود. او لحظه ای از خواندن و فراگیری غافل نبود. این کار جزء لذتهای معدودی بود که او از زندگی می برد.» (۱۲۸) و «در سایه این مطالعه منظم و مداوم بود که هدایت توانست در نویسندگی شکل بگیرد.» (۱۲۹) در ضمن باید به این موضوع توجه داشته باشیم که «به سهل انگاریهای او نباید صورت سنت و آیه زبان فارسی داده شود.» (۱۳۶) و نیز بی توجهی او در املائی کلمات جواز تقلید از آن نیست.

دکتر خانلری درباره سابقه آشنایی خود با صادق هدایت چند مرحله را ذکر کرده است. می گوید نخست از روی نوشته هایش با او آشنا شدم، در آن موقع محصل مدرسه بودم، بعد در خلال رفت و آمد به کتابفروشی خاور در تهران که افسانه را منتشر می کرد، هدایت را دیدم. فقط سلام و علیکی بین ما رد و بدل می شد. من در آن موقع جوانی نوحاسته بودم و او مردی کاملتر و جاافتاده تر. این دیدارها که برای من با کنجکاوی آمیخته به تحسین همراه بود جسته گریخته ادامه داشت. در جشن هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ که عده ای از مستشرقین از جمله یان ریپکا به ایران آمده بودند. ریپکا از من خواست در آموختن زبان فارسی به او کمک کنم. وقتی آثار نویسندگان معاصر را به او عرضه کردم او بیش از همه به کارهای هدایت ابراز علاقه کرد و بعد هم از من خواست که ترتیبی بدهم تا با وی آشنا شود. بدین ترتیب بود که من با گروه صادق هدایت (گروه ربه) آشنا شدم. به تدریج روابط ما صمیمانه تر و نزدیکتر شد. «من در این معاشرتها [با گروه ربه] بسیار نکته ها یاد گرفتم و چیزهای تازه آموختم و از همه بیشتر از شخص هدایت استفاده کردم.» (۸۸) بعد، من به دبیری به رشت رفتم و هدایت راهی هند شد. مجتبی مینوی به لندن رفت.

و در غیاب هدایت و من، بزرگ علوی به اتهام داشتن افکار کمونیستی زندانی شد. (۸۹)

آشنایی من و هدایت با بازگشت من از رشت و هدایت از هند ادامه یافت. این دوستی و آشنایی که در آغاز به صورت یک جانبه از ناحیه من بود، در این سالها به صورت متقابل درآمد به طوری که هدایت اکثراً با من در مورد مسائل مربوط به ادبیات و هنر بحث می کرد و یا اغلب اتفاق می افتاد که سوژه های نوشته هایش را برای من حکایت می کرد...» (۹۰) بعد، «من که یک محصل دانشکده ادبیات بودم تجربیات و مطالعات بیشتری پیدا کردم و تبخرم در کار به اندازه ای زیاد شد که دوستی ادبی من و هدایت به صورت هم سطح درآمد.» (۹۰) «دوره دوم دوستی ما در سال ۱۳۱۶ آغاز شد و تا سال ۱۳۲۶ که به اروپا رفتم ادامه داشت. در این دوره... هدایت با یک نوع بلندنظری که در این روزگار نظیرش را کمتر می توان یافت آنچه را که خود می خواند به من می داد که بخوانم.» (۹۱)

صادق هدایت در «نخستین کنگره نویسندگان ایران» که در سال ۱۳۲۵ به همت خانه فرهنگ شوروی به ریاست ملک الشعرای بهار در تهران برگزار گردید «به طرز شایسته ای شناخته شد.» «دست چپی ها حداکثر استفاده را برای جلب هدایت کردند و هدایت که در خمیره اش مایه رهبری را داشت و در عمل چندان اشتیاقی بدان نشان نمی داد... به میان اجتماعات حاد سیاسی و ادبی آن روزی راه یافت.» (۹۴) کسی که فضل فروشی را محکوم می کرد، حالا محکوم به این شده بود که در کافه ای بنشیند و دورادورش را بگیرند و وادارش کنند که حرف بزند. احسان طبری به کارهای خاص او توجه می کرد. هدایت اول به نهضت چپ ایمان داشت اما پس از وقایع آذربایجان نشانه های ملال در او آشکار گردید. «... مسأله آذربایجان با روح وطن پرستانه او منافات و مغایرت عظیمی داشت.» او نمی توانست از آن دسته و کسانی مثل بزرگ علوی و نوشین دل بکند. «اما مشکلتر این بود که می دید آنچه را چند سالی باور داشته، باز هم پوچ از آب درآمده است.» به همین جهت در او نوعی بی ایمانی آمیخته به بدبینی چون نهال سر بر کرده بود و دریغ و درد که این نهال بدان هنگام که من به تهران باز گشتم بسی بالا گرفته و درختی تناور شده بود. کافه نشینی معمولی هدایت مبدل به مجلسهای طولانی میگساری شده بود... در میزان مصرف الکلش تغییر فاحشی روی داده بود... دگرگونی هدایت آن چنان چشمگیر و تکان دهنده بود که من در نخستین دیدارم واقعاً تکان خوردم... به اندک ناملایمی از کوره در می رفت، عصبانی می شد. آن مرد محبوب متواضع، ناگهان چنان دگرگون شده بود که با کوچکترین اشاره مخالفی زبان به دشنام و ناسزا می گشود. ظرافت و بذله گویی و نکته سنجی اش مبدل به خشونت و هرزه گویی و بد دهنی شده بود...

به زمین و زمان بد می گفت. دشنام می داد و همه چیز را مسخره می کرد.» (۹۷) درباره علت انتحار او می گوید این که «گروهی معتقدند که هدایت در سالهای آخر به علت ناتوانی در نوشتن دست به انتحار زد... این شاید درست باشد، اما همه حقیقت این نیست. او به یک نوع بوچی رسیده بود... در روزهای آخر هر که از او می پرسید «آیا کار تازه ای کرده است... جواب می داد: مگه من ماشین تحریرم؟ این جواب به ظاهر ساده، حکایت از یک اندوه نهانی می کند. نویسنده کارش نوشتن است و کارش خلق است، وقتی نویسنده ای جواب بدهد «مگه من ماشین تحریرم؟» این به آن معنی ست که من دیگر به آنچه که باید بنویسم اعتقاد ندارم، هدایت این اعتقاد را از دست داده بود.» (۹۹-۱۰۰)

«شهرت هدایت در این چند سال آخر، دوستانی... برایش فراهم آورده بود. هدایت دوستانی این چنین نداشت... عده ای که من حتی در ماهیت اجتماعی و انسانی بعضی از آنها شک دارم... کسانی بودند که در افراطهای هدایت نقش مؤثر و مخربی داشتند... برخی اهل سیاست، برخی اهل منقل و دود و دم، جمعی اهل غزل و قصیده و این طور چیزها و گروهی هم فقط با عنوان رفیق صادق هدایت.» (۱۰۰) «من می توانم صریحاً بگویم که هدایت متفکر بعد از سرخوردگی و بعد از آن همه حادثه، خود را در الکل و دیگر چیزها آن چنان غرق و نابود ساخت که روزی که شیر گاز را در اتاقش باز کرد به فناهی جسمش رسید و روحش را پیش از آن قربانی کرده بود.» (۹۹) این موضوع را نیز نباید از نظر دور داشت که «گاه گاهی از طرف اشخاص مشکوک هدیه های مشکوکی به او داده می شد. هدیه هایی که بی شک در راه ویران کردن قدرت دماغی او به کار می رفت.» موضوع قابل تأمل دیگر آن است که دکتر خانلری گفته است صادق هدایت شب قبل از عزیمتش به اروپا، در موقع خداحافظی به من گفت: «خانلرخان، اصلاً من یک نقشه ای دارم که باید بروم.» (۱۰۲) به نظر دکتر خانلری علت مهمتر خودکشی او برآوردن آن «احتیاج» بود.

و اما در «نقدی بر بوف کور این اثر سیاه درخشان» می گوید: «... در این شک نیست که بوف کور به عنوان یک اثر تازه، چه از نظر تکنیک و چه از نظر فکر جای بزرگی را در ادب معاصر ما به دست آورده است. و نیز در یک نکته نباید تردید کرد که از زمان خلق بوف کور به این طرف، اثر هدایت در میان طبقه جوان و کتاب خوان تاثیری شگفت داشته است؛ تا بدان جا که به تقلید از کتاب بوف کور کتابها و داستانها نوشته شده...» (۱۳۷) سپس دکتر خانلری درباره موضوع کتاب، ارزش ادبی کتاب، فکرها و اندیشه هایی که در این کتاب به میان آمده و پرورانده شده، شیوه بیان و زبان تحریر کتاب،

محاسن و نقایص آن سخن گفته است. (۱۴۱)

به نظری کتاب «از نظر ساختمان دارای یک ساختمان کامل و در خور توجه است. یعنی اصول و مبانی نویسنده آن چنان که شایستهٔ مکتب مورد توجه نویسنده بوده در کتاب به خوبی رعایت شده است.» (۱۴۹)

بوف کور ارزنده ترین کار هدایت است که عده ای به تقلید آن پرداخته اند ولی هرگز به پای او نرسیده اند. ولی یادآوری می کند که نباید در آن چنان غوطه ور شویم که بخواهیم از هر جهت آن را و اشخاصی را که در آن تصویر شده اند سرمشق قرار بدهیم و سعی کنیم که در پیروی از این کتاب داستانهای بنویسیم...» (۱۴۰)

و در پایان مصاحبه گفته است: «این گفتگو دربارهٔ صادق هدایت را من در حالی پایان می دهم که یاد آن دوست عزیز و شریف هرگز از خاطر من محو نخواهد شد. او دوستی خوب برای من بود و نویسنده ای بزرگ، که قریحه ای عالی داشت و آثار ارزندهٔ ادبی از خود به جای گذاشت.» (۱۶۱)

و اما بشنوید که چاپ این مصاحبه در مجلهٔ سپید و سیاه، از سوی چپی ها که از صادق هدایت بتی ساخته بودند با چه عکس العملی مواجه گردید.

دکتر خانلری در نامه ای از فرانسه به دکتر الهی به تاریخ ۲۶/۱۰/۴۶ نوشته است: «... از آن مصاحبهٔ کذایی که به اصرار شما انجام گرفت بهرهٔ من آن بود که دوسه ماهی بازار فحاشان گرم شد و همهٔ اوباش و ارادل شهر، از جمله نزدیکان آن بزرگوار، در پیشرمی بر یکدیگر سبقت گرفتند و دشنام و تهمت بود که به من ندادند و بر من نیستند. یگانه دفاعی که من داشتم آن بود که دشنامها را نخوانم و به کسی اجازه ندهم که آنها را برای من نقل کند. البته هرگز در پی آن ترفتم که جوابی بدهم. در این باب همیشه نصیحت سعدی را در نظر داشتم در آن حکایت که می گوید:

سگی پای صحرا نشینی گزید به خشمی که زهرش ز دندان چکید
دختر خرد سالی در خانه داشت:

پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر تو را نیز دندان نبود؟
پدر گفت:

مرا گرچه هم مقدرت بود و نیش دروغ آمدم کام و دندان خویش
محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بد رگی ولیکن نیاید ز مردم سگی»*

* توضیح آن که کلیشهٔ بخشی از این نامه در پایان کتاب چاپ شده است.

چه باید کرد! گرفتاری ما آن است که عده ای از درس خواندگان و به اصطلاح «روشنفکران» ما کسی را که دوست می دارند، در حد مرشد و امام بالا می برند. و در عین بی اعتقادی به امامزاده های موجود، از هریک از آنان «امامزاده» جدیدی می سازند، مثلاً امامزاده صادق هدایت و امامزاده... تا کسی را جرأت آن نباشد که فی المثل بگوید بالای چشم صادق هدایت شما ابرو هم بوده است!

درباره بزرگ علوی:

درباره آثار بزرگ علوی گفته است «باید یک نکته را پیش از هرچیز تذکر داد و آن این است که علوی از گروه نویسندگان ردیف هدایت و جمالزاده نبود. من خوب به خاطر دارم در سخنرانی خود در کنگره نویسندگان او را تقریباً هم مکتب هدایت قلمداد کردم و هدایت به من تذکر داد که شیوه علوی با روش او کاملاً متفاوت است و بعدها هم که کارهای بعدی علوی منتشر شد این تمایز به خوبی نمودار گردید. علوی به هیچ وجه تحت تاثیر هدایت نبود. صاحب مکتب مستقلی برای خود بود، در موازات هدایت. بدون این که تلاش کند چیزی از هدایت در آثارش منعکس شود. بسیاری از آثار علوی جنبه راماتیک دارد و شاید بهترین نوشته های او آنهايي ست که در آنها احساسات و عواطف طبیعی و عادی بشری وصف شده...» (۱۷۷-۱۷۸)

«اما ایرادی که از نقطه نظر یک منتقد ادبی می توان به کارهای علوی گرفت، ایرادی است که بر داستانهای حزبی و سیاسی او وارد است.» (۱۷۸) «شیوه انشای علوی بسیار ساده و عادی ست. به ندرت در نوشته های او به اوصاف تازه ای بر می خوریم... و بالاتر از همه اینها، این که علوی در ساختمان داستانهایش خیلی هوشیار است. بسیار درست و از روی نقشه طرح می ریزد و داستانهای کوتاه او جزء داستانهای ست که در زبان فارسی باید اصطلاح «خوش ساخت» را برای آنها به کار برد.» (۱۸۰)

درباره ملک الشعرای بهار:

«او ادیب بزرگ میهن پرستی بود. راز امتداد تاریخی او را باید در میهن پرستی او جست و یافت. چرا به این حد از شهرت رسیده؟ زیرا دانسته های خود را در خدمت حرکت تاریخی زمان خود قرار داده و از پنهان شدن در حجره در بسته محفوظات و معلومات مکتبی خودداری کرده است.» (۱۸۶)

«وجه امتیاز او از شاعران همانند و همعصرش در همین پویندگی در علوم ادبی ست و جرأتش در این که مضامین شعری خود را در لباسهایی عرضه کند که در سنت شعر اصلاً برای آن چنین اجازه ای صادر نشده است. قصیده های او درباره «کیک»، «غوک» و

«خزینه» مثالهای خوبی ست...» (۱۸۶)

«... یکی از دلایل ماندنی بودن بهار ذکاوت بی اندازه او در تشخیص سرنوشت قصیده به عنوان یک قالب شعر است... او دریافته بود که این جامه برای روزگار ما کوتاه شده و با همه بلندی ایاتش نمی تواند پوشاننده همه مقاصد این روزگار باشد... بهار با این کار خود «تای تمت» را به قول آخوندها... در کتاب قصیده فارسی گذاشت و به اعتقاد من کسی هم جز او نمی توانست این کار را بکند. یعنی بیاید و آخرین تجربه موفق را در یک قالب صدر در صد سستی که معروف به قالب تغزل و تشبیب و مدح و حکمت است انجام دهد و در این قالب با زبان ساخته و پرداخته خود شاهکارهایی به وجود بیاورد که بی شک آخرین است. مثلاً قصیده معروف آذربایجان او:

جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد
یک کار استثنایی در عرضه وقایع تاریخی ست با زبانی خاص که خاص بهار است و نه هیچ
کس دیگر. شما تصور می کنید کار آسانی ست آوردن کلمه هایی نظیر سوتک، قلقلک،
پالان در کنار کلمه هایی چون مستغرق، ماسکه، ملعبه! یا قافیه کردن قرقره با فرفره، شبحره
با قسوره، قنطره، مستعمره...» کار هر آدم چند صد شعر از بر کرده است؟» (۱۸۸)
درباره نیما یوشیج:

دکتر خانلری با نیما خویشی نزدیک داشت. نیما از او بزرگتر بود و به خانه او رفت و آمد داشت.

به نظر وی «نیما درد را درست تشخیص داده بود. پیش از او هم شاعران عصر مشروطه این احتیاج به تحول موضوع و شاید حتی قالب شعر فارسی را احساس کرده بودند. اما نیما بدون آشنایی با موازین موسیقی شعر شروع به شکستن قالبهای شعر فارسی کرد. درباره این شکل شکستن فقط باید بگویم که کار نیما در این مرحله شبیه کار شکسته بندهای دوره گرد بود که می دانستند دست در رفته یا شکسته است و می دانستند که باید آن را جا انداخت یا استخوانهای شکسته را طوری روی هم گذاشت که جوش بخورد. در این حال شکسته بند یک تجربه متکی به تشخیص غیر طبیعی هم داشت. بنا بر این دست به کار می شد. گاهی حاصل کارش درست بود و گاهی استخوان کج جوش می خورد و دست یا پا کج می شد. به این جهت است که خواندن اشعار نیما در بسیاری از مواقع سخت است، یعنی شما با یک دست جوش خورده کج مواجه می شوید.» (۲۲۰)

«... نیما تا وقتی که مدعی ابداع وزن تازه نشده بود، شاعر متوسطی بود، بعد از آن به صورت نظریه پردازی در آمد که خود از تحقق بخشیدن به فرضیه اش عاجز بود. در حالی

که بعضی از شاعران که دنبال راه او رفتند به علت احاطه بیشتری که به وزن شعر فارسی داشتند از او موفقتر از آب درآمدند. مثلاً مهدی اخوان ثالث. او شاعری ست که صرف نظر از احاطه به شعر فارسی نظریهٔ نیما را فهمیده است... اشعار او را وقتی می خوانید دچار ترمز خواندن نمی شوید.» (۲۲۱) خانلری از دیگر اشعار موفق که به پیروی از نظریهٔ نیما سروده شده، «دیگر این پنجره بگشای که من...» را از سایه ذکر می کند و نیز شعری را که شفیع کدکنی دربارهٔ جعبه های بنفشهٔ فرنگی سروده است: «در روزهای آخر اسفند، / کوچ بنفشه های مهاجر، / زیباست. / در نیم روز روشن اسفند،...» (۲۳۱-۲۳۳)

و در پایان این گفتگو به دکتر الهی می گوید: «من فکر می کنم دربارهٔ نیما که این همه مورد علاقهٔ سرکار است، حرفهایم را زده ام و خلاصه اش این که بدون شک او در تاریخ شعر ما به عنوان کسی که در پی راه یابی راهی تازه برآمده، خواهد ماند. او شاعری ست که صرف نظر از اخلاق و عادات شخصی اش و نوعی تخیل خود قهرمان بینی و بزرگ نگری، در کاری که کرده است نیت نوآوری داشته و تاحد زیاد موفق بوده است. اما این که چقدر شیوهٔ او عمر خواهد کرد؟ چقدر از او فاصله خواهند گرفت و چقدر به بهانهٔ او به پیکر شعر فارسی صدمه می زنند، امری ست که باید آینده درباره اش قضاوت کند.» (۲۲۴)

دربارهٔ صادق چوبک:

دکتر الهی نوشته است خانلری «در مورد چوبک نوعی تأثر خاطر گله مندانه داشت و چنان که دوستی از دوستی در گله باشد، از او سخن می گفت و با این همه، هم به انصاف همیشه بود و هم تنگ حوصله نبود.» (۲۳۵)

خانلری می گوید: «چوبک آدم فوق العادهٔ محبوب و مأخوذ به حیایی ست. به این جهت حتی در جمع کمتر حرف می زند و بیشتر گوش می دهد. او می خواند و خیلی زیاد هم می خواند. اما نه دوست دارد مرشد باشد و نه دوست دارد آدم دور خودش جمع کند. لاجزای و یک دنده هم هست.» (۲۳۶) «چوبک مستقل ترین نویسنده ای ست که ما به خود دیده ایم.» (۲۳۸) «در بحرانهای سیاسی بعد از شهریور که همهٔ ما به نحوی با جریان آن روز همراه شدیم... حتی هدایت هم از این تحول در امان نماند، اما چوبک تنها کسی بود که پا در این دایره نگذاشت.» (۲۳۹) اما اعتبار اساسی چوبک که کسی به آن توجهی نکرده است در دو زمینه سخت درخشان و دیدنی ست: اول آوردن نوعی فضای غیر شهری یا لاقل غیر شهر بزرگ در داستانهایش و به کار بردن مصطلحات محلی به طور طبیعی چه در محاوره و چه در توصیف...؛ دوم حرکت دائم ذهن سیال او میان درون و برون قهرمانان

قصه هاست.» (۲۳۹)

و در پاسخ به این پرسش که «خرده گیران معتقدند که چوبک وقتی زشتیها را می بیند و زشتیها را وصف می کند زبان بی حاجب و دربانی دارد، پاسخ می دهد که او «از پیشگامان شکستن سنت ادبیات مؤدب است و در کنار جمال زاده و هدایت این کار را کرده و به نظر من او تنها نویسنده ای است که با خلق آثارش جامعه رانکان داده و به فکر فرو برده و نگذاشته که اثرش بی تأثیر بماند.» (۲۴۰-۲۴۱) «چوبک از معدود نویسندگان ماست که بی تظاهر، ادبیات فارسی را خواننده و می داند و مطلقاً به ویرانگری در زبان اعتقاد ندارد. او خود یک بار به من گفت که در نوشته هایش زبان قدما را به عنوان دستمایه و سنگ زیرین مورد استفاده قرار می دهد.» (۲۴۰-۲۴۱)

دکتر خانلری سنگ صبور را یک واقعه مهم ادبی می داند، چیزی در ردیف یکی بود یکی نبود و بوف کور ولی درباره تنگسیر او سکوت می کند و به دکتر الهی که در این باب سؤال کرده است جوابی نمی دهد. و در پایان در ارزیابی کارهای چوبک می گوید: «چوبک، در کتاب داستان نویسی ایران خواهد ماند. از او بسیار تقلید خواهد شد... اما او به قدری در دقایق و ظرایف زبان جدی ست و به حدی از ذخیره ادبی پیشینیان در انبانه دارد که مشکل بتوان در این روزگار شلختگی و بی بند و باری، چوبک دومی را انتظار داشت. زبان و سبک او مال خود اوست، یگانه و مثل خود او، دیر آشنا و لجاز و حرف گوش نکن. و باز تکرار می کنم که مخالفان چوبک کسانی هستند که یا استقلال فکری او را دوست ندارند و یا کسانی هستند که جرأت‌های این نویسنده در وجودشان نیست.» (۲۴۹)

در معرفی این کتاب ارجمند برخلاف معمول به اطناب گراییدم و چاره ای جز این نبود زیرا مردی سخن شناس درباره ادب معاصر ایران سخن گفته است، مردی نامدار و یگانه.

از دکتر الهی باید ممنون بود که در چند دهه پیش ترتیب این گفتگوها را با دکتر خانلری داده و اینک پس از گذشت سالها، بار دیگر آن گفتگوها را در کتاب نقد بی غش در اختیار علاقه مندان قرار داده است.

گلگشتی در آثار فارسی

شاهنامه، دفتر هفتم

به کوشش جلال خالقی مطلق - ابوالفضل خطیبی، دفتر هفتم، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک ۱۳۸۶ (۲۰۰۷)، صفحات ۶۵۰، بها؟
فهرست مطالب دفتر هفتم: دستنویسهای اساسی تصحیح این دفتر؛ مآخذ دیگر؛ برخی نشانه‌ها؛ دستنویسهای دیگری که بررسی شده‌اند.

یزدگرد بهرام گور، پادشاهی یزدگرد هفده سال بود؛ هرمزد یزدگرد، پادشاهی هرمز یک سال بود؛ پیروز یزدگرد، پادشاهی پیروز بیست و هفت سال بود؛ بلاش پیروز، پادشاهی بلاش پیروز چهار سال بود؛ قباد، پادشاهی قباد چهل سال بود، در زیر ۵ عنوان؛ نوشین روان، پادشاهی نوشین روان چهل و هشت سال بود، در زیر ۴۴ عنوان؛ هرمزد نوشین روان، پادشاهی هرمزد دوازده سال بود، در زیر ۲۴ عنوان؛ فهرستها، فهرست نام کسان؛ فهرست نام جا بها.

در تصحیح این دفتر، از دستنویسهای شاهنامه، ۶ دستنویس به عنوان دستنویسهای اصلی و ۹ دستنویس به عنوان دستنویسهای غیر اصلی مورد استفاده مصححان قرار گرفته است به اضافه هفت مآخذ دیگر، و ۳۱ دستنویس دیگر شاهنامه که «بررسی شده‌اند».

شاهنامه، دفتر هشتم

به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر هشتم، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک ۱۳۸۶ (۲۰۰۸)، صفحات: ۵۰۴، بها (۴).

این جلد آغاز می شود با «مقدمه» دو صفحه ای استاد احسان یارشاطر. بعد از آن فهرست مطالب دفتر هشتم به این شرح آمده است: «سخنی در پایان»: جلال خالقی مطلق؛ دستنویسهای اساسی تصحیح این دفتر؛ مآخذ دیگر؛ برخی نشانه‌ها؛ دستنویسهای دیگری که بررسی شده‌اند.

خسرو پرویز، پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود؛ در زیر ۱۹ عنوان؛ داستان بهرام چوین با خاقان چین، در زیر ۱۷ عنوان؛ داستان خسرو با شیرین، در زیر ۶ عنوان؛ شیرویه، پادشاهی شیرویه هفت ماه

بود، در زیر ۴ عنوان؛ اردشیر شیری، پادشاهی اردشیر یک سال بود؛ فرابین، پادشاهی فرابین پنجاه روز بود؛ بوران دخت، پادشاهی بوران دخت شش ماه بود؛ آرم دخت، پادشاهی آرم دخت چهار ماه بود؛ فرخ زاد، پادشاهی فرخ زاد یک ماه بود؛ یزدگرد شهریاری پادشاهی یزدگرد بیست سال بود، در زیر ۱۶ عنوان؛ فهرستها؛ فهرست نام کسان؛ فهرست نام جاها.

در این جلد نیز خالقی مطلق از ۶ دستنویس شاهنامه به عنوان «دستنویسهای اصلی» و از ۹ دستنویس دیگر به عنوان «دستنویسهای غیر اصلی» و ۱۷ کتاب به عنوان «مآخذ دیگر» و ۳۱ دستنویس شاهنامه به عنوان «دستنویسهای دیگری که بررسی شده اند» استفاده کرده است.

استاد جلال خالقی مطلق در «سخنی در پایان» نوشته است:

«سپاس بیکران خداوند بزرگ را که سرانجام کار پیرایش شاهنامه به انجام رسید. از نخستین زمانی که از سال ۱۹۷۰ میلادی به بررسی و گزینش دستنویسهای این کتاب پرداختم تاکنون که در پایان سال ۲۰۰۵ میلادی این سطور را می نویسم، کما بیش سی و شش سال گذشته است و اگر هفت سالی را نیز که هر یک از دو همکار من بر سر دفتری از این کتاب نهاده اند بر آن بیفزایم، کار پیرایش این کتاب و نگارش و یادداشتهای آن روی هم رفته پنجاه سال زمان برده است.

این سالیان دراز که نیمی از زندگی مرا در بر گرفت، بر من آسان نگذشت. بلکه سراسر از رنج کار و بیماری حاصل از کار بی وقفه آکنده بود. در این سالها شاهنامه تنها کار و هدف من بود و من همواره چون روحی سرگردان میان کوه کیومرث و آسیاب یزدگرد پرسه زدم. با این همه، همه لذت زندگی من نیز از همین کتاب بود و اگر یک بار دیگر نیز بدین جهان آیم، جز همین راهی که رفته ام نخواهم رفت. ولی داوری نهایی با خوانندگان و آیندگان است که آیا این همه رنج را بهره ای نیز برجای مانده است و یا ما در همه این سالها به گفته حافظ درهگذار باد نگهبان لاله بودیم.

در این سخن انجامین، جایی برای گلّه از روزگار و بدرفتاری بدخواهان و تنگ چشمان نیست، بلکه فرصتی ست شایسته برای سپاسگزاری از نیکبها و یاریها....»

در پایان نوشته است:

«بر خوانندگان پوشیده نیست که جز مجموعه های بزرگ مانند دانشنامه ها که انتشار آنها بیشتر با پشتیبانی بنیادهای دولتی و فرهنگی انجام می گیرد، دیگر ناشران کمتر کتابی را بخش به بخش منتشر می کنند. ولی پیرایش ما از آغاز از این بخت فرخ برخوردار بود که نگاه مساعد استاد احسان یارشاطر بر آن افتاد و موافقت کردند تا این کتاب دفتر به دفتر به وسیله بنیاد میراث ایران انتشار یابد، وگرنه این کار تا به امروز هنوز ناشناخته مانده بود و چه بسا اصلاً به انجام نیز نمی رسید. در این جا از یاریها و پشتیبانها و رهنمودهای استاد صمیمانه سپاسگزارم و اطمینان دارم که همکاران من نیز در این سخن با من از دل هم آوازند. در پایان سپاسگزارم از خانواده خود که در طی این سالیان دراز از همسر و پدر جز سایه ای خاموش که روز و هفته و ماه و سال همیشه در کنجی نشسته و سر در کار خود داشت چیز دیگری نشناختند و بهره دیگر نبردند.

این نوشته را با درود به روان پاک فردوسی، شاعر ملی ایران که در کنار زردشت و کوروش یکی از سه مشعلدار بزرگ تاریخ و فرهنگ و ملیت و ایرانیت همه تیره های ایرانی ست به پایان می برم، همراه با این آرزو و

امید که بزرگترین پیام معنوی شاهنامه روزی به بار آید و همه تیره های ایرانی ریشه یگانه خویش را باز شناسند و این حلقه های گسسته و پراکنده دوباره به یکدیگر پیوندند.» (تأکیدها از نویسنده این ستور است)

دفتر هشتم شاهنامه به کوشش خالقی مطلق با این دو بیت پایان می پذیرد:

سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سپندارمذ روز آرد،
زهجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهانداور کردگار!

بحران آذربایجان

و طنین جهانی آن به ویژه در شورای امنیت سازمان ملل متحد

نویسنده: دکتر مصطفی دبیری، نشر نامک، تهران (صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۱۹۷، سال ۱۳۸۶، صفحات: ۳۶۸، بها ۴۸۰۰ تومان.

فهرست: پیشگفتار؛ مقدمه؛ فصل اول - اشغال نظامی ایران: بخش اول - فکر اشغال ایران، بخش دوم - علت اشغال ایران: حضور اتباع آلمانی، علت یا بهانه آن. بخش سوم - اوضاع ایران، پس از استقرار نیروهای بیگانه. بخش چهارم - ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) سال کنفرانس های مهم. بخش پنجم - کنفرانس یالتا و بحث و تصمیم آن درباره ایران. فصل دوم - آشفتنگی عمومی اوضاع ایران و فعالیتها: بخش اول - وخامت اوضاع ایران در آستانه تشکیل کنفرانس پتسدام. بخش دوم - اجلاسهای ادواری وزیران امور خارجه متفقین، بخش سوم - کنفرانس وزیران امور خارجه متفقین در مسکو. فصل سوم - غائله آذربایجان شکایت ایران به سازمان ملل متحد. بخش اول - تاریخچه مختصر تأسیس سازمان ملل متحد. بخش دوم - استمداد ایران از شورای امنیت سازمان ملل متحد، بخش سوم - مارس ۱۹۴۶، ماه بحرانهای سیاسی و تحولات خطیر. بخش چهارم - توسل مجدد ایران به شورای امنیت. بخش پنجم - علا و دستورات ضد و نقیض تهران، بخش ششم - قطعنامه مورخ ۸ ماه مه ۱۹۴۶ شورای امنیت. بخش هفتم - تهران، آخرین جا بگاه فعالیتها، پایان غائله آذربایجان. بخش هشتم - جمهوری قاضی محمد از آغاز رخنه شوروی تا پایان. بخش نهم - دولت جدید قوام: اعاده حاکمیت ملی بر آذربایجان. بخش دهم - تأملی پیرامون انگیزه های «استقلال طلبانه» رژیمهای تبریز. فصل چهارم - موضوعاتی در ارتباط با مسأله ایران در شورای امنیت. بخش اول - اختلاف نظر بین قوام و علا، افسانه یا حقیقت؟ بخش دوم - مظفر فیروز و نقش او در دولت قوام. بخش سوم - اهمیت ملی و جهانی تخلیه ایران. بخش چهارم - نفوذ و قدرت ایالات متحده امریکا در جریان. بخش پنجم - سرنوشت موافقتنامه قوام - سادچیکف. ضمیمه (پیمان اتحاد بین دولت پادشاه انگلستان و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دولت شاهنشاهی ایران)

در معرفی مؤلف کتاب نوشته شده است که وی علاوه بر دکترای حقوق بین الملل از فرانسه، دارای دیپلم تخصصی در زمینه تحول دیپلماسی چند جانبه و گسترش اصول حقوق بین الملل از انستیتو مطالعات عالی بین الملل ژنو است. وی نزد یک بیست سال در خدمت دیپلماسی ملی و بیش از پانزده سال به عنوان مأمور عالیرتبه سازمان ملل متحد کار کرده است. او «بخش اعظم خدمت ملی را در نمایندگیهای دائم ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک و ژنو گذرانده است. هدف او از نگارش این کتاب «نشان دادن حساسیت ژئوپلیتیک

جا بگاه ایران در جهان و نیز ضرورت آگاهی هرچه بیشتر ایرانیان از اهمیت فوق‌العاده این وقایع بوده است.» آقای دکتر دبیری در پیشگفتار از جمله نوشته است: «در قرن بیستم ایران، به کرات به صورت یکی از نقاط حادثه خیز جهان درآمد و غالباً در کانون توجه جهانیان قرار گرفت.» «... بحران آذربایجان یکی از مسائل بسیار مهم و همواره مورد توجه اهل نظر، دیپلماتها و محافل آکادمیک جهان بوده، و پس از نزدیک به شصت سال که از زمان وقوع آن می‌گذرد، هنوز برای پژوهشگران در فعالیتهای سازمان ملل متحد و علل پیدایش جنگ سرد مرجع و منبع درجه اول به شمار می‌رود...» و «این نوشته به بررسی اجمالی اوضاع ایران، از مقدمات اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ تا اعاده اقتدار ملی در آذربایجان اختصاص یافته است...»

مقدمه کتاب شروع می‌شود با نقل این خبر، در ۶ دسامبر ۱۹۹۹ از خبرگزاریهای جهان: «ارتش روسیه، از طریق هلیکوپتر اطلاعیه‌هایی بر فراز شهر گروزی، پایتخت چین ریخت و طی آن از ساکنان این شهر خواست که شهر گروزی را تخلیه کنند... و شهر را پیش از ۱۱ دسامبر ۱۹۹۹ ترک نمایند.» تلویزیون، همزمان با اعلام این خبر، تصاویری از اوراق اطلاعیه در آسمان شهر گروزی را نشان می‌داد. منظره تکان دهنده و خاطره انگیزی بود... درست آن حالتی را داشت که آن روز، قریب به نیم قرن پیش از آن، در آن محل کوچک دور افتاده، خود، شاهد آن بودم. فقط زمان و مکان و وسیله پخش اوراق عوض شده بود. در گروزی، اوراق اطلاعیه، از هلیکوپتر پخش می‌شد، در سیه چشمه [محل اقامت نویسنده کتاب]، دو هواپیما، این کار را انجام می‌دادند. در گروزی، آخر پائیز و زمین پوشیده از برف و هوا به شدت سرد بود، در سیه چشمه، اواخر تابستان و هوا بسیار مطبوع بود. لیکن در هر دو مورد، عامل واقعه، و منشأ صدور فرمان مسکو بود. هنگام واقعه گروزی، نام کشور فرستنده هلیکوپتر، فدراسیون روسیه، ولی در زمان حادثه سیه چشمه، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.» سیه چشمه که در آن زمان قصبه کوچکی بود اینک شهرستان چالدران خوانده می‌شود. (ص ۹-۱۰) همین چند سطر حکایت می‌کند که کتاب مورد بحث ما با کتابهای مشابه متفاوت است.

آقای دبیری نوشته است درباره اشغال ایران کتابها و مقاله‌های زیادی انتشار یافته. بی‌هیچ‌گونه مبالغه‌ای در تمام این نوشته‌ها، گشودن راه حمل و نقل مهمات و وسایل جنگی از سواحل خلیج فارس به کرانه‌های دریای خزر، اگر هم یگانه انگیزه اشغال ایران ذکر نشده باشد، مهمترین علت آن قلمداد شده است. (ص ۲۸) در کتاب، متن دو تلگرام چرچیل به استالین درباره ضرورت انعقاد پیمان سه جانبه با ایران نیز نقل شده است بدین مضمون: «من عمیقاً اندیشناک عقد پیمان اتحادی با ایرانی‌ها هستم تا بتوانیم همکاری مؤثر و نزدیکی با نیروهای شما در ایران برقرار کنیم.» «گفته شده است که روزولت هنگام دیدار با نخست وزیر انگلستان در اقیانوس اطلس، در عین تأیید اشغال نظامی ایران، از سوی انگلستان و شوروی، از طرف چرچیل اطمینان حاصل کرد که آنها استقلال و حاکمیت ایران را محترم خواهند شمرد.» (ص ۴۰) سرانجام، مذاکرات سه جانبه نمایندگان سیاسی و کارشناسان مسائل حقوقی ایران و دو کشور انگلستان و شوروی که در حکم تعبیه نوعی کلاه شرعی برای کاری نامشروع بود بارور شد و پیمان مودت سه جانبه، در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ (۹ بهمن ۱۳۲۰) به امضا رسید. به این ترتیب عمل خلاف اصول انگلستان و اتحاد شوروی، بر پایه‌ای قانونی استوار شد.» (ص ۴۱) و در آن پیمان از جمله تصریح گردید که حضور قوای دو کشور در ایران اشغال نظامی نخواهد بود، پس از پایان جنگ قوای دول متحد در مدتی که بیش از شش ماه نباشد از خاک ایران

بیرون برده خواهد شد...» (ص ۴۱-۴۲) «ولی اتحاد شوروی از تخلیه سرزمین ایران، در تاریخی که در پیمان اتحاد سه جانبه پیش بینی شده بود خودداری کرد...» (ص ۴۳)

از سوی دیگر در پایان کنفرانس سران متفقین - روزولت، چرچیل، و استالین - که در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۳ در تهران تشکیل شد، «سران سه کشور بنا به درخواست ایران، و با فشاری رئیس جمهوری امریکا، اعلامیه ای درباره ایران منتشر کردند که برای ایران و ایرانیان حائز اهمیت فراوان بود...» به علاوه اعلامیه تهران که در ۱ دسامبر ۱۹۴۳ به امضای سران سه کشور رسید دارای سه نکته مهم درباره ایران بود: اذعان متفقین به کمک و مشارکت ایران در جنگ، ادامه کمکهای اقتصادی به ایران، و تضمین استقلال و یکپارچگی سرزمین ایران.» (ص ۴۹)

نویسنده کتاب در بخش آشفتهگیهای عمومی اوضاع ایران... سیاست کلی شوروی را در مورد ایران مورد بررسی قرار داده و از جمله به ۲۵ سال پیش از واقعه آذربایجان برگشته و نوشته است: «وقتی که سیاست روسیه شوروی، بر پیاده کردن نیروهای ارتش سرخ در گیلان قرار گرفت، میرجعفر [سیدجعفر پیشه‌وری بعدی] درزمره افراد معدودی بود که برای هموار کردن راه برای این اقدام و آماده کردن مردم محل به تکاپو افتاد. ارتش سرخ در ۱۸ ماه مه ۱۹۲۰، در انزلی و غازیان نیرو پیاده کردند. میرجعفر و حیدرخان عم اوغلی و چند تن دیگر از اعضای حزب عدالت نیز با نیروهای روسی به ایران آمدند و در روز چهارم ماه ژوئن آن سال «جمهوری شوروی گیلان» به وجود آمد و... میرجعفر به اسم جواد زاده عهده دار پست کمیسر خلق برای امور داخله (وزیر کشور) در جمهوری شوروی گیلان گردید و در این سمت نقش مهمی ایفا نمود. در ۲۳ ماه ژوئن ۱۹۲۰ نخستین کنگره کمونیست‌های ایرانی در انزلی تشکیل گردید. مهمترین کار کنگره تبدیل حزب عدالت به «حزب کمونیست ایران» بود. میرجعفر جواد زاده... یکی از منابع عمده قدرت و تصمیم‌گیری آن گردید.» (ص ۱۰۸)

«در اواخر سال ۱۹۴۱، حزب توده‌جانشین حزب کمونیست ایران گردید. پیشه‌وری، سردبیر روزنامه آزر به عصویت حزب توده در نیامد. بعدها رفتار او را این طور تعبیر کرده اند که حزب توده را فاقد اعتبار و کارایی لازم در فعالیتها و مبارزات سیاسی می‌پنداشت» (ص ۱۱۰) پیشه‌وری «بدون مشورت با حزب توده، موجودیت فرقه دموکرات آذربایجان را با برنامه ده ماده ای حکومتی آن رسماً اعلام کرد.» «تشکیل حکومت فرقه دموکرات آذربایجان بعد از جنگ جهانی دوم، نخستین و بزرگترین موفقیت اتحاد جماهیر شوروی در برانگیختن نظامی باغی و تجزیه طلب، در خارج از حوزه نفوذ آن در اروپای شرقی و مرکزی، و جعفر پیشه‌وری، کمونیست «مؤمن» و «مجرّب» آلت فعل این حرکت بود.» (ص ۱۱۱)

ناگفته نماند که اگر در واقعه آذربایجان دولت ایران دست روی دست می‌گذاشت، نه امریکا و نه سازمان ملل متحد کاری نمی‌توانستند کرد. ایدن درا این مورد نوشته است: «خروج قوای شوروی از ایران، بیش از آنچه که تصور می‌شد، با اشکال روبه‌رو شد. لیکن وقتی که سرانجام عملی گردید، مدیون مهارت و ذکاوت خود ایرانیها بود.» (ص ۳۳۹)

به نظر دکتر دبیری، ارزیابی اهمیت سهم یکا یک سه عامل مؤثر در رفع غائله آذربایجان به شرحی که بیان گردید دشوار است. ناگزیر ترکیب آن سه، یعنی نفوذ اخلاقی سازمان ملل متحد، ذکاوت و درایت

سیاسی ایرانیان، و پشتیبانی ایالات متحده آمریکا را باعث حسن فرجام، در این رهگذر، خواهیم شمرد.» (ص ۳۵۴)

نقش کسانی چون سید حسن تقی زاده، حسین علا، و قوام السلطنه و شاه در نجات آذربایجان فراموش شدنی نیست.

نویسنده این سطور تاکنون چندین کتاب درباره واقعه یا غائله آذربایجان خوانده است، ولی هیچ یک از آنها به جامعیت کتاب مورد بحث در این مقاله نیست. آقای دبیری در فصل موضوعاتی در ارتباط با طرح مسأله ایران در شورای امنیت، اطلاعات مهمی بر اساس تلگرام های رمز بین جرج آلن سفیر آمریکا و وزارت خارجه در واشنگتن در اختیار خواننده قرار داده است که جامع ترین منبع برای نشان دادن اقداماتی است که سفیر، وزارت خارجه آمریکا، شاه، و قوام در آن زمان به عمل آورده اند. این جزیانات با استعفای قوام در ۱۷ و تشکیل مجدد کابینه او در ۱۹ اکتبر بدون وزیران توده ای و مظفر فیروز خاتمه یافت.»

شاه و آمریکا از حضور سه تن وزیر توده ای در کابینه قوام السلطنه نگرانند و نیز شاه از حضور مظفر فیروز در کابینه قوام و نقش او در مذاکرات با حکومت پیشه وری...

در کتاب مطالب تازه زیاد است که ذکر عنوانهای آن نیز در این مختصر نمی گنجد. کتاب بحران آذربایجان را باید به دقت خواند، ولی نقص آن نداشتن «فهرست اعلام» است.

آیین جوانمردی. مرام و سلوک طبقه عامه ایران

تألیف مهراں افشاری، دفتر پژوهشهای فرهنگی، تهران (خیابان ایرانشهر شمالی، نبش کوچه یگانه، شماره ۲۱۵)، ۱۳۸۲، صفحات: ۱۰۷، بها ۹۵۰ تومان

کتاب، در مجموعه «از ایران چه می دانم؟» چاپ شده است با شماره ترتیب ۵۴. و در پایان کتاب فهرست ۵۳ نشریه دیگری که پیش از این کتاب در این مجموعه به چاپ رسیده، آمده است. عنوان بعضی از این کتابها بدین قرار است: گستره فرهنگی و مرزهای تاریخی ایران زمین: ناصر تکمیل همایون؛ جزیره قشم. صدف ناشکافته خلیج فارس: علی بلوکباشی؛ تخت جمشید: حسین سلطان زاده؛ آبسکون یا جزیره آشوراده: ناصر تکمیل همایون؛ قالی شویان، مناسک نمادین قالی شویی در مشهد اردهال: علی بلوکباشی؛ کتیبه های ایران باستان: محمد تقی راشد محصل؛ کلیساهای آرامنه ایران: لینا ملکیمان...

در «دادداشت» دفتر پژوهشهای فرهنگی در آغاز کتاب، فلسفه تألیف کتابهای مجموعه بدین شرح توضیح داده شده است: «با توجه به تحولات نوین فرهنگی در جامعه امروز، نیاز ایرانیان، به ویژه جوانان تیزبین و پرسشگر، به بررسیهای جدید علمی و پر بار درباره تاریخ «پرفراز و نشیب» ایران زمین و دیانت و فرهنگ و تمدن آن، بیش از گذشته نمودار شده است... از این رو دفتر پژوهشهای فرهنگی... بر آن است تا با انتشار مجموعه «از ایران چه می دانم؟» آگاهیهای مهم، دقیق و سودمندی را در حوزه های گوناگون «ایران پژوهی» در دسترس همه دوستداران ایران و جوانان علاقه مند کشورمان قرار دهد...»

فهرست مطالب: پیش سخن؛ فصل یکم: عیاران: ۱- عیاران سیستان، ۲- شاطران، ۳- قصه های عیاری، ۴- ضعلوکان، ۵- اخیان. فصل دوم: سریداران. فصل سوم: پهلوانان. فصل چهارم: اهل زورخانه: ۱-

هیأت پهلوانان، ۲- سلسله مراتب اهل زورخانه، ۳- آداب و مراسم زورخانه، ۴- پهلوان پوریای ولی. فصل پنجم. لوتیان: ۱- شیربانان، ۲- لوتیان تنبک به دوش، ۳- خیمه شب بازان، ۴- حقه بازان و طاس بازان، ۵- بند بازان، ۶- مسخره ها. فصل ششم: جوانمردی پیشه وران: ۱- جوانمرد قصاب، ۲- کلوها، ۳- قلندران حیدری و درویشان خاکسار، ۴- درویشان معرکه گیر. فصل هفتم: اخلاق جوانمردی: ۱- جوانمردی صوفیان، ۲- ملامتیان. سخن پایانی. مآخذ.

آقای مهران افشاری که سالهاست به تحقیق در زمینه فرهنگ عامه ایران مشغول است، اینک در کتابی کم صفحه اطلاعات کامل و جالب توجهی درباره آیین جوانمردی در اختیار علاقه مندان قرار داده است. وی نوشته است: «جوانمردی که به عربی آن را فتوت می گویند، آیینی کهن با آداب و اصول اخلاقی خاص خود، ویژه مردان بوده است که ظاهراً سرچشمه های آن را در ادیان و آیینهای ایران باستان باید جست و تاکنون نشانه هایی از آن در مرام اهل زورخانه، لوتیها و درویشان خاکسار باقی مانده است. پیروان این آیین که آنان را «جوانمرد» یا «فتی» می نامیده اند از قرنهای آغازین اسلامی تا عصر حاضر در تحولات اجتماعی و تاریخ سیاسی ایران تأثیر و اهمیت قابل توجه داشته اند. در طول تاریخ ایران جوانمردان به گروههای متعدد تقسیم شده اند و در ادوار گوناگون با نامها و عنوانهای متفاوت، حضور آنان در امور اجتماعی و سیاسی مشهود است.»

وی عیاران را کهنترین گروه جوانمردان معرفی کرده است که در سه قرن اول اسلامی در ایران خاصه در نواحی شرقی مشهور بوده اند. اما با گذشت زمان، نامی از آنان در تاریخ ایران باقی نمانده است، چنان که در قرنهای یازدهم و دوازدهم تنها نشان آنان را در قصه های عامیانه فارسی نظیر رموز حمزه و اسکندرنامه کبیر می توان یافت؛ ولی این به معنی نابودی عیاران نیست، بلکه در طی هشت - نه قرن با نامهای دیگری مانند پهلوان و شاطر در تاریخ ایران ظاهر شده اند. ویژگی مشترک همه این گروهها جنگاوری و سپاهی پیشگی آنان بوده است. آقای افشاری آن گاه به نقل از مؤلف قابوس نامه، از جوانمردی پیشه وران در کنار جوانمردی عیاران و سپاهیان یاد کرده است. در این پیش سخن از آداب خاص برای پیوستن به جمع جوانمردان، آداب تشرّف به جوانمردی، از قبیل میان بستن، پوشیدن شلوار فتوت...، و از تفاوت این مراسم در گروههای گوناگون جوانمردان در سرزمینهای گوناگون، از جوانمردان قوی و سیفی و نیز از تقسیم آنان به گروههای متعدد که هر گروه را «حزب» یا «بیت» می گفته اند سخن به میان آمده است. به علاوه جوانمردان می بایست سلسله سند پیران خود را می دانستند، چنان که هنگامی که در قرن هفتم، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله برای تسلط بر جوانمردان عراق، شلوار فتوت پوشید و به جرگه اهل فتوت درآمد نام او نیز در سلسله پیران فتوت ثبت شد.

در فتوت نامه ها تأکید شده است که بنیانگذار طریق جوانمردی علی بن ابی طالب (ع) است که او خود فتوت را از پیامبر اسلام (ص) پذیرفت و جانشین او در فتوت داری سلمان فارسی ست. به جز سلمان فارسی از دیگر ایرانیان مثل ابو مسلم خراسانی، ملک باکالیجار، بهرام دیلمی و روزبه در سلسله نسب جوانمردان نام برده شده است که بر اصالت ایرانی آیین جوانمردی دلالت دارد.

در کتاب حاضر گروههای گوناگون جوانمردان در تاریخ ایران از دیرباز تا عصر حاضر معرفی شده اند.

آقای مهران افشاری در نگارش این کتاب از مآخذ متعدد فارسی و عربی و اروپایی استفاده کرده و فهرست آنها را در ۴ صفحه در پایان کتاب آورده است.
کتاب آیین جوانمردی اطلاعات دقیق و مهمی درباره جوانمردان در دوره های مختلف در اختیار علاقه مندان قرار می دهد.

فرهنگ نویسی، ویژه نامه فرهنگستان

مدیر مسئول؛ غلامعلی حداد عادل، دبیر؛ علی اشرف صادقی، سردبیر؛ احمد سمعی گیلانی، دوره اول، شماره اول، دی ۱۳۸۶، (شماره پیاپی؛ ۱)، تهران (ولنجک، خیابان پانزدهم شرقی، شماره ۳۶، صندوق پستی ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵)، صفحات ۳۲۲ + انگلیسی: ۶، بهای این شماره سی هزار ریال.

فهرست: سرفقاله، سخن دبیر: علی اشرف صادقی؛ مقاله: فرهنگ جامع زبان، پیکره در فرهنگ نویسی فارسی و پیکره زبانی را بانه ای؛ ابوالفضل خطیبی؛ نقش زبان شناسی در فرهنگ نویسی امروز: فریبا قطره، نکاتی در آسیب شناسی فرهنگ فارسی؛ علاءالدین طباطبایی؛ مدخل گزینی در فرهنگ عمومی یک زبانه: ساغر شریفی و پروانه فخام زاده؛ زبانی ساختواری و مدخل گزینی فرهنگهای عمومی یک زبانه: آریتا عباسی؛ اهمیت و کارکرد مثال در فرهنگهای عمومی یک زبانه: زهرا جعفری؛ تاریخچه فرهنگ نویسی عامیانه فارسی: مهرداد نغزگوی کهن؛ ضرورت توجه به صورتهای شکسته در فرهنگهای فارسی: سعید لیان؛ بررسی انواع بندهای متممی در زبان فارسی و شیوه نمایش آنها در فرهنگها: امید طبیب زاده؛ توصیف افعال مرکب پی بستی در زبان فارسی و شیوه ضبط آنها در فرهنگها: محمد راسخ مهند؛ طرح تدوین فرهنگ واژه های متضاد در زبان فارسی: نریا پناهی، نقد و بررسی: فرهنگ فارسی اعلام؛ اثری تازه با ویژگیهای نو: حمید حسینی. یادداشتها: واژه های فراموش شده از شاهنامه در فرهنگها: سجاد آیدنلو؛ «یازگار» یا «یادگار»: ابوالفضل خطیبی؛ درباره «یازگار»: علی اشرف صادقی. تازه های نشر در زبان و ادب فارسی ... اخبار ...

در بخش «تازه های نشر»، از جمله کتابهای زبان فارسی فرارودی [تاجیکی] تألیف علی رواقی، با همکاری شکیبا صیاد، و دیگری فرهنگ فارسی تاجیکی در ۲ جلد، تألیف: شکوری، محمد جان، ولادیمیر کاپرانوف، رحیم هاشمی، ناصر جان معصومی، برگردان و تصحیحات از محسن شجاعی معرفی شده اند که هر دو حائز کمال اهمیت است. و نیز فرهنگ اصطلاحات ادیان جهان، تألیف گلناز حامدی، فرهنگ جامع ضرب المثلهای فارسی، تألیف بهمن دهگان، فرهنگ کنایات سخن، ۲ جلد، تألیف حسن انوری؛ فرهنگ کودکان سخن، تألیف منیژه گازرانی.

برای گرداندگان «فرهنگ نویسی» موفقیت کامل آرزوی کنم.

دانشنامه زبان و ادب فارسی

به سرپرستی: اسماعیل سعادت، جلد دوم: برتدق خجندی - حیرتی تونی، تهران ۱۳۸۶، صفحات ۷۶۶، بها ۱۵۰۰۰۰ ریال.

جلد اول این دانشنامه در ایران شناسی، معرفی گردیده و اینک جلد دوم آن از سوی فرهنگستان زبان و ادب فارسی منتشر گردیده است. در این مجله در حدود چهارصد مدخل به چاپ رسیده است که فهرست آنها با ذکر نام نویسندگان آنها در صفحات: نه- چهارده چاپ شده است.

بر نویسنده این دستور معلوم نگردیده است چرا مدخل «اعتصامی، یوسف» (پدر پروین اعتصامی) نوشته هاله آبتی، پس از مدخل «اعتراض الکلام» در جلد اول چاپ شده است و مدخل «اعتصامی، پروین» نوشته روح انگیز کراچی، در جلد دوم در زیر مدخل: «پروین اعتصامی» و پس از «پرویزی، رسول».

دانشنامه زبان و ادب فارسی از کارهای سودمند فرهنگستان زبان و ادب فارسی ست. امید است مجلدات بعدی آن بی وقفه به چاپ برسد.

ساختار شناسی و شکل‌های تصریفی فعل‌های فارسی

دکتر محسن حافظیان، با همکاری: مرضیه بادی، نشر گل آفتاب مشهد، (کوه سنگی، حکیم نظامی ۳۸، شماره ۱۴)، صفحات: ۳۳۲، بها ۳۵۰۰ ریال

فهرست: پیشگفتار؛ نویسه‌ها و واجها؛ نشانه‌های اختصاری؛ فصل اول: ساختمان فعل‌های فارسی، در زیر ۳ عنوان؛ فصل دوم: ضمیرهای شخصی و شناسه‌ها؛ فصل سوم: گونه‌های فعلی، در زیر ۴ عنوان؛ فصل چهارم: وجه‌ها و زمان‌های فعلی، در زیر ۲ عنوان؛ فصل پنجم: نمایه‌ها و گروه‌های فعلی، در زیر ۱۲ عنوان؛ فهرست گروه‌های فعلی

ناشر در پشت جلد کتاب نوشته است: «کتابی که در دست دارید فهرستی کم و بیش کامل از فعل‌های فارسی، ساختار آنها و شکل‌های تصریفی شان می باشد و شاید برای نخستین بار است که یک الگوی ساختاری فراگیر برای کلیه فعل‌های فارسی معرفی می شود.

این کتاب برای نخستین بار در پاریس توسط انتشارات l'Harmattan در سال ۲۰۰۱ میلادی (۱۳۸۰ خورشیدی) منتشر گردید و در همان سال مورد تأیید دانشکده زبان‌های شرقی پاریس و دانشگاه سوربن قرار گرفت. سپس به عنوان کتاب مرجع فعل‌های فارسی در دانشگاه‌های سراسر فرانسه معرفی و در سال ۲۰۰۳ میلادی به تجدید چاپ رسید.

چاپ نخست این کتاب به زبان فارسی در سال ۲۰۰۴ میلادی (۱۳۸۴ خورشیدی) یعنی سه سال پس از نخستین چاپ آن در فرانسه شاید نشانه‌ای از کم توجهی ما به زبان مادری ست. به هر حال امید است که انتشار این کتاب گامی هرچند کوچک در اعتلای زبان مادری و آشنایی جوانان و محققان ما با ساختار و شکل‌های تصریفی فعل‌های فارسی باشد.»

مؤلف در پیشگفتار نوشته است که در نگارش کتاب حاضر هدف‌های زیر دنبال شده اند:

شناساندن یک فهرست کم و بیش کامل از فعل‌هایی که در فرهنگ‌های زبان آورده شده اند...

شناساندن یک الگوی ساختاری فراگیر برای فعل‌های فارسی، ساختارشناسی فعل‌های ساده محور تمامی

بررسی‌های ما بوده است. فعل‌های ساده یاد شده می توانند پایه فعل‌های مشتق یا ترکیبی باشند.

کمک به حل دشواری‌هایی که در کاربرد فعل‌های فارسی روی می نماید.

شناساندن مختصر بافت جمله‌هایی که شکل تصریفی فعلها در آن به کار می‌روند. با این همه، بخشهای مربوط به بافت جمله‌ها در حدی آورده شده‌اند که شکل تصریفی فعل را بتوانیم در آن نشان دهیم.

حافظ نامه

نگارنده و ناشر: مهدی شمشیری، شماره اول - ژانویه ۲۰۰۸، بها: سی دلار برای دریافت ۱۲ شماره در یک سال، نشانی:

Mehdi Shamshiri, P.O.Box 866672, Plano, Tx 75086-6672.

فهرست مندرجات: گفتاری راجع به تاریخ تولد حافظ؛ خاندان اینجو، شرف الدین محمود؛ نتیجه‌گیری مورد نظر در مورد تاریخ تولد حافظ؛ بقیه شرح حال خاندان اینجو؛ اولین غزل از دیوان حافظ و شرح و تفسیر آن؛ توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی ابیات آن؛ در مورد انتساب اولین مصراع در این غزل به یزید بن معاویه؛ توضیح ضروری در مورد بیت چهارم؛ معنای بعضی از واژه‌های موجود در این غزل؛ معنای ابیات؛ معنا و مفهوم کلی از این غزل.

آقای شمشیری در «پیشگفتار» نوشته است: «در پائیز سال گذشته (۲۰۰۷ م/۱۳۸۶ ش. ۰) به درخواست جمعی از دوستداران شعر و ادب فارسی، اولین دوره از جلسات حافظ خوانی به منظور قرائت غزلیات این شاعر بزرگ و بی نظیر ایران و بحث و تفسیر در مورد آنها به مدت سه ماه (هر دو هفته یک بار) توسط این جانب در دالاس برگزار گردید و به زودی دومین دوره این جلسات با ترتیباتی تازه، آغاز به کار خواهد کرد». عده ای از شرکت کنندگان در این جلسات «مصراعه و مکرراً به نگارنده پیشنهاد نمودند که مطالب جالب توجهی که در این جلسات مورد بحث قرار می‌گیرد، چاپ شود. انتشار این جزوه اولین قدم در اجرای آن پیشنهاد می‌باشد.

شماره دوم، فوریه ۲۰۰۸ (بهمن ۱۳۸۶)

فهرست: توضیح ضروری؛ مختصری در معرفی خاندان بلیانی؛ تعریف ابدال؛ شیخ امین الدین بلیانی، پیر طریقت و مرشد حافظ؛ پیروی حافظ از امین الدین و طریقت او؛ ترک خانقاه توسط حافظ (و خواجوی کرمانی)؛ ابراز ناراحتی از وضع خانقاه؛ تصمیم به ترک خانقاه؛ ترک خانقاه؛ پاسخ واعظان و زاهدان عیب‌جو؛ نسب‌نامه پیران طریقت از خاندان بلیانی؛ دومین غزل از دیوان حافظ و شرح و تفسیر آن؛ توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی ابیات آن؛ معنای بعضی از واژه‌های موجود در این غزل؛ معنای ابیات؛ معنا و مفهوم کلی از این غزل.

آقای شمشیری در پایان هر یک از این دو دفتر نوشته است: «نگارنده با این که به هیچ نوع فالگیری اعتقادی نداشته و ندارد، ولی گاه گاهی در مجالس فامیلی و دوستانه بنا به خواهش بعضی از حاضران و دوستان... برای آنان از آن دیوان فال می‌گیرد و ابیات غزلی را که پاسخ فال می‌باشد برای نیت‌کنندگانی که از بی اعتقادی نگارنده آگهی دارند، معنی و تفسیر می‌نماید.» «در این صورت یک نفر تفسیر کننده متخصص، در پاسخ نیت‌کننده مطالبی، کم و بیش، به شرح زیر بیان خواهد نمود...» (ص ۱۹، شماره اول)

هزارواژه

نویسنده: داریوش همایون، چاپ: نشر تلاش، ۱۳۸۶، صفحات: ۲۰۷، بها ده یورو.

آقای داریوش همایون در «پیشگفتار» سبب انتخاب عنوان «هزارواژه» را برای این مجموعه به این شرح توضیح داده است: «نوشتن ستون منظمی برای کیهان لندن (دو هفته یک بار) که از سه سال پیش آغاز شد با شرطی از دو سو همراه بود- این که اندازه آن مقالات در حدود هزارواژه باشد- نوشتن ستون Column با دو محدودیت- یکی آن که اشاره رفت- همراه است. محدودیت دوم بسته بودن به رویدادهای روز است، برخلاف رساله essay که می تواند از هر دو دیوار بگذرد....»
در هزارواژه حدود شصت مقاله چاپ شده در کیهان لندن تجدید طبع شده است.

انگلستان و روسیه در ایران ۱۹۱۹ - ۱۹۲۲

جلوه‌های بی‌ازسلطه آنها و تلاش برای رهایی از آن، از جمله استمداد از جامعه ملل
نوشته دکتر مصطفی دبیری، انتشارات سخن، تهران (خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان
وحید نظری شماره ۲۲۶)، صفحات: ۱۵۹، بها ۲۳۰۰ تومان

فهرست: بخش اول- ایران در ربع قرن بیستم- روابط متلاطم و نابرابر آن با روسیه و انگلستان. فصل
اول- جنبش جنگل، جمهوری شوروی آذربایجان و گروه‌های سیاسی متأثر از افکار انقلابی و اجتماعی. عوامل
مشوق در اشغال گیلان، در زیر ۳ عنوان- فصل دوم- انقلاب بلشویک (۱۹۱۷) و ایران...؛ فصل سوم-
قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ با انگلستان... فصل چهارم- اشغال نظامی گیلان به وسیله ارتش سرخ. کمونیست‌های
ایرانی، زمینه‌سازان اشغال نظامی انزلی به وسیله روسها... بخش دوم: استمداد ایران از جامعه ملل برای تخلیه
گیلان از نیروهای شوروی. فصل پنجم- جامعه ملل، مبانی فکری و فلسفی تأسیس جامعه ملل، شورای جامعه
ملل، مجمع جامعه ملل. فصل ششم- فیروز میرزا نصرت الدوله، وزیر امور خارجه، نماینده ایران در شورای
جامعه ملل... فصل هفتم- تأملاتی درباره مباحثات و تصمیم شورای جامعه ملل در خصوص استمداد ایران...
فصل هشتم- صدارت مشیرالدوله... بخش سوم- توسل به مذاکرات مستقیم برای پایان دادن به اختلاف
ناشی از اشغال نظامی گیلان. فصل نهم- مذاکرات مسکو و اوضاع و احوال ناظر بر انعقاد عهدنامه مودت بین
ایران و شوروی... فصل دهم- دریافت امتیاز استخراج نفت شمال، یکی از دو هدف عمده مستتر در عهدنامه
مودت و مایه گرفتاریهای دیربای ایران... فصل یازدهم- عهدنامه مودت ۱۹۲۱، زیر ذره بین تحولات روابط
بین الملل در هشتاد سال گذشته... ضمیمه ۱- عهدنامه مودت ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ بین ایران و روسیه شوروی.
ضمیمه ۲- نامه سفیر روسیه شوروی به دولت ایران. منابع.

در پیشگفتار کتاب از جمله به این موضوع اشاره شده است: «کمونیسم در اواخر دهه دوم قرن، در کشور
روسیه به عنوان ابزار حکومت به کار گرفته شد... نخستین رژیم شورشی ملامت از تعالیم کمونیسم و یا مدعی آن،
در استان گیلان، بلافاصله پس از اشغال آن توسط ناوگان دریایی ارتش سرخ در ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) به وجود آمد و
خود را «جمهوری شوروی گیلان» نامید. تأسیس حزب کمونیست ایران، در خرداد ماه آن سال، نقطه اوج این
واقعیه بود. دومین نظام باغی، به دنبال اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم، در آذربایجان ایجاد شد و در

این ماجرا، از کمک مستقیم نیروی نظامی بیگانه در آن سامان برخوردار بود.^{۱۰}
موضوع مهم دیگری که در پایان همین پیشگفتار کوتاه از نظر مؤلف کتاب دور نمانده، عهدنامه ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) است.

آقای دبیری نوشته است: «امضای آن [عهدنامه] نتیجه یأس ایران از بی‌کفایتی شورای جامعه ملل و روی آوردن به مذاکره مستقیم با روسیه شوروی بود. مذاکرات در اوضاع و احوالی صورت گرفت که قسمتی از سرزمین ایران در اشغال ارتش روسیه بود. ایران هم‌اورد شوروی نبود. گفتگوهای مسکو، در حقیقت مصالحه غالب با مغلوب بود و در نتیجه، عهدنامه، تعهداتی را بر ایران تحمیل کرد که پس از متجاوز از هشتاد سال هنوز از سنگینی آن بر دوش ایرانیان کاسته نشده است. به این مناسبت، سیر روابط متلاطم ایران و روسیه از هشتاد سال پیش و دیگر گونیه‌های سیاسی و اجتماعی حاصل در دو کشور، در این مدت، به اختصار مرور و مفاد عهدنامه، در پرتو تحولات نظام حقوق بین الملل راجع به این نوع عهدنامه‌ها، با توجه و تفصیلی که درخور حساسیت و اهمیت روابط دو کشور، در گذشته، و نیز با نگاهی به چشم‌انداز آینده آن باشد، به نظر خوانندگان عرضه شده است.

در نقشه‌ای که بر روی جلد کتاب چاپ شده است بخشهایی مهم در شمال و شرق ایران که در تصرف روسیه و انگلستان قرار گرفته نشان داده شده است.

در نگارش این کتاب «از اسناد و مدارک حاوی مربوط تحولات روابط ایران با انگلستان و روسیه... که از سوی بازماندگان فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر امور خارجه و نوق الدوله، به آرشیو جامعه ملل در شهر ژنو (سوئیس) سپرده» شده استفاده شده است.
کتاب را باید به دقت و چند بار خواند.

افسانه غدیر خم

پژوهش و نگارش از م - مشیری مشهدی، در کتاب به نام و نشانی ناشر و سال چاپ کتاب اشاره نگردیده است، صفحات: ۱۵۸، بها (؟)

فهرست مطالب:- چهره واقعی علی بن عبد مناف؛ الف- دامادی محمد، ب- فتح خیبر، ج- حدیث منزلت، د- قراءت آیاتی از سوره برات توسط علی برای حاجیان در موسم حج، ه- مأموریت علی به نجران و داستان واقعی غدیر خم. - جعل افسانه مسخره و خنده آور غدیر خم بر مبنای واقعه یابانی مأموریت علی به نجران. - چند دلیل دیگر در مورد دروغ بودن داستان غدیر خم. - توضیح مقدماتی. - مردود شدن داستان غدیر خم در یک بررسی علمی. - فرضیه. - خصوصیات منحصر به فرد این فرضیه، اول - برصحبایی ترین واقعه در اسلام، دوم - مهمترین واقعه در اسلام بعد از بعثت. سوم - بخش سریع این خبر در سایر نقاط عربستان. - انجام بررسی و دلائل مورد استناد. - اینک تعدادی از دلایل: ۱- بی اطلاعی تمام مردم آن زمان (حتی محمد و علی!!) از واقعه غدیر خم. ۲- بی اطلاعی تمام شرکت کنندگان در سقیفه بنی ساعده از واقعه غدیر خم. - یک استدلال بی منطق طقیل المؤمنین های شیعه. ۳- بی اطلاعی عشره مبشره از واقعه غدیر خم. ۴- بی اطلاعی تمام «سابقون مقربون» و بشارت یافتگان بهشت از واقعه غدیر خم. ۵- بی اطلاعی

محبوب ترین فرد در نزد محمد، از داستان غدیر خم. ۶- بی اطلاعی عمار یاسر بزرگترین صحابی علی. ۷- بی اطلاعی کامل خود علی از واقعه غدیر خم. - مقایسه ای بین رفتار محمد با علی در حکومت: الف- نمونه هایی از اعمال و رفتار محمد. ب- نمونه هایی از اعمال و رفتار علی. نتیجه گیری: - بحثی مختصر راجع به محل واقعی دفن جسد علی ابن عبد مناف- خاتمه

مؤلف نوشته است که «در میان خانواده ای شیعه مذهب به دنیا آمده و در تمام طول عمر خود در مورد سه خلیفه اول جز سب و لعن چیزی نشنیده است اما از زمانی که خود به بررسی و تحقیقات پرداخته به طور قطع متوجه شده است که اهل تسنن یعنی نود و پنج درصد از مسلمانان جهان کمتر به دروغ پرداخته و بیشتر به واقعیات روی آورده اند. به عبارت دیگر تمام مفسران و مورخان سنی مذهب که آثارشان از قرن سوم هجری به بعد در دسترس ما قرار دارد، هر دروغی که ساخته اند در جهت عظمت بخشیدن به خود محمد و جعل بعضی معجزات برای او بوده، و پس از او دیگر برای هیچ یک از خلفای راشدین و یا خلفای بعدی مقامی فوق بشری قائل نشده اند....»

آقای م- مشیری مشهدی در نگارش افسانه غدیر خم از کتابهای ذیل در تألیف خود استفاده کرده است: قرآن مجید، ناسخ التواریخ، سیرت رسول الله، تاریخ طبری، تشیع در مسیر تاریخ: دکتر سید حسین محمد جعفری، تاریخ اسلام: دکتر علی اکبر فیاض، تاریخ سیاسی اسلام: صادق آئینه وند، لغتنامه دهخدا، تاریخ یعقوبی، مروج الذهب، تاریخ قرآن: دکتر محمود رامیار، علی و فرزندان: دکتر طه حسین، الامام علی: عبدالفتاح عبدالمقصود، کلیات مفاتیح الجنان: حاجی شیخ عباس قمی.

به نظر نویسنده این سطور، تألیف این کتاب و دهها کتاب و صدها مقاله دیگر که در سالهای اخیر در رد یا تضعیف اسلام و از جمله مذهب شیعه نوشته شده، حاصل حکومت اسلامی «امام» خمینی در ایران است، و عکس العمل برخی از هموطنان ما در مورد حکومتی که رهبرش خود را برگزیده خداوند و جانشین امام زمان می داند، حکومتی که مدعی ست دنیا- نه ایران شیعه- را برای ظهور امام غایب آماده می کند و رئیس جمهوری فعلی این حکومت آشکارا در این سالهای آشفتگی و بحران در سراسر جهان اعلام می کند که امام زمان دنیا را مدیریت می کند!!

آنچه باید در این باب اضافه کنم آن است که بر باورها و احساسات پیروان هیچ یک از ادیان و مذاهب نباید حمله برد و در مورد پیشوایان آنان نباید الفاظ زشت به کار برد. به علاوه شیعیان جهان قرنهایست که «غدیر خم» را به عنوان یک واقعه حقیقی تاریخی باور دارند و بدین جهت هر سال آن را جشن می گیرند. بگذریم از این که علمای ساکن شهر قم در سالهای اخیر می کوشند حکومت اسلامی، عید غدیر خم را جانشین نوروز کنند که البته سخن نا به جایی ست.

چون از ناشر کتاب نامی به میان نیامده است از توضیح بیشتر درباره کتاب خودداری می کنم، چون اگر علاقه مندی برای دسترسی به این کتاب پیدا شود نمی داند این کتاب را چگونه می تواند به دست بیاورد.

فرود یک تمدن بزرگ و فراز یک حکومت بدوی

نویسنده: نادر پیمانی، ناشر: ظاهرأ نویسنده است، ۲۰ فوریه ۲۰۰۸، سند یگو، کالیفرنیا، صفحات:

۶۰، بها (؟)

فهرست مطالب - پیشگفتار؛ فرود یک تمدن؛ فراز یک حکومت بدوی؛ اوضاع ایران در اواخر دوران ساسانی؛ حمله اول اعراب به ایران؛ علل شکست ایران از اعراب؛ اوضاع ایران بعد از حمله اعراب؛ مذهب شیعه چگونه به وجود آمد؟ نقش روحانیون در تاریخ پنج قرن اخیر ایران؛ روحانیت در خدمت بیگانگان؛ موقوفه اوده؛ حمله دوم اعراب به ایران؛ تحلیل علل وقوع فاجعه ۲۲ بهمن؛ نامه مرتضی پسندیده برادر خمینی.

آقای پیمایی در پیشگفتار نوشته است: «فرزندان ایران زمین، شما در هر زمان و مکانی که باشید به هر حال ریشه در خاک ایران دارید. فراموش نکنید که شما وارث یک تمدن بزرگ جهانید. کشور اهورایی شما امروز در اسارت عده ای اهریمن قرار گرفته، تنها راه نجات ایران اتحاد و همبستگی تمام ملت ایران و مبارزه با خرافات و موهومات مذهبی و ریشه کن کردن آخوند و آخوند بسم است.»

این رساله با بیان می پذیرد با «نامه مرتضی پسندیده برادر خمینی به وی در تاریخ ۱۵ مرداد سال ۱۳۶۲» که با این عبارت آغاز می شود:

«ناله ها از هر سو به گوش می رسد و نفرینش به ارباب عمایم عالمی را گرفته است، براساس آنچه هر روز مشاهده می کنیم و آن چیزهایی که به گوش ما می رسد و خودمان احیاناً در جریان آن قرار می گیریم، مردم هر ساعت دست به آسمان دارند و آرزوی برگشت اوضاع گذشته را می کنند... روزی که در خمین و به دستور حزب جمهوری و با تمهید و توطئه ای که گمان ندارم به دور از اطلاع شما بوده، عمامه از سر من کشیدند و از هیچ توهینی ابا نکردند، من ذره ای گلایه نکردم، چون روزگار جدمان پیش چشم بود... روزی که دستور داد بد همه صندوقها را به نام علی آقا خامنه ای باز کنند... من و دو سه آدم دلسوز... به شما نوشتیم این انتخابات، ایران را بر باد می دهد، گوش نکردید و حالا می بینید آنچه نبا بد می دیدید... خوشا به سعادت آنها که همان روزهای نخست رفتند و این روزها را ندیدند... قم - ۲۵ شوال ۱۴۰۳ قمری. مرتضی پسندیده.»

متأسفانه ذکر نشده است که این نامه از چه کتابی گرفته شده است.

آینه جهان

«رویشی تازه برای پیوند فرهنگ ایران و جهان

نشریه فرهنگی، ادبی، اجتماعی «ماهانه»

مدیر: دکتر حشمت شهبازی، سردبیر: پرویز ناظریان، سال یکم، شماره یکم، ژانویه ۲۰۰۸، کالیفرنیا (3940 Laurel Canyon Blvd # 815, Studio City, CA 91604)، صفحات: ۵۷+، ۱۱ صفحه انگلیسی، بها: تک شماره ۳ دلار، اشتراک سالانه ۱۲ شماره: امریکا ۵۰ دلار امریکایی،

سا پر کشورها ۸۰ دلار امریکایی

فهرست: در این شماره: سردبیر؛ فارسی بزرگترین میراث فرهنگ ما؛ هوشمند فتح اعظم؛ سهم مردم ایران در برقراری دموکراسی؛ حسین زاهدی؛ جهان فردا و کلید سعادت بشری؛ غفور میرزایی؛ مولوی شاه عرفان؛ ایرج خادمی؛ آخرین روز درس؛ دکتر صدرالدین الهی؛ ... این درد جانکاه. علل اصلی افزایش بروز سرطان در جهان؛ دکتر پرویز قدریان؛ اقتصاد و ارزشهای اخلاقی؛ دکتر فرهاد ثابتان؛ گذرنامه اندیشه؛ دکتر

سیامک صفرنژاد؛ از شعر ناب و طرب انگیز مولانا تا والت ویتمن که می فریبد و می هراسد... پرویز ناظریان؛ ده پرسش از هوشنگ توزیع، نویسنده، بازیگر و کارگردان؛ دانشگاه‌های امریکایی و شرایط وارد شدن به آنها: حسین مجید؛ اذان غروب: قصه ای از بهرام صادقی؛ نه شکوفه نه پرنده... شعری از نادر نادرپور؛ گذاره نامه

در زیر عنوان «در جهان امروز ما» آینه جهان» یم آمده است: آینه جهان، بر پایه اعتقادی راسخ به وحدت بنیادی نوع بشر و شرافت ذاتی انسان بنیاد گردیده است و اعتقاد داریم که بگانگی و اتحاد مردم جهان شرط اساسی موفقیت در پیشبرد رفاه و امنیت جهانی است. همچنین اعتقاد داریم که هر فردی می تواند و باید در رسیدن به این هدف نقشی موثر داشته باشد...

آینه جهان برای رسیدن به هدفهای خود مقالاتی را درج خواهد کرد که به مسائل گوناگون در سراسر جهان، به ویژه عدم رعایت حقوق بشر، توجهی عمیق صادقانه دارند....

آینه جهان متعدد است که مقالات مندرج در آن خالی از هر نوع غرض ورزی و پیشبرد هدفهای سیاسی باشد و در عین این که از هیچ تفکر سیاست حزبی پشتیبانی نمی کند کوشش خواهد کرد که اقدامات بقیه افراد و یا گروهها را که با هدفها یمان مطابقت دارد منعکس سازد....»

خبرهای ایران شناسی

۱ - آرامگاه کوروش خاری در چشم حکومت اسلامی

« پاسارگاد پنجمین محوطه جهانی ایران است که طی آخرین جلسه

یونسکو در تیرماه ۱۳۸۳ که در چین برگزار شد به علت دارا بودن

شاخصهای فراوان در فهرست جهانی یونسکو به ثبت رسیده است. »

از ظواهر امر چنین بر می آید که آرامگاه کوروش (جلوس ۵۵۹ ق.م. - مقتول ۵۲۹

ق.م.) در پاسارگاد، در آینده ای که دور نیست به کلی ویران خواهد گردید.

کوروش که بود؟

کوروش در دوران پادشاهی خود در بیست و پنج قرن پیش امپراطوری پهناوری به وجود

آورد. از جمله کارهای او این بود که پس از تسخیر بابل در سال ۵۳۹ ق.م. نه فقط با مردم

به مهربانی رفتار کرد، بلکه اسیران یهودی را که بخت نصر از فلسطین به آن شهر آورده

بود آزاد ساخت و اجازه داد به فلسطین بازگردند، و نیز فرمان داد معبد یهودیان را در

اورشلیم که بخت نصر ویران کرده بود به هزینه خزانه پارس بسازند، و این کار انجام

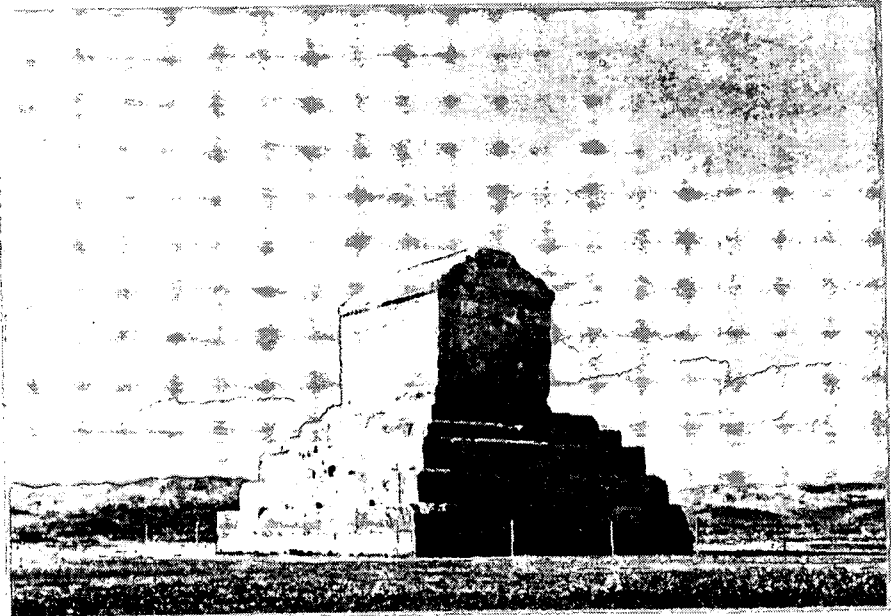
پذیرفت. بدین جهت است که مورخان شرق و غرب عموماً کوروش را ستوده اند و در تورات

کتاب مذهبی یهودیان نیز از وی با تجلیل بسیار یاد شده است. همچنین عده ای از محققان

را عقیده بر این است که کوروش نخستین فرمان «حقوق بشر» را صادر کرد و در کمال

قدرت بدان عمل کرد. پس از آن که کوروش در جنگ با قبایل ماساژت ها که میان دریاچه

اورال و خزر می زیستند کشته شد، جسدش را به ایران آوردند و در آرامگاهی در پاسارگاد به خاک سپردند.



با آن که ایران در بیست و پنج قرن گذشته بارها از سوی بیابانگردانی چون تازیان مسلمان و ترکمانان و مغولان... مورد حمله قرار گرفته و هر بار خسارات جبران ناپذیری بر کشور ما وارد شده است، هیچ یک از مهاجمان در صدد برنیامدند آرامگاه کوروش را ویران کنند. ولی در روزگار ما، تقریباً همزمان با قدرت یافتن طالبان در افغانستان که به سرخ بت و خنگ بت بامیان - به عنوان این که ضد اسلامی ست - خسارات جبران ناپذیری وارد کردند، و جهانیان را به اعتراض واداشتند، حکومت اسلامی در ایران نیز در صدد برآمد که آرامگاه کوروش را نابود سازد، البته نه به شیوه طالبان افغانستان. حاکمان فعلی ایران که فقط شناسنامه ایرانی در دست دارند و مطلقاً به ایران نمی اندیشند راه دیگری برگزیدند؛ ساختن سدی در نزدیکی آرامگاه کوروش، تا نه فقط آرامگاه را پس از مدتی کوتاه معدوم شود، بلکه آثار تاریخی متعددی را هم که قدمت برخی از آنها به هفت هزار سال می رسد و در نزدیکی این آرامگاه قرار دارد از بین ببرند. گمان نبرید که این نقشه شیطانی کار یک تن یا دوتن است. خیر. ظاهراً «مصلحت نظام» ضرورت این کار را تأیید کرده است. چون ساختن سد سیوند در دره بلاغی فارس در سال ۱۳۷۱ در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی آغاز گردید و در تمام دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، معروف به اصلاح

طلب، ادامه داشت و بعد دنباله کار در دوره ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد، با آبگیری سد سیوند در فارس به مرحله نهایی، یعنی ویرانی آرامگاه کوروش نزدیک می شود. سد سیوند در ۳۰ فروردین ۱۳۸۶ با حضور جمعی از مسئولان کشور و مقامات وزارت نیرو به طور رسمی آبگیری شد. در ضمن از یاد نبریم که در تمام این سالها، قدرت مطلق بر طبق قانون اساسی حکومت اسلامی، در دست آیت الله خامنه ای بوده است و رؤسای قوای سه گانه بی اجازه و بی موافقت وی کاری انجام نداده اند.

ما در ایران شناسی (سال ۱۷، شماره های ۳ و ۴، پائیز و زمستان ۱۳۸۴، زیر عنوان «خبرهای ایران شناسی»)، اطلاعات لازم درباره سد سیوند و آرامگاه کوروش را بر اساس آنچه کارشناسان ایرانی اظهار داشته اند و در مطبوعات ایران یا سایت های اینترنتی منتشر گردیده است نقل کرده ایم. اینک آخرین اطلاعات مربوط به این سد را نیز از نظر خوانندگان می گذرانیم.

چنان که اشاره گردید در دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد آبگیری سد انجام پذیرفته، علاوه بر این که دره بلاغی فارس به زیر آب رفته است، نشانه های ویرانی آرامگاه کوروش بر اساس گزارشهای محققان و کارشناسان به چشم دیده می شود. از جمله افزایش رطوبت در محدوده آرامگاه کوروش که معلول آبگیری سد است کاملاً محسوس است. به علاوه «بستر سنگی بخش شمالی آرامگاه که آفتاب کمتری می بیند، از خزه و گلسنگ پر شده است.» که پاکسازی آنها کاری بسیار مشکل است زیرا «گلسنگ عمری طولانی دارد و ریشه آن در درون سنگ نفوذ می کند...» علت پیدایش آن «وجود رطوبت و نبود آفتاب است.»

اکنون برای آن که خوانندگان از آخرین اخبار در مورد سد سیوند و آرامگاه کوروش مطلع گردند، گزارش ادوار نیوز، خبرنگار CHN و میراث خبر را درباره این موضوع از نظراتان می گذرانیم و سپس آنچه را پیش از این، در دو شماره ایران شناسی چاپ شده است، برای اطلاع از سابقه امر عیناً در این شماره تجدید چاپ می کنیم.

«آرامگاه کوروش در معرض تخریب

رطوبت اطراف آرامگاه را فرا گرفته است.

شماری از آثار باستانی در پی آبگیری سد سیوند غرق شده است.

به گزارش ادوار نیوز، برخی اعضای انجمنهای دوستدار میراث فرهنگی که در ایام نوروز از اثر میراث جهانی پاسارگاد و مقبره کوروش دیدن کرده بودند، از بوی نم و رطوبت

زیاد در اطراف آرامگاه و محوطه پاسارگاد خبر می دهند. این در حالی ست که میزان بارندگی در پاسارگاد کم بوده و دریاچه سد سیوند نیز پر شده است.

سد سیوند در روز پنجشنبه ۳۰ فروردین ۸۶ با حضور جمعی از مسؤولان کشور و مقامات وزارت نیرو، به طور رسمی آبدگیری شد. این در حالی بود که قرار بود در صورت بروز نم و رطوبت در اطراف آرامگاه کوروش، آبدگیری متوقف شود.

بر اساس مشاهدات عینی خبرنگار CHN بوی نم و رطوبت از اطراف آرامگاه کوروش به مشام می رسد در حالی که پیش از این خبری از این نوع شرایط هوایی در پاسارگاد نبود. بر اساس گزارشهای ارائه شده از سوی هواشناسی استان فارس، منطقه پاسارگاد طی شش ماه گذشته با خشکسالی مواجه بوده و پیش از آبدگیری سد سیوند در چنین زمانهای خشکسالی بوی نم و رطوبت در اطراف آرامگاه کوروش به مشام نمی رسید.

بر اساس این گزارش تا کنون طی شش ماه گذشته تنها دو سه بار بارندگی در منطقه رخ داده که آن هم بیش از نیم روز طول نکشیده و حاصل آن ۷۵ میلیمتر بارندگی بوده است. از سوی دیگر با آبدگیری سد سیوند ایستگاه هواشناسی کوچکی در نزدیکی آرامگاه کوروش دایر شد تا از میزان رطوبت ناشی از دریاچه سد سیوند کسب اطلاع شود. اما هرگز گزارشی مبنی بر میزان رطوبت وارده به منطقه داده نشده است.

پس از آبدگیری سد سیوند مسؤولان مربوط به این پروژه سکوت کردند و برخی نیز از مصاحبه با رسانه ها در این مورد منع شده اند.

به گزارش میراث خبر، بوی نم و رطوبت در حالی در اطراف آرامگاه کوروش به مشام می رسد که پیش از این سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری درباره زیان و ضرر رطوبت بر آرامگاه به مسؤولان سازمان آب منطقه ای استان فارس تذکر داده بود. از سوی دیگر سازمان میراث فرهنگی، مصاحبه کارشناسان این سازمان را با مطبوعات ممنوع کرده و مسؤولان عالی رتبه سازمان نیز حاضر به پاسخگویی درباره شرایط میزان رطوبت در اطراف آرامگاه نیستند.

بر اساس عکسهای ارسالی از سوی انجمنهای میراث فرهنگی که در نوروز گرفته شده، دریاچه سد سیوند تا حد قابل توجهی پر شده است و برخی محوطه های باستانی از جمله روستای هخامنشی نیز غرق شده است.

همچنین بر اساس مشاهدات خبرنگار CHN درختان چند صد ساله و حتی هزار ساله این تنگه از ریشه جدا و آتش زده شده اند.

شواهد موجود حاکی از آن است که خطری جدی آرامگاه کوروش را تهدید می کند و

در صورتی که مسؤولان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری و وزارت نیرو تدبیری در این باره نیندیشند، شاهد تخریب سنگهای آرامگاه خواهیم بود.

در حال حاضر بستر سنگی بخش شمالی آرامگاه که آفتاب کمتری می بیند از خزه و گل‌سنگ پر شده است.

از سوی دیگر در صورت بروز گل‌سنگهای جدید در بدنه آرامگاه پاکسازی آنها بسیار مشکل خواهد بود.

گل‌سنگ عمری طولانی دارد و ریشه آن درون سنگ نفوذ می کند. علت پیدایش این عارضه که بناهای سنگی فراوانی در سراسر دنیا با آن دست به گریبان هستند وجود رطوبت و نبود آفتاب است.

این مشکل همچنان راه حل مناسبی ندارد. اما کارشناسان ایرانی تا کنون تجربیات فراوانی در دفع آفت گل‌سنگ داشته اند.

آرامگاه کوروش اثری جهانی ست که در سال ۱۳۸۳ در فهرست میراث جهانی به ثبت رسیده و به شکلی معنوی به تمام جهانیان تعلق دارد.

(به نقل از کیهان، لندن، شماره ۱۲۰۲، ۲۹ فروردین - ۴ اردیبهشت ۱۳۸۷)

استمداد از یونسکو*

برای جلوگیری از تخریب آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد

در سال ۱۳۷۱ در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی ساختن سد سیوند در دره بلاغی فارس آغاز گردید و در تمام دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی ساختمان آن ادامه یافت. قرار است بهره برداری از این سد در بهمن یا اسفند ۱۳۸۴ در زمان ریاست جمهوری دکتر احمدی نژاد آغاز گردد.

از جمله موضوعهایی که پیش از آغاز ساختمان هر سدی مورد مطالعه متخصصان قرار می گیرد، یکی آن است که ببینند آب دریاچه سد کدام یک از مناطق مسکونی را به زیر آب خواهد برد، تا پیش از بهره برداری از سد، نسبت به انتقال اهالی آن مناطق به نواحی دیگر اقدام کنند، و دیگر آن که اگر دریاچه سد، آثار تاریخی موجود در آن محل را غرق خواهد کرد، برای نجات آنها به صورت علمی اقدام لازم به عمل بیاورند؛ و این کاری ست

که سالها پیش در کشور مسلمان مصر به هنگام ساختن سد اسوان انجام شد. بدین ترتیب که با کمک سازمان یونسکو و دیگر سازمانهای علاقه مند به میراث فرهنگی جهان، بخشی از آثار ارجمند کهن تاریخی مصر به ارتفاعات منتقل گردید. و اما اگر آثار تاریخی در محل دارای ارزش بسیاری باشد و نجات آنها هم میسر نباشد، از خیر ساختن سد در آن محل می گذرند.

از آنچه در ماههای اخیر در روزنامه ها و سایت های اینترنتی درباره سد سیوند منتشر گردیده است معلوم می شود با آن که در چند سال اخیر از سوی دوستداران میراث فرهنگی نسبت به ساختن سد سیوند اعتراضهایی به عمل آمده است، به این دلیل که دریاچه این سد حداقل ۱۳۰ اثر و محوطه باستانی را که قدیمی ترین آنها متعلق به ۷۵۰۰ سال پیش است غرق خواهد کرد، توجه لازم از سوی مسؤولان امر برای نجات این آثار به عمل نیامده است و در نتیجه آثار تاریخی مهمی که از دستبرد تازیان در ۱۴ قرن پیش و حملات ترکمانان و مغولان و تاتاران جان سالم به در برده اند، اینک در دوران حکومت ولایت فقیه به شیوه ای خاص از بین خواهند رفت، نه آن چنان که طالبان در افغانستان علناً به مجسمه ها آسیب رسانیدند.

کسانی که با بدبینی در این باب اظهار نظر می کنند، می گویند حکومت اسلامی ایران از آغاز با «ایران»، «ملت ایران»، و «ملیت ایرانی» و آثار پیش از اسلام حتی شاهنامه فردوسی علناً مخالفت کرده است. این افراد دلایل متعددی برای اثبات نظر خود ارائه می دهند، از جمله این که در سال ۱۳۵۸ آیت الله خمینی به صراحت گفت: «این حسابهایی که پیش مردم عادی مطرح است که ما ایرانی هستیم... این یک امر بی اساس است در اسلام، بلکه متضاد است با اسلام».^۱ وی طرح مسأله قومیت و ملیت را کار طراحان استعمار دانست.^۲ آیت الله جنتی در خطبه نماز ۸ خرداد ۱۳۷۷ گفت: «حدود ارزشهای اسلامی برای مردم ایران صدها مرتبه از حفظ مرزهای خاکی مهمتر است. زیرا مرزهای ارزشهای اسلامی مرزهای خداست».^۳ حذف شیر و خورشید از پرچم ایران و قرار دادن آرم سیک های هند به جای آن با ۲۲ الله اکبر،^۴ حذف داستانهای شاهنامه فردوسی از کتابهای درسی،^۵ حمله به فردوسی و شاهنامه، جلوگیری از تجدید چاپ شاهنامه در سالهای اول حکومت اسلامی، مخالفت با مراسم چهارشنبه سوری و سیزده به در، چاپ کتاب کوروش دروغین و خیانتکار از سوی شیخ صادق خلخالی قاضی معروف شرع،^۶ حمله به پژوهشهای مربوط به ایران پیش از اسلام در «برنامه هویت» از رادیو و تلویزیون ایران،^۷ و سپس چاپ کتاب هویت، و نیز چاپ کتاب دوازده قرن سکوت از سوی مردی

به نام ناصر پورپیرار در چند سال پیش، که در آن بر تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان یکسره خط بطلان کشیده و از این دوران با عنوان دوازده قرن سکوت^۱ نام برده است. این «محقق نامدار» حکومت اسلامی، این دوران ۱۲۰۰ ساله را دوران تسلط قبایل ناشناس غیر بومی و غیر ایرانی بر سرزمین ایران و مردم ایران معرفی کرده است. هخامنشیان را غیر ایرانی خوانده که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام هخامنشیان برآمدند. کتاب این نظریه پرداز حکومتی در ۴ جلد چند بار در ایران به طبع رسیده است - البته با اجازه و تأیید وزارت ارشاد اسلامی - همان طوری که کتاب کوروش دروغین و خیانتکار شیخ صادق خلخالی نیز با اجازه همین وزارت ارشاد چاپ شده بود. به علاوه سازمان رادیو و تلویزیون ایران در زمان ریاست علی لاریجانی (دبیر فعلی شورای امنیت ملی)، ناصر پور پیرار را به تلویزیون برد تا وی آراء خود را برای تمام مردم ایران شرح بدهد و بگوید که تاریخ ما با اسلام شروع شده است! همین علی لاریجانی نیز در سخنرانی ای در یکی از دانشگاههای تهران به صراحت گفت ایرانیان پیش از اسلام بی سواد و حتی وحشی بودند...

عده ای از افراد بدبین با توجه به این مسائل معتقدند که انتخاب محل سد سیوند در فارس، هشیارانه از سوی دولت اسلامی صورت گرفته است تا بدین وسیله آثار ارجمند پیش از اسلام از جمله آرامگاه کوروش را - نه به شیوه طالبان افغانستان - از بین ببرند. اینک خبرهایی درباره سد سیوند از سایت های اینترنتی و روزنامه ها از نظر خوانندگان می گذرد:

* «پاسارگاد پنجمین محوطه جهانی ایران است که طی آخرین جلسه یونسکو تیرماه ۱۳۸۳ که در چین برگزار شد به علت دارا بودن شاخصهای فراوان در فهرست جهانی یونسکو به ثبت رسید» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۷ تیر ۱۳۸۴).

* «ساخت [سد] سیوند از سال ۱۳۷۱ در تنگه بلاغی و روی رودخانه پلوار بدون توجه به وجود آثار تاریخی و باستانی آغاز شده و در چند سال گذشته همواره انتقاد بسیاری از دوستداران میراث فرهنگی را همراه داشته است» (اطلاعات بین المللی، ۲۲، ۲۶۸۸، ۲۲ شهریور ۱۳۸۴).

* «محمد بهشتی از مقامات سازمان میراث فرهنگی و گردشگری جمهوری اسلامی درباره غرق شدن مقبره کوروش و تخت جمشید در دریاچه سد سیوند گفت: چگونه امکان دارد که ما نسبت به این دو اثری که جزء مهمترین آثار این کشور است تا این حد بی تفاوت باشیم و بگذاریم در دریاچه سیوند غرق شوند. ما به اعتبار عضویت در کنوانسیون

جهانی باید پاسخگوی لحظه به لحظه آثاری باشیم که در فهرست آثار جهانی به ثبت رسانده ایم»^{*} (ایران تایمز، شماره ۱۷۶۷، اول مهر ۱۳۸۴).

* «دکتر جعفری زند باستان شناس و عضو هیأت علمی دانشگاه گفت: پاسارگاد زیر آب نمی رود اما این جمله برای رفع همه نگرانیها نسبت به تخریب آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد کافی نیست. رطوبت حاصل از دریاچه سد سیوند پس از آبیگری قطعاً آرامگاه کوروش و سایر آثار سنگی پاسارگاد را از بین خواهد برد...».

* «علیرضا عسکری عضو هیأت علمی پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و گردشگری نیز در گفت و گو با [روزنامه] شرق... اهمیت تنگه بلاغی را یادآور می شود و می گوید: تنگه بلاغی به عنوان مهمترین گذرگاه باستانی فارس مطرح است که حداقل این موضوع برای هخامنشیان مصداق عینی دارد. این گذرگاه باستانی یادآور خاطره های بسیاری از تاریخ ایران است. وی ادامه می دهد: تنگه بلاغی دره عریضی ست که رودخانه پلوار در آن جاری ست. این تنگه در حد فاصل پاسارگاد و تخت جمشید واقع شده است. بسیاری از سفرنامه نویسان این مسیر را دیده و همچنین در متون جغرافیای تاریخی فارس بر اهمیت آن به ویژه در دوره های کهن یاد شده است... در این محل، آثار کنده کاری در صخره ها و همچنین سنگفرشهای ممتد در طول رود پلوار وجود دارد. برخی از پژوهشگران بر وجود راه شاهی در این قسمت تاکید دارند و دلیل آنها همین سنگفرشها و کنده کاریها در تنگه بلاغی است...» (اطلاعات بین المللی، ۲۶۸۷، ۲۱ شهریور ۱۳۸۴، به نقل از شرق، ۱۹ شهریور ۱۳۸۴).

* «کشف شواهد سفالگری از ۷۵۰۰ سال پیش، یک محوطه باستانی ۷۰۰۰ ساله، تدفین اموات مربوط به ۶۰۰۰ سال پیش، آثاری از بقایای دوران ایلامی، بقایای معماری یک روستای هخامنشی با دیوارهای دفاعی و لوله های سفالی دفع فاضلاب، یک گورستان کلان سنگی ساسانی، دو اسکلت دفن شده به همراه اشیاء در گور، حوض ساخته شده از لاشه سنگ با اندود گچ، کارگاه تولید شراب، خمره ذخیره آذوقه (بزرگترین ظرف باستانی ایران با ۱۲۰ کیلوگرم وزن)... همه اینها پس از چندین قرن سکوت و خاموشی اراده کرده اند که با ما سخن گویند و از فرهنگ و هنر و آداب و رسوم و اعتقادات خود که به نوعی اجداد ما هستند پرده بردارند. اما محکومند به فنا، فنا در دل سد سیوند!» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۸ مرداد ۱۳۸۴).

* به قرار اطلاع، در اواخر آبان ماه ۱۳۸۴ آقای محمد بهشتی از ریاست سازمان میراث فرهنگی و گردشگری برکنار گردیده است.

* « بابک کیال، سرپرست مجموعه باستانی پاسارگاد... گفت: در بررسیهای باستانی آثاری شامل تپه های پیش از میلاد، کوره های ذوب فلز، غار و سکونت گاههای پیش از میلاد، دو قبرستان دسته جمعی مربوط به دوران اشکانی و آثار دیگر به دست آمده است...» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۹ خرداد ۱۳۸۴).

* « به گزارش روابط عمومی سازمان میراث فرهنگی کشور... سد سیوند در دره بلاغی واقع در ۹۵ کیلومتری شمال شیراز و ۵۰ کیلومتری تخت جمشید و حدود ۱۷ کیلومتری پاسارگاد در حال احداث است. این دره که رودخانه پلوار در آن جاری ست به دلیل عبور عشایر منطقه و مسیر کاروان رو تاریخی جاده شاهی و وجود آثار مهمی از دوره های پیش از تاریخ تا اسلام و وجود پوششهای گیاهی و زمینهای کشاورزی از اهمیت به سزایی برخوردار است. بنا بر طرح موجود در صورت آبگیری سد سیوند، بخشی از دره بلاغی که آثار تاریخی دوره های مختلف در آن واقع است به زیر آب خواهد رفت ولی پاسارگاد و آرامگاه کوروش که در حدود ۸ کیلومتر از ابتدای دریاچه فاصله دارد در امان خواهند بود. بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد و پژوهشکده باستان شناسی از دو سال گذشته به منظور نجات بخشی از آثار مذکور ضمن بررسیهای مقدماتی، جمع آوری اطلاعات، تهیه عکسهای هوایی و ماهواره ای و مستند نگاری، ۱۳۰ اثر تاریخی و پیش از تاریخ را شناسایی نمود و با یک برنامه دقیق و طبقه بندی محوطه ها در دوره های مختلف یک فراخوان بین المللی منتشر نمود. متعاقب آن هفت گروه پژوهشی دانشگاهی مشترک ایرانی و دانشگاههای بولونیای ایتالیا، ورشو لهستان، کیوتو ژاپن، پژوهشگاه لومیر فرانسه، مطالعات ایران شناسی آلمان، مرکز باستان شناسی آلمان، مؤسسه باستان شناسی دانشگاه تهران فصل اول کاوش خود را از اسفندماه ۸۳ آغاز کردند... با توجه به این که پروژه نجات بخشی تنگه بلاغی در مقیاس بین المللی و برای اولین بار در کشور به اجرا در می آید، امید آن می رود که با همکاری نزدیک وزارت نیرو ضمن این که آثار تاریخی دره بلاغی نجات یابد، این پروژه به عنوان پروژه الگو، دستاورد بسیار ارزشمندی برای دیگر نقاط کشور شود» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۶ شهریور ۱۳۸۴).

* باستان شناسان در بررسیهایی که در دریاچه سد سیوند انجام داده اند بیش از ۱۲۹ اثر و محوطه باستانی را شناسایی کرده اند. در حال حاضر تیم های باستان شناسی در حال کاوشهای نجات بخشی در تنگه هستند. طبق برنامه اعلام شده از سوی وزارت نیرو سد سیوند همزمان با دهه فجر در سال جاری آبگیری می شود...» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۳۱ خرداد ۱۳۸۴).

* «... مقامات سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران اعلام داشته اند که دریاچه این سد، تخت جمشید و پاسارگاد را در خود غرق نخواهد کرد، لیکن تنگه بلاغی با ۱۳۰ محوطه باستانی در زیر آبهای این دریاچه قرار خواهد گرفت» (ایران تایمز، اول مهر ۱۳۸۴).

* پرویز فتاح وزیر نیروی کابینه احمدی نژاد در نامه ای به رئیس جمهور از اعلام آمادگی این وزارتخانه برای همکاری در زمینه حفظ میراث فرهنگی اطراف سد سیوند خبر داده است؛ سدی که شایعه انگیزی آن، از غرق شدن محوطه پاسارگاد و آرامگاه کوروش خبر می داد. این اقدام در حالی صورت می گیرد که سالهای گذشته، ناهماهنگی دستگاههای اجرایی و سازمان میراث فرهنگی باعث به خطر افتادن و گاه در معرض تخریب قرار گرفتن آثار باستانی تاریخی ایران شده بود. نامه وزیر نیرو به احمدی نژاد اما از آماده بودن این وزارتخانه برای همکاری با سازمان میراث فرهنگی و گردشگری حکایت دارد...».

«معاون پارلمانی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری در خصوص ورود خسارت مالی دولت در صورت توقف آبگیری سد و متضرر شدن کشور از این ناحیه گفت: میراث فرهنگی کشور، نماد هویت ملی و سابقه فرهنگی و تمدن ایران است و اگر میلیاردها دلار هزینه شود، هرگز اثری مانند پاسارگاد و مقبره کوروش نخواهیم داشت. بنابراین با توقف آبگیری سد نه تنها دولت متضرر خواهد شد، بلکه از نابود شدن سرمایه ای عظیم جلوگیری کرده است» (خبرگزاری کار ایران، ۱۶ شهریور ۱۳۸۴).

* مدیر بنیاد پژوهشی پارسه و پاسارگاد پیش از این گفته بود: «بی هیچ تردید رطوبت ناشی از دریاچه سد سیوند در آینده پس از آبگیری، روی مقبره کوروش و محوطه باستانی پاسارگاد اثرات زیان باری به جای می گذارد».

* «محمد حسن طالبیان تصریح کرده بود: «مطالعات نشان می دهد که نمی توان جلوی این تاثیر زیان بار را گرفت و تنها امید ما کاهش این زیانهاست که بسته به کاهش آبگیری سد و بادهای موافق و مخالفی که در محیط در حرکت هستند، دارد».

به گفته طالبیان پیش از این تصور می رفت که بتوان با استفاده از تکنولوژی جلوی تخریبهای رطوبت را گرفت اما امروز باور داریم که این تخریبها اتفاق می افتد و ضرر ناشی از رطوبت روی سازه های پاسارگاد و مقبره کوروش در درازمدت قطعی ست (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۳۸۴/۸/۲۳).

* «گروه استانها: هفته آینده کمیسیون فرهنگی مجلس با توجه به آخرین نتایج

به دست آمده در تنگه بلاغی، در خصوص نحوه و زمان آبگیری سد سیوند تصمیم گیری می کند».

* «از جمله مواردی که در این جلسه مورد بررسی قرار می گیرد موضوع نجات بخشی آثار تنگه بلاغی ست و در صورتی که خطری آثار به جای مانده را تهدید نکند، آبگیری مقدماتی آغاز می شود» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۳۸۴/۸/۲۷).

یادداشتها:

- ۱- آیت الله خمینی در ملاقات با خانواده امام موسی صدر، ۶ شهریور ۱۳۵۸. به نقل از شجاع الدین شفا، توضیح المسائل...، پاریس، چاپ اول، ص ۶۹۳.
- ۲- آیت الله خمینی، پیام به مناسبت آغاز فصل حج، ۲۱ شهریور ۱۳۵۸، به نقل از همان کتاب.
- ۳- اطلاعات بین المللی، شماره ۹۸۰، ۱۱ خرداد ۱۳۷۷.
- ۴- جلال مینئی، «زدودن نقش شیر و خورشید از برجیم ایران...» ایران شناسی، سال ۱۳، شماره ۲ (تابستان ۱۳۸۰)، ص ۴۶۷-۴۷۳.
- ۵- همان، «آرم جمهوری اسلامی ایران با توضیحاتی عالمانه و شگفت انگیز!»، ایران شناسی، سال ۱۳، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۰)، ص ۶۹۶-۷۰۰.
- ۶- همان، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۱، ص ۱-۲۵.
- ۷- به نقل از سعیدی سیرجانی، «از همین جا بخوانید»، در آستین مرقد، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵-۱۶.
- ۸- هویت، تألیف مسعود خرم، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیّان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- ۹- ناصر پوربیرار، (تاملی در بنیان تاریخ ایران) دوازده قرن سکوت! کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، تهران، نشر کارنگ، چاپ دوم، ۱۳۷۹.

کوروش! آسوده بخواب*

در شماره پیش ایران شناسی (سال ۱۷، شماره ۳) در زیر عنوان «استمداد از یونسکو برای جلوگیری از تخریب آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد» نوشتیم: پاسارگاد پنجمین محوطه جهانی ایران است که طی آخرین جلسه یونسکو در تیرماه ۱۳۸۳ که در چین برگزار شد به علت دارا بودن شاخصهای فراوان در فهرست جهانی یونسکو به ثبت رسیده است.

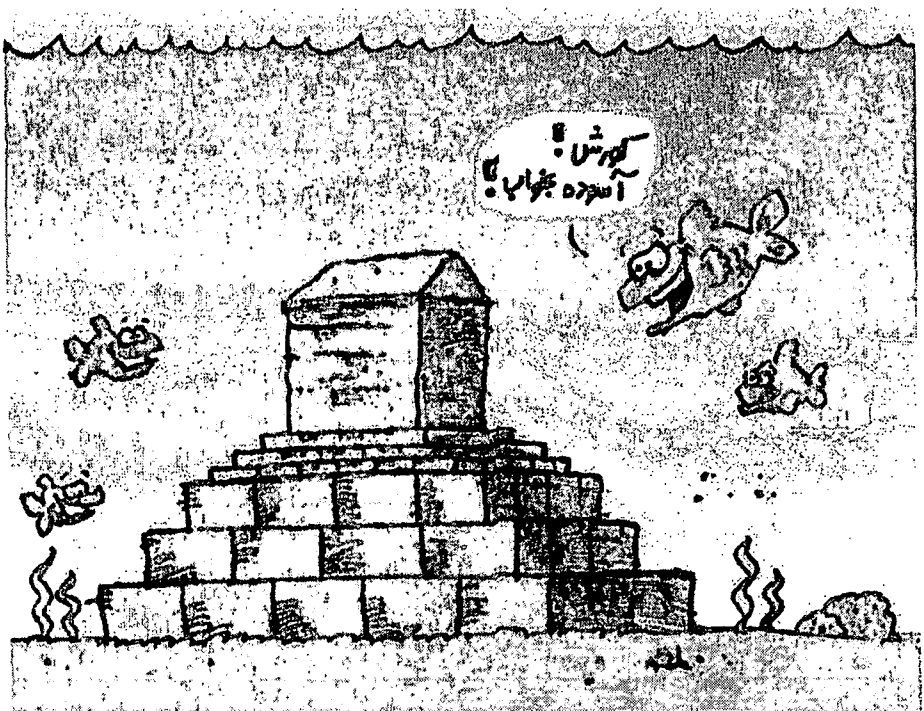
ولی با اتمام سد سیوند در فارس و آبگیری آن، کارشناسان ایرانی و خارجی صریحاً اظهار نظر کرده اند که «دریاچه این سد، حداقل ۱۳۰ اثر و محوطه باستانی را که

* به نقل از ایران شناسی، سال ۱۷، شماره ۴ (زمستان ۱۳۸۴)، ص ۸۲۴-۸۲۵

قدیمی ترین آنها متعلق به ۷۵۰۰ سال پیش است غرق خواهد کرد». و اما در مورد آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد بعضی گفته اند که سد سیوند آنها را نیز غرق خواهد کرد. نظر دیگر آن است که چون آرامگاه کوروش در حدود ۸ کیلومتر از ابتدای دریاچه سد فاصله دارد، زیر آب نمی رود. نظر سوم آن است که در هر حال رطوبت حاصل از دریاچه سد سیوند، پس از آبگیری قطعاً آرامگاه کوروش و سایر آثار سنگی پاسارگاد را از بین خواهد برد.

در آن مقاله یاد آور شدیم که عده ای با توجه به دشمنی آشکار جمهوری اسلامی ایران با تاریخ و فرهنگ و هنر ایران پیش از اسلام معتقدند، احداث سد سیوند در درجه اول برای نابود ساختن آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد طرح ریزی شده که چون خاری ست در چشم دولتمردان ایران، زیرا آنان معتقدند که تاریخ ایران با حمله تازیان نومسلمان به ایران شروع می شود! مگر نه این است که آیت الله خمینی گفت: «این که مردم عادی می گویند «ما ایرانی هستیم... متضاد است با اسلام».

سرانجام مجلس شورای اسلامی در برابر اعتراضهای کارشناسان، ابگیری سد سیوند را یک سال به عقب انداخت. ولی بعد از یک سال چه خواهد شد؟



آقای نیک آهنگ کوثر، نقاش با ذوق ایرانی مقیم کانادا، بر اساس پیش بینی کسانی که گفته اند سد سیوند آرامگاه کوروش را نیز غرق خواهد کرد، تصویر جاننداری را که در صفحه پیش چاپ شده عرضه کرده است که در آن آرامگاه کوروش در آبهای سد سیوند غرق شده است و حیوانات آبزی در اطراف آن در حرکت هستند و خطاب به کوروش می گویند: کوروش! آسوده بخواب.

چه می توان کرد؟ هیأت حاکمه فعلی ایران، نه به هویت ملی معتقد است و نه به سابقه درخشان فرهنگی و تمدن ایران.

۲ - دشمنی وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان با زبان فارسی

قانون اساسی افغانستان هر دو زبان فارسی دری و پشتو را زبانهای رسمی افغانستان اعلام کرده است. اهل ادب و زبان افغانستان همواره تأکید داشته اند که «دری» و «فارسی» زبان واحد و گویشهای متفاوت یک زبان است.

به خبرهای زیر توجه بفرمایید:

مجازات برای به کار گیری زبان فارسی - هارون نجفی زاده، در مزار شریف: مقامات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان یک خبرنگار و دو مدیر مسئول خبر را به علت «استفاده از واژه های فارسی» در بلخ و کابل مجازات کرده اند.

در نامه ای عنوانی (خطاب به) تلویزیون محلی بلخ آمده است که بصیر بابی، گزارشگر محلی برای تلویزیون ملی افغانستان در مزار شریف به علت «استفاده از کلمات خلاف اصول فرهنگی و اسلامی» برکنار شده و در سابقه کاری اش این «تخلف» تذکر داده شده.

«این مجازات سابقه کاری بیست ساله آقای بابی برای تلویزیون دولتی افغانستان را زیر سؤال برده است.»

«همچنین دکتر ذبیح الله فطرت، رئیس تلویزیون محلی بلخ و داوود احمدی مدیر

عمومی اطلاعات تلویزیون ملی افغانستان به همین علت «مجازات نقدی» شده اند.»

«بصیر بابی در گزارشی برای تلویزیون ملی افغانستان که از کابل پخش می شود، واژه

«دانشکده» را به جای «پوهنجی» و «دانشگاه» را به جای «پوهنتون» استفاده کرده بود.

«وی همچنین «دانشجویان» را به جای «محصلین» به کار برده بود.» «آقای بابی پیش از

این نیز هشدارهایی از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان مبنی بر «خودداری از استفاده از کلمات بیگانه» دریافت کرده بود.

این خبرنگار افغان در مزار شریف می گوید که او هیچ جرمی را مرتکب نشده و فقط زبان مادری اش را که فارسی دری ست به کار برده است.

مضحک و خنده آور

آقای بابی در گفتگو با بی بی سی این اقدام وزارت اطلاعات و فرهنگ را غیر عادلانه و به دور از انصاف خواند و گفت: «این حکم نشان می دهد که وزارت فرهنگ تحمل ندارد افغانها زبان مادری خود را به کار ببرند و صدای ما را می خواهند در گلو خفه کنند.»

خبرنگار برکنار شده تلویزیون افغانستان افزود: «مجازات به جرم استفاده از زبان مادری ام، مضحک و خنده آور است.»

اما مقامات وزارت فرهنگ افغانستان در بلخ گفته اند که آقای بابی خواسته که «قصداً» زبان بیگانه را در افغانستان مروج سازد.

«این اقدام وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان در ولایت بلخ واکنشهای زیادی را برانگیخته است.»

فرهاد عظیمی استاد دانشگاه و رئیس شورای ولایتی بلخ این حکم را غیر قانونی خوانده و آن را محکوم کرده است.

«قانون اساسی افغانستان هر دو زبان فارسی دری و پشتورا به رسمیت شناخته و آنها را زبانهای محلی خوانده است.»

«پیشتر نیز وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان نام «نگارستان ملی» را به «گالری ملی» تغییر داد. جایگزینی واژه «نگارستان» با «گالری» برخی از فرهنگیان افغانستان را نسبت به سیاستهای این وزارت در قبال فارسی دری نگران کرده است.»

اما این بحث که آیا «دری افغانستان» با «فارسی ایران» دو نام برای یک زبان است یا دو زبان متفاوت، به قوت وجود دارد. ولی اهل ادب و زبان افغانستان همواره تأکید داشته اند که دری و فارسی زبان واحد و گویشهای متفاوت یک زبان است.»

(به نقل از "BBCPERSIAN.COM" مورخ ۱۰ فروردین ۲۰۰۸ / ۲۱ بهمن ۱۳۸۶)

نامه ها و اظهار نظر ها

درباره نام حقیقی نویسنده مقاله

«ایران و استعمار سرخ و سیاه»

در «برگزیده ها» ی شماره چهارم سال نوزدهم (زمستان ۱۳۸۶)، ص ۷۲۷، نویسنده مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» را «احمد رشیدی مطلق» معرفی کرده بودم، ولی در زیرنویس صفحه اول مقاله به نقل از «مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران» افزوده بودم که آقایان اردشیر زاهدی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، جیمز بیل، و احمد علی مسعود انصاری، مقاله را نوشته فرهاد نیکوخواه دانسته اند. بدین سبب در «فهرست مندرجات» آن شماره ایران شناسی، نویسنده آن مقاله را به این صورت معرفی کرده بودم: «احمد رشیدی مطلق (= فرهاد نیکوخواه)»

*

در یکی از روزهای دهه آخر ماه آوریل ۲۰۰۸ یکی از خوانندگان ایران شناسی تلفنی به بنده گفتند: «نویسنده آن مقاله، یکی از مطبوعاتیهای آن سالها به نام «علی شعبانی» بود که در سالهای اخیر در گذشته است.

*

در روز ۳۰ آوریل ۲۰۰۸ و نیز دو بار دیگر در روزهای بعد از آن، آقای فرهاد نیکوخواه، تلفنی توضیحاتی مفصل درباره سابقه کار خود در سالهای پیش از انقلاب، و نیز نویسنده مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» در اختیار بنده قرار دادند. از ایشان خواهش کردم آنچه را در این موضوع لازم می دانند مرقوم بدارند تا در بخش «نامه ها و اظهار نظرها» ی ایران شناسی چاپ شود. نامه ایشان که تاریخ ندارد و در ۱۰

ماه مه ۲۰۰۸ در پاریس به پست داده شده است، در روز ۱۵ ماه مه به دستم رسید. اینک متن آن به طور کامل از نظر خوانندگان می گذرد. آقای نیکوخواه در نامه خود مرقوم داشته اند: «۱- نوشته اید که...» و «۲- نوشته اید که...»، در حالی که بنده این مطالب را از سایت «مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران» نقل کرده ام. پس نقل قول است، نه نظر جلال متینی.

اینک نامه:

...

در شماره اخیر مجله ایران شناسی و در حاشیه مقاله (احمد رشید مطلق) با ذکر مواردی مرا محتمل ترین نویسنده این مقاله دانسته اید که با توجه به مقام علمی و بی نظری شما و اعتبار مجله توضیحات مختصر زیر را ضروری می دانم.

لازم است یادآور شوم که در همان ماههای نخست انقلاب که نام من هم مانند ۴۱ نفر دیگر که قبلاً در نشریات مختلف معرفی شده بودند به عنوان مشاور مطبوعاتی دربار و نویسنده احتمالی مقاله به میان آمد، شخصاً به روزنامه اطلاعات مراجعه و موضوع را تکذیب کردم که در یکی از شماره های هفته دوم فروردین ماه ۵۸ به چاپ رسید و رسیدگیهای بعدی هم نظر مرا تأیید کرد.

۱- نوشته اید که سبک نوشته مقاله با سیاق نوشته آقای هما یون تفاوت دارد. درست است ولی آیا منظور این است که اگر آقای هما یون آن را نوشته اند من نوشته ام!

۲- نوشته اید آقایان احمد انصاری و جیمز بیل مرا به عنوان نویسنده معرفی کرده اند. به چه دلیل؟ آیا آنها در مقام و موقعیتی بوده اند که بتوانند از آنچه گذشته است آگاهی پیدا کنند و یا به مدارک و اسنادی دسترسی داشته اند؟ نوشته های این افراد که بیشتر با توجه به مقاصد و نیات خاصی تنظیم شده است چه اعتباری می تواند داشته باشد؟!

۳- آقای زاهدی را من یکی از رجال شریف و صدیق کشور می شناسم و اظهار نظر ایشان را ندیده ام ولی آنچه به خاطر دارم آقای زاهدی در این باره به من چیزی نگفته اند و چنان که یکی از نزدیکان اظهار داشت سرزنش ایشان متوجه تصمیمی بوده که منجر به انتشار مقاله در آن زمان شده والا آقای زاهدی در آن وقت در ایران نبودند.

آقای دکتر متینی، آقای دکتر داریوش هما یون که بی گمان یکی از معروف ترین روزنامه نگاران وطن ماست و در این مورد با مسؤولیتی که در آن زمان بر عهده داشتند و بیش از هر کس دیگر اطلاع و صلاحیت اظهار نظر دارند در چند جلسه گفتگو که در مطبوعات فارسی زبان خارج، از جمله نیمروز لندن منتشر شده است نویسنده را (یکی از روزنامه نویسان قدیمی و با نام کوچک (علی) معرفی کرده است.

روا بود که برای اظهار نظر برای واقعه ای مربوط به سی سال پیش که امروز به تاریخ سپرده شده است حداقل به نوشته های زیر توجه می فرمودید:

۱- مقاله سردبیر اطلاعات در روزنامه اطلاعات تهران زیر عنوان (احمد رشید مطلق شخص محمد رضاشاه بود).

۲- مجموعه مدارک و اسناد انقلاب.

۳- نوشته استاد ارجمند دکتر احسان راقی در نقل قول یک مقام برجسته اطلاعاتی که چگونه متن اولیه این مقاله تغییر کرد و مقاله جدیدی جانشین آن شد.

۴- مقالات روزنامه‌های میهن و شرق در چند سال پیش.

۵- مقاله مستند و متین شادروان استاد محمد باهری در کیهان، چاپ لندن.

۶- نامه رسیده به کیهان لندن در مورد مقاله‌ای که نوشته شد و مقاله‌ای که منتشر نشد...

از آقای دکتر متینی که مردی محقق و فرهیخته هستند انتظار دارم به این گفته دکتر بهشتی از سران انقلاب اسلامی توجه کنند که به همکاران خود گفته بود (مواظب باشید که بعضی افراد در رژیم گذشته می‌خواهند اختلاف حسابهای گذشته‌شان را به دست ما تصفیه کنند...) نیکوخواه

از خدای بزرگ بخواهیم که دل‌های ما را آشیانه کینه و بغض نسازد و زبان و قلم و قدم ما را از راه حقیقت و راستی منحرف نکند.

با تجدید احترام نیکوخواه

[اشاره‌هایی به رضاشاه، احمد شاه، راه آهن سراسری، و نفت]

آقای مظفر سیرنگ درنامه مورخ ۱۷ مارس ۲۰۰۸ خود نوشته اند: «... مقاله نوشته شما را در ایران شناسی شماره ۳، پائیز ۱۳۸۶ خواندم. از آن مقاله این طور مستفادمی شود که حمله مشترک انگلیس و شوروی به خاطر برکناری رضاشاه از سلطنت به بهانه بیرون کردن چند هزار مهندسین آلمانی بوده است.

«ناگفته نماند رضاشاه از آغاز دریافته بود مقصود از این لشکر کشی برکناری او از سلطنت است.» عجب، رضاشاه با این همه زیرکی و هوش و فراست و پس از این همه یادداشت‌های رسمی که از طرف روس و انگلیس دریافت کرده بود هنوز در اشتباه بود.»

آقای سیرنگ سپس از خاطرات سفیر انگلیس در مسکو نقل کرده اند که روزی چرچیل به من گفت ما روزی فاتح جنگ خواهیم شد که آلمان با روسیه وارد جنگ شود و امریکا بر له ما وارد جنگ شود... وقتی قشون آلمان به سرحدات روسیه حمله کرد فوری به چرچیل تلفن کردم...

«حمله دو کشور بزرگ آن موقع انگلیس و شوروی فقط به خاطر حمل اسلحه و مهمات و مواد غذایی از طریق ایران به روسیه بود. پژوهشگران تاریخی اضافه کرده اند که اگر راه آهن ایران از بندر شاپور به بندر شاه وجود نداشت شاید این حمله صورت نمی‌گرفت. البته این حمل و نقل می‌بایستی بدون خطر انجام می‌گرفت و از آن جمله بود بیرون راندن آلمان‌ها. در گزارشات تاریخی آن موقع از جمله نوشته دکتر الموتی (ایران در عصر

حمایتش کرد؟ البته جواب این است به خاطر منافع انگلیس. درست است که احمد شاه، شاه کم عرضه ای بود ولی دموکراسی هنوز در ایران سهمی داشت و احمد شاه که تقریباً شاه دموکراتی بود یا لاقبل از مجلس می ترسید برایش امکان تمدید قرارداد نفت با انگلیس میسر نبود. این است که انگلیس ها به شخص مقتدری تکیه زدند تا اساس مشروطیت را برچیدند و قرارداد نفت را برای سالیانتمادی تمدید کردند.»

و آن گاه آقای سیرنگ به گفتگوی رضا شاه با فروغی اشاره کرده اند که به او گفت: «من فردا به توفحش هم خواهم داد همه را فحش خواهم داد و با عصبانیت قرارداد نفت را لغو خواهم کرد ولی توناراحت نشو... فردا رضاشاه عصبانی می شود به همه فحش می دهد و قرارداد نفت را در بخاری می اندازد... سپس انگلیس وارد کارزار می شود. تا آن جا که دولت ایران را تهدید می کند. بالاخره رضاشاه قرارداد نفت را برای مدت شصت سال دیگر تمدید می کند. بعد هم به اطرافیان خود می گوید ما مدتی به گذشتگان لعنت فرستادیم که این قرارداد را امضا کردند حالا آیندگان می آیند و به ما لعنت می فرستند که این قرارداد را تمدید کردیم. فعلاً سخن را کوتاه می کنم چون گفتنیها بسیار است.»

با عرض ارادت مظفر سیرنگ

اتلانتا، ۱۷ مارچ ۲۰۰۸

*

نامهٔ آقای سیرنگ مفصل است. ایشان

پهلوی) وقایع آن روزها این طور یاد آور شده: چند روز قبل از حمله، آقای رجبعلی منصور نخست وزیر وقت یادداشتی از طرف دولت انگلیس دریافت می کند ما می خواهیم از طریق ایران اسلحه و مهمات به شوروی صادر کنیم و بدین مناسبت با یستی همه مهندسین و تکنسین ها که در ایران کار می کنند از ایران اخراج شوند. این نامه در حضور رضاشاه در هیأت دولت خوانده می شود. اعلیحضرت می فرماید ایرادی ندارد اگر مخارج حمل و نقل را می دهند (به نرخ بین المللی) آلمان ها را تحت کنترل خواهیم داشت و آنها را از طریق یک کشور بیطرف شاید سویس به آلمان خواهیم فرستاد. قرار شد به همین نحو نامهٔ جواییه داده شود. ولی فردای آن روز رضاشاه متوجه می شوند نامه ای به مضمون دیگر به سفارت انگلیس داده شده. اعلیحضرت خیلی ناراحت می شوند چرا تصمیم هیأت وزیران را عوض کردید. باری خیانت منصور به کشور به سهولت آشکار می شود و دو کشور شوروی و انگلیس به ایران حمله می کنند. ارتش نوین رضاشاهی در ظرف مدت چند روز تار و مار می شود...»

« در صفحهٔ ۴۸۶ مرقوم فرموده اید که «در دوران قاجاریه اوضاع [در مقاله: کارها] از هر جهت بر وفق مراد انگلیس ها انجام می شد.» حال سؤال این است که دولت رضاشاه را که در آن هنگام سردار سپه بود، انگلیس به خاطر منافع خودش حمایت کرد یا دلش برای ایران و ایرانی سوخته بود و به خاطر منافع ایران

رضاشاه را که در آن موقع سردار سپه بود، «به خاطر منافع خودش حمایت کرد یا دلش برای ایران و ایرانی سوخته بود و به خاطر منافع ایران حمایتش کرد؟»

البته جواب این است: به خاطر منافع انگلیس...؟»

جوابی که آقای سیرنگ در این مورد داده اند صد درصد درست است. چه از قدیم گفته اند که حتی «هیچ گربه‌ای در راه رضای خدا موش نمی‌گیرد!» انگلیس دقیقاً برای حفظ منافع خود دست به این کار زده بود؛ زیرا روسیه بلشویکی شده بود و ناوگان ارتش سرخ در انزلی پیاده شده بودند، و از جمله جواد زاده (پیشه‌وری سالهای بعد) و چند تن دیگر همراه ناوگان ارتش سرخ، در گیلان پیاده شدند و با حمایت ارتش سرخ «دولت شوروی گیلان» تشکیل شد و جوادزاده هم مقام مهمی در این «دولت» به دست آورد. در همین موقع حزب عدالت را نیز به حزب کمونیست تغییر نام دادند و کارها بر وفق مراد بلشویکها شد. از طرف دیگر روسهای سفید که بسا بلشویکها می‌جنگیدند پس از دو سال مقاومت شکست خوردند. در این هنگام، منافع دولت انگلیس ایجاب می‌کرد که: ۱- ارتش انگلیس هرچه زودتر بی‌درگیری با ارتش سرخ از ایران خارج شود. ۲- کسی را در ایران تأیید کنند که بساط بلشویکها و میرزا کوچک‌خان و «دولت شوروی گیلان»، و دیگر باغیان شمال ایران را برچیند. زیرا ایران از نظر آنها حایلی بود بین روسیه و مستعمره هند انگلیس. تأیید

خواسته‌اند به استناد عبارت بنده: «ناگفته نماند رضاشاه از آغاز دریافته بود مقصود از این لشکرکشی برکناری او از سلطنت است» آراء خود را بر اساس مکتبی خاص درباره رضاشاه، احمد شاه، راه آهن سراسری ایران، و تمدید قرارداد نفت بیان کنند، که البته ارتباط چندانی به آن عبارت بنده ندارد.

و اما پاسخ:

۱- بنده آن عبارت را در مقاله «رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس، بر اساس خاطرات عباسقلی گلشانیان...» - البته نقل به معنی - از قول رضاشاه آورده‌ام. گلشانیان نوشته است: «شاه گفت فهمیدم مقصود چیست. تمام این حرفها می‌دانم برای من و خانواده من است. ما تصمیم خود را گرفته‌ایم که ما برویم تا تکلیف کشور روشن شود. و این تصمیم را برای این می‌گیرم که کمتر خونریزی شود. چون سپاه ما هرچه دلیر باشند جلوی تانک و طیاره چه می‌توانند بکنند. من خدمت خود را به این کشور کرده‌ام. حالا می‌روم و می‌خواهم که به آبرومندی رفته باشم... مجلس را برای فردا دعوت کنید و من به مجلس می‌روم و رسماً استعفا می‌هم.» (ص ۴۹۴) ملاحظه می‌فرمایید من فقط نقل قول کرده‌ام. به علاوه بنده در آن مقاله به «این همه زیرکی و هوش و فراست» رضاشاه مطلقاً اشاره‌ای نکرده‌ام.

۲- این که با نقل عبارت بنده: «در دوران قاجاریه اوضاع [در مقاله: کارها] از هر جهت بر وفق مراد انگلیس‌ها انجام می‌شد» این سؤال را مطرح کرده‌اند که انگلیس

برد و تمامیت ارضی ایران را حفظ کرد. البته کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها و طرفداران پیشه‌وری همیشه این اقدام را محکوم کرده‌اند.

مورد سوم در ماجرای ملی کردن نفت است. آرزوی وطنخواهان این بود که بساط شرکت نفت انگلیس و ایران - که بر اساس قرارداد داری در زمان مظفرالدین شاه به وجود آمده بود - برچیده شود. پس از سالها رهبری این نهضت را دکتر محمد مصدق به عهده گرفت. قانون ملی شدن صنایع نفت به تصویب مجلسین و توشیح شاه رسید. دکتر مصدق به نخست‌وزیری منصوب شد. ایالات متحده آمریکا که در صدد بود پس از جنگ جهانی دوم از نفت ایران نیز سهمی ببرد، نهضت ملی شدن نفت را تأیید کرد و در نتیجه بار دیگر منافع ابرقدرت آمریکا با منافع دولت ایران تطبیق کرد. ولی آمریکا فقط تا آن جایی ملی شدن صنعت نفت ایران را تأیید کرد که ایران با قرارداد پنجاه پنجاه - که آمریکا با ونزوئلا منعقد ساخته بود - موافقت کند نه بیشتر. و در پرداخت غرامت هم آمریکا شیوه‌ای خاص را تأیید می‌کرد که دکتر مصدق نپذیرفت. در این هنگام راه آن ابرقدرت از ایران جدا شد.

جریان‌ها و معاون وزارت خارجه آمریکا در روزهای آخر حکومت دکتر مصدق به اللہیار صالح سفیر کبیر ایران در واشنگتن در این باب به صراحت گفته است:

«... دولت ایران به خوبی می‌داند ما دو

سال برای پیدا کردن راه حل کوشش نمودیم و زحمات ما به جایی نرسید و دولت شما در

رضاخان در این موقع در تهران انجام شد، البته بی اطلاع و موافقت وزارت خارجه انگلیس. ولی کاری بود تمام شده. پس تأیید رضاشاه برای حفظ منافع انگلیس بوده است. ولی در ضمن این امر - به عقیده بنده، نه کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها - با منافع ایران برای حفظ تمامیت ارضی ایران کاملاً موافق بوده است. در ضمن رضاخان خود نیز به هیچ وجه ابایی نداشته است که بگوید انگلیسی‌ها او را آورده‌اند. چنان که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در این باب اظهار داشت: «... خاطر دارم سردار سپه رئیس الوزراء وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی الممالک و دولت آبادی و مخبر السلطنه و تقی زاده و علاء اظهار کرد که مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سر و کار پیدا کرده است.» (کی استوان، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، ۲ جلد، انتشارات مصدق، تهران ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶)

علاوه بر این، در دو مورد دیگر نیز منافع ایران با منافع یک دولت بزرگ هماهنگ بوده است:

در واقعه آذربایجان و تشکیل حکومت دست‌نشانده شوروی در آن استان در سال ۱۳۲۴ نیز، منافع آمریکا به عنوان رهبر دنیای غرب ایجاب می‌کرد که برای جلوگیری از تجاوز کمونیست‌ها به دنیای غرب، در کنار دولت ایران قرار بگیرد و از تمامیت ارضی ایران دفاع بکند.

در این جا آمریکا برای حفظ منافع خود اقدام کرد، و دولت ایران هم از این اقدام سود

موجود در انبارهای خود را با سود مناسب به دولت بفروشد.

و اما این که نوشته اند «برایش [برای احمد شاه] امکان تمدید قرارداد نفت با انگلیس میسر نبود... این است که انگلیس ها به شخص مقتدری تکیه زدنند...»، حقیقت آن است که در زمان احمد شاه قاجار منابع نفتی ایران در خوزستان با آگاهی کامل این پادشاه که قریب ۲۰ سال سلطنت کرد، به کلی از دست دولت ایران خارج شده بود و دولت انگلیس با قراردادی از نوع قراردادهای تحت الحما یگی، خزعل «شیخ محمدره» را مالک آن منطقه می شناخت و به همین جهت بود که در دوره سلطنت احمد شاه، مرکز خوزستان شوشتر بود نه اهواز، زیرا اهواز در قلمرو شیخ خزعل قرار داشت. این رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء بود که دست خزعل را از منابع نفتی ایران، علی رغم مخالفت شدید انگلیس و اقلیت مجلس به ریاست سید حسن مدرس، کوتاه کرد.

به این حقیقت نیز باید توجه داشت که در مجلس چهاردهم یکی از نمایندگان مجلس احمد شاه را پادشاهی معرفی کرد که جامع محسنات بوده است. وی از جمله اظهار داشت، چون احمد شاه قرارداد ۱۹۱۹ را در انگلیس تأیید نکرد، سلطنتش را از دست داد. در حالی که احمد شاه در انگلیس قرارداد را کاملاً تأیید کرده بود، و متن نطق او در این باب به موقع خود در روزنامه رعد شماره ۱۷۷، مورخ ۲۰ صفر ۱۳۳۸ در تهران چاپ شده بوده

آخرین مرحله از مذاکرات تصمیمی اتخاذ کرد که به نظر [ما] غیر منطقی [است]... ولی چون دولت شما این پیشنهاد را قبول نکرد و راه دیگری هم که مورد پسند انگلستان باشد به نظر نرسید ما ناچار شدیم خود را کنار بکشیم. در این موقع اضافه نمود که من باید صریحاً و با کمال صداقت یک حقیقت دیگری را هم به شما بگویم [و آن] این است که اصرار دولت ایران به این که پرداخت غرامت محدود به تأسیسات موجود باشد مورد قبول خود ما هم نیست، زیرا امریکا در عربستان سعودی و نقاط دیگر دارای امتیازات نفت است و هرگاه این سابقه از طرف ایران گذاشته شود فردا صدای دیگران هم در خواهد آمد... و این امر اساس نقشه سرمایه داری و مخصوصاً به کار بردن سرمایه های امریکایی در کشورهای بیگانه را متزلزل می سازد.» (به نقل از گزارش شماره ۲۰۱۶ مورخ ۲۱ مرداد ۱۳۳۲ اللمبار صالح سفیر کبیر ایران در امریکا خطاب به دکتر محمد مصدق، ایران شناسی، سال ۱۹، شماره ۳ - پائیز ۱۳۸۶، ص ۵۳۶-۵۴۵).

از سوی دیگر آنچه آقای سیرنگ در مورد احمد شاه نوشته اند با اسناد تاریخی مغایرت تام دارد. او شاه فرومایه ای بود که ماهانه از دولت انگلیس مقرری پانزده هزار تومانی دریافت می داشت تا وثوق الدوله را به منظور امضای قرارداد ۱۹۱۹ تأیید کند. مقامهای دولتی را می فروخت. شاه محتکری که اتباعش در ایران از گرسنگی جان می دادند و او حاضر نبود به تقاضای رئیس الوزرا یش گندم و جو

است، و بسیار بعید می نماید که آن نماینده مجلس این روزنامه را ندیده باشد. متن سخنرانی احمد شاه را در صفحات ۴۱۲ و ۴۱۳ کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق نقل کرده ام.

موضوع مهم دیگر آن است که اگر سردار سپه، دست خزعزل را از منابع نفتی ایران کوتاه نکرده بود نفتی در اختیار ایران نبود که احمد شاه از تمدید قرارداد داری جلوگیری کند، یا دکتر محمد مصدق بتواند در سالهای بعد نفت ایران را ملی کند.

ناگفته نماند که خوشبختانه با ملی شدن نفت، موضوع تمدید قرارداد نفت مذکور در قرارداد ۱۳۱۲ هم به طور کلی منتفی گردید.

و اما این که نوشته اند «پژوهشگران تاریخی اضافه کرده اند که اگر راه آهن ایران از بندر شاپور به بندر شاه وجود نداشت، شاید این حمله صورت نمی گرفت...» واقعاً شاید این حمله صورت نمی گرفت، ولی اگر در جنوب ایران، دریای آزاد و خلیج فارس وجود نداشت، قطعاً این حمله صورت نمی گرفت!

گفتنی در این باب و موارد دیگر زیاد است که در این مختصر نمی گنجد. علاقه مندان می توانند به کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، به خصوص پیوست شماره ۱: آراء مختلف دکتر مصدق درباره راه آهن سراسری جنوب به شمال»، پیوست شماره ۲: «سلطان احمد شاه قاجار در اسناد داخلی و خارجی»، و «پیوست شماره ۳: نفت. قرارداد داری و قرارداد جدید ۱۳۱۲»، نوشته نویسنده این

سطور مراجعه نمایند.

ج ۲۰

...

با سلام و عطف به سرمقاله شماره چهارم سال هیجدهم ایران شناسی و همچنین اظهار نظرهای جنابان آقایان طالقانی و دکتر جلال مهدویان در شماره دوم سال نوزدهم، به همراه این نامه کپیه هایی از سه نقشه ایران مربوط به قرون هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی را برایتان می فرستم. یکی از این نقشه ها متعلق به برادرم دکتر عبدالله صادقی نژاد (نقشه ای که در ۱۶۷۵-۱۷۲۶، ترسیم گردیده است)، دومی متعلق به پسرم دکتر حسین صادقی نژاد (نقشه ایران ترسیم، Harrifon & Co مورخ اول ژوئیه ۱۷۸۲) و سومین نقشه متعلق به من است (نقشه ایران، ترسیم یک ایتالیایی، اواخر قرن ۱۷ میلادی). ما هر سه پزشک متخصص هستیم. من بازنشسته هستم و آن دو شاغل و کارمان گردآوری نقشه نیست. به طوری که ملاحظه می فرمایید در این نقشه ها خلیج فارس به نامهای Sinus، Persian Gulf، Persicus، و Golfe perssique نامیده شده است. بنا بر این وقتی در منزل سه نفر از افراد یک خانواده چنین نقشه هایی وجود داشته باشد مسلماً هزاران نقشه مشابه آنها در نقاط مختلف جهان هست و بنده شک دارم که حتی یک نقشه قدیمی با نام خلیج عربی در جایی یافت شود. همان طوری که خود جناب عالی اشاره فرموده اید این موضوع را جمال عبدالناصر

فرهنگیان شریف ایران هستند، مردی که چند سال به عنوان مدیرکل فرهنگ خراسان در آن استان خدمت کرد.

و اما نهضت دفاع از نام خلیج فارس سالهاست ادامه دارد. نویسنده این سطور در ایران نامه و ایران شناسی مقاله های متعدد در این موضوع چاپ کرده است. عده ای از صاحب نظران نیز به تألیف کتاب و نوشتن مقاله در این زمینه پرداخته اند.

از جمله چندی پیش آقای دکتر سیروس علائی، مقیم انگلستان کتاب کم نظیر و نفیس *General Maps of Persia 1477-1925* را با نقشه های رنگین در سلسله انتشارات بریل چاپ کردند که آقای دکتر فریدون وهمن آن را در ایران شناسی معرفی کردند. و اینک اطلاع پیدا کرده ام کتاب دیگری به نام (*Persian Gulf. Atlas of Old and Historical Maps (3000 B.C.- 2000 A.D.*) با نقشه های رنگی شامل نقشه های خلیج فارس و سواحل آن از روزگار بابلیان تا اوایل این قرن، با مقدمه آقای محمد رضا شهابی در شیراز منتشر گردیده است که استاد احسان یارشاطر در یادداشت شماره ۱۴۱ همین شماره ایران شناسی آن را معرفی کرده اند.

دفاع از نام تاریخی «خلیج فارس» وظیفه همه ما ایرانیان است.

ج ۲۰

شروع کرد و بقیه دنبالش را گرفتند و بد بختانه هنوز هم ادامه دارد.

با احترام

ارادتمند، هوشنگ صادقی نژاد

کانادا، ۶ فروردین ۱۳۸۷

*

خوشبختانه بسیاری از هموطنانی که از بد حادثه ایران را ترک گفته اند و در کشورهای مختلف جهان به سر می برند، ایران، وطن خود را فراموش نکرده اند و در دفاع از ایران و نام ایران و تمامیت ارضی ایران در حد توان خود - و حتی بیش از توان خود - سنگ تمام می گذارند. خوانندگان گرامی ملاحظه می کنند که در یک خانواده ایرانی مقیم کانادا، سه تن که پزشک هستند، و کارشان مطلقاً با مسائل جغرافیایی و تاریخی ارتباطی ندارد هر یک نقشه ای دارند که در آنها آبراهه جنوب ایران با الفاظ Persian، Persicus و Persique نامیده شده است. این نقشه ها از قرن هفدهم میلادی به بعد در اروپا چاپ شده است. به نظر بنده این سه نقشه به تصادف به دست این هموطنان عزیز نیفتاده است. بلکه غوغای نامیدن خلیج فارس با عنوانهای مجعول Persian Gulf و Arabian Gulf به جای Persian Gulf ایشان را علاقه مند ساخته است که هر جا سندی در تأیید نام «خلیج فارس» بیابند، اصل یا کپی آن را به دست بیاورند.

این نکته را ناگفته نگذارم که آقایان دکتر هوشنگ صادقی نژاد و دکتر عبدالله صادقی نژاد فرزندان مرحوم صادقی نژاد یکی از

ایران در گذرگاه زمان

مجموعه مقالات

جلال ستینی

فهرست مندرجات:

یادداشت

چرا اسلامی!

نامه استاد سید حسین نصر در دفاع از عنوان «هنر اسلامی»

پاسخ به نامه استاد سید حسین نصر

«هنر اسلامی» علی رغم ایران و اسلام، همراه چند فتوی

در باره حرام بودن عنوان «هنر اسلامی»

«یکی داستان است پر آب چشم»: حمله عرب به ایران

«گفتا ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!»

گرمی بازار افترا

دستبرد به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی

در جمهوری اسلامی ایران

بلای تعصب

سردار سپه - اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیة خوزستان

هفدهم دی ماه ۱۳۱۴

شاهنامه و شریعت

حذف خرد و دانش

آذربایجان کجاست؟

اران قفقاز در صدد بلع آذربایجان

«هان، ای ایرانیان؛ ایران اندر بلاست!»

ناشر: شرکت کتاب، لوس انجلس

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷ (۳۱۰)



شرکت کتاب

شاهنامه

بموش:

جلال خالقی مطلق

نخستین چاپ انتقادی شاهنامه بر اساس کلیه نسخه های معتبر عالم در هشت جلد متن انتقادی و سه جلد یادداشت های شاهنامه در توضیح لغات و ابیات آن، پس از بیست سال از سال ۱۹۸۸ تا فوریه ۲۰۰۸، به پایان رسید.

این چاپ حاصل یک عمر کوشش و تلاش دکتر جلال خالقی مطلق است برای احیای اصیل ترین متن این اثر والا. شاهنامه بزرگترین اثر زبان فارسی و یکی از مهمترین حماسه های دنیا و سند افتخار ایرانیان است. حق این است که زینت بخش خانه های ما باشد.

این بهترین هدیه ایست که می توان به فرزندان و خویشان و دوستان داد. قیمت مجلدات متن و یادداشت ها (به قطع بزرگ و جلد طلاکوب) میان ۶۰ و ۷۵ دلار هر جلد است (همه کمتر از قیمت تمام شده). نشانی پخش کننده این است:

Eisenbrauns Inc.

P. O. Box 275 Winona Lake, IN 46590-0275

Phone (574) 269-2011

Fax (574) 269-6788

www.eisenbrauns.com

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



کتابفروشی
شرکت کتاب

۷ روز هفته
۱۰ صبح تا ۸ شب

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهانه ها و فصلنامه های اجتناس، سیلی، فرهنگ و هنری

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

۱۴۱۹ وستوود بلوار

1419 Westwood Blvd.,

Los Angeles, CA 90024

Santa Monica و Wilshire بین

E-mail: ketab@ketab.com



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater
Center for Iranian Studies
Columbia University

VOLUME XIV
Fascicle 4
JADE III—JAMALZADEH II
Published

Fascicle 5
JAMALZADEH II—JAPAN X
In Press

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
EISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
(574) 269-2011

Please visit our website at
www.iranica.com

who had caused damage to University buildings were expelled. There was a re-registration and an investigative unit from the Imperial inspectorate visited the University. The purpose of this investigation, apparently, was to prove the University was at fault! The Chancellor gave Matini the task of answering the investigative unit. The matter lasted for several days, after which it was determined that the University was not at fault. Matini spent some ten hours a day answering the questions of the unit members, all of whom were retired army officers. It is worth pointing out that education at this time was free and students bought their food at a very low price at a cafeteria. Those students who did not use the dormitories were given a monthly stipend of 2,500 rials.

Matini was also chosen by the University to act as prosecutor in an administrative court in the case of a professor in the Dental School who did not perform his duties.

He describes the expansion of the dormitories.

He also describes the efforts of the Chancellor to preserve the dignity of the University.

The Shah opened a computer center at the University campus.

A five-day work week, like that used in America was instituted, but the results were not completely satisfactory.

With the approval of various councils, a library at the Faculty of Literature was instituted by the Persian scholar Dr. Fayyaz. After the Islamic Revolution, the plaque with Dr. Fayyaz's name on it was removed.

By order of the Shah, as the suggestion of councils and the administration of the University, an honorary professorship was conferred on Mahmoud Farrokh, the poet of *Khorasan*.

An Institute of Optometry was established, which issued a Bachelor of Science degree that allowed graduates to practice independently, not under the supervision of a physician. After two years into Matini's term, some optometrists pressured the University to change the degree to an advanced certificate that would require graduates to work under an optometrist. Matini does not know what happened to the Institute after the Revolution, because the head of it, a graduate of Berkeley in California, left Iran.

Other incidents worthy of mention during this period were violent student demonstrations, the temporary closings of faculties, and the re-registration of the students. The matter was as follows: after the increase in Iranian income after the oil price rise, students with at least a 2 average (out of 4) received 3,000 rials every month. The universities were to send a list of such students at the beginning of every semester to the Ministry of Education, which opened an account for the students and deposited the proper amount into the Bank Melli. In Matini's view this was nothing but a pay off to the students. Ferdowsi University sent the list of names to the Ministry and had nothing further to do with the matter. But the students complained that the first two months of their payments were not received. The University explained that it had done its duty, but the Ministry acceded to the students' demands. The next day the University deposited the requested amount into the Mashhad branch of the Bank Melli. After the students heard this, they began to smash the windows in the University, and it became clear that the money was just a pretext. With the agreement of a committee and the Chancellor students

and dean of the faculty of literature at the University of Mashhad; but because of the death of his wife, he informed the chancellor that family obligations required that he could not continue as dean. The Chancellor accepted Matini's decision with regret. With the advice of my family, I took my children (ranging in age from 10 to 12) on a trip, and, upon my return, I saw that Dr. N. M. Mojdehi had been appointed Chancellor. I submitted my resignation from the deanship to him. In the article Matini describes not only that the new Chancellor did not accept his resignation but also appointed him Vice Chancellor for Instruction and Research at the University. In this portion of his memoirs Matini describes what happened at the University when Dr. Mojdehi was Chancellor.

Change of the Persian name of the University. The Minister of the Court communicated the Shah's order that we find a Persian name for the University. The Chancellor consulted with me on the matter. In the end, "Khorasan" at my suggestion was adopted, and I was to explain my reasons for the choice in writing, which I did. The Chancellor backed my reasoning and passed on my report to the Minister. The Shah, however, favored the name Ferdowsi University over Mashhad. A short time before this period or a little afterward, the names of the Universities of Tabriz and Ahvaz had been changed, respectively, to the Universities of Azerabadegan and Gondishapur. The insignia of the University was also changed. After the Islamic Revolution, Ferdowsi University became Mashhad once again and the insignia was changed.

Other points Matini makes are:

Ali Shariati retired at his own request, but his supporters spread the rumor that he had been let go by the University and he retired subsequently.

During this period, by order of the Shah administration of Chahar Bahar Hospital of the Red Lion and Sun Society of Iran was handed over to the University. Carrying out this order was extremely difficult for the University, but an agreement of cooperation between the Society and the University facilitated the matter.

The University and Georgetown University agreed to cooperate.

Who Wrote the *Samnameh*?

Vahid Rouyani

The *Samnameh*, a romantic epic, is said to be the last national epic of classical Persian literature. From the beginning of the modern period a great deal of research has been devoted to the epic and its author. There has been much debate, pro and con, about attributing it to Khvaju of Kerman. The author summarizes the scholarship on the work and the reasons given for attributing it to Khavju, and refutes these suppositions one-by-one. Then the author presents the case for saying that the work is one of popular literature. In refuting the claims of Iranian and non-Iranian scholars that the *Samnameh* is the work of Khvaju, the author shows how much of the work either is one with Khavju's *Homa va Homayun* or consists of modified verses from that epic.

In the end the author concludes that the *Samnameh* is not the work of Khvaju, but a compilation of Khvaju's works and materials from other sources. This amalgam may have been produced during the 17th century or later. Then the question arises: Who is the author of the *Samnameh*? The answer is that it belongs not to a single author but to popular literature with each reciter/performer adding to the work according to his own taste. In support of this hypothesis, the author points out that the number of lines in the *Samnameh* ranges from 3,700 to 14,500.

Memoirs of Years of Service:

(7)

Vice Chancellor for Instruction and Research

Jalal Matini

In this part of his memoirs, the author writes that until spring 1974, he was held the post of professor of Persian language and literature

Accounts of his life are at times contradictory. He was the first to establish a public cinema in 1905 in Tehran. He was a merchant who traveled the world far and wide and was also known for his wry wit. While in London he saw a cinematograph and wrote a description of it.

The first news of Sahhafbashi's career as a cineaste appeared in the journal *Adab* in May of 1905. A short while afterwards, a series of letters appeared in the same journal under the heading "Sahhafbashi's Pieces of Advice." It is very likely that Sahhafbashi's movie house activities, or, in his words, his "show house," began in the period May-November, 1905. But, later, it appears that he encountered difficulties when his property in Tehran was confiscated. He moved to Esfahan and from there went into exile with his family to Iraq and India. Whatever the case, Sahhafbashi's life seems to be shrouded in some mystery.

Studies of Sahhafbashi's cinematograph rely on memoirs written by his son Abdollah Entezam, and Mohammad Ali Jamalzadeh. After the report of Sahhafbashi's cinema activities in *Adab*, a letter by him was published in the same journal concerning the condition of the press of Iran at the time. In the beginning of the letter he refers to some of the problems of society and how to remedy them. He mentions, among other things, the nationalism of the Japanese, citing a Japanese correspondent who advocated purchasing indigenous products only. Sahhafbashi suggested that Iranians eschew Foreign alcoholic beverages and buy only domestic liquors.

Women and Instruction in Mysticism in the Rumi Order 2

(2)

Zahra Taheri

In this second of a four-part article, the author discusses the roles of women in Sufism under the headings "Women in Rumi's Family Circle" and "The Social Role of Women Adepts."

He identifies each briefly. Then he describes the fifteen manuscripts he used as the basis for his edition in three extensive articles. He also examines early Arabic translation of the *Shahnameh* as well as other sources of readings of the text. These include important literary and historical texts dating between the 11th and 13th centuries that quote verses from the *Shahnameh*. He has over eleven hundred such citations, all of which are not part of the work, but nevertheless should be considered. Most important of all, in editing the first half of the epic, he is the first to use the oldest known manuscript, the Florence manuscript, which is dated 1217.

Matini quotes Professor Yarshater on the importance of Khaleghi-Motlagh's notes to his edition:

“This is the first time that work in Persian has been studied so carefully and comprehensively. Khaleghi Motlagh's notes even surpass the efforts of exegetes of the *Divan of Hafez*, which many scholars have labored over with the intention of explaining difficult or doubtful words and passages.” Yarshater also states, “Khaleghi Motlagh's two volumes of notes are a treasure trove of information about Ferdowsi's poem and the Persian language of the 10th, 11th, and 12th centuries. These notes not only make it possible to arrive at a clear and precise understanding of what Ferdowsi wrote but also help in deciphering other epics, lyrical tales, and the poetry of the Samanid, Ghaznavid, and Seljuk periods.”

Matini notes finally that had it not been for Professor Yarshater, who began publishing the Khalegh Motlagh *Shahnameh* in 1986 when it was just one volume, this monumental work and its invaluable notes would never have seen the light of day.

Sahhafbashi: Photographer, Cineaste or Merchant?

Masoud Kuhestaninezhad

Mirza Ebrahim Sahhafbashi Tehrani was a modernizer and enlightened individual well acquainted with the world of his time.

Academy of Sciences nine-volume work (1960-71). He points out that before the Moscow edition, other versions did not show variant readings. The Moscow edition represents the first serious scholarly edition with descriptions of the five manuscripts used in it and the variant readings in notes.

Of course in Iran there was the edition that Hamdollah Mostowfi produced during the period 1314-30 as well as the Baysonqori version created between 1425-1438. But neither of these describes the manuscripts on which they are based nor do they include the variant readings. Thus there had been a tradition within Iran of *Shahnameh* editing several centuries prior to the beginning of European efforts. So Khaleghi Motlagh has been working in the tradition of those Iranians to produce the most scientific version of the epic. The new edition, published by Eisenbrauns, consists of eight volumes of text (some 4,000 pp.) and two volumes of notes (vol. one pts. 1&2, 963 pp.) and vol. 2 (472 pp.).

After this introduction, Matini describes the unique way in which Khaleghi-Motlagh prepared his edition. Over the years the editor published dozens of articles on the project and his methodology of edition and exegesis. For example in 1985, he published an article called "A Description and Evaluation of Some Manuscripts of the *Shahnameh*" in which he said that editing the epic requires three basic things: 1) examining a large number of manuscripts and selecting the best of them; 2) instead of blindly accepting the readings of the oldest manuscript or editing based on standards of personal taste, the principles of modern textual criticism must be followed. The final text must be instructive about the principles used to reject readings, i.e. the editor must explain the reasons behind a preferred reading based on standard principles of textual criticism; and 3) the greatest care should be employed in presenting variant readings so as to relieve the reader the need to refer to the original manuscript. This means that not only should the rejected readings be mentioned, but also the similarities among manuscripts should be presented in a very precise and clear manner.

To prepare his edition, Khaleghi Motlagh gathered 45 manuscripts with dates ranging from the 13th to the 15th centuries.

Abstracts of Persian Articles*

The Fruit of a Lifetime of Scholarship: A Critical Edition of the *Shahnameh*

Jalal Matini

The lead article of *Iranshenasi* is devoted to the crowning achievement of the dean of *Shahnameh* specialists Djalal Khaleghi Motlagh: the most comprehensive scholarly edition of the Iranian national epic to date. Dr. Khaleghi-Motlagh's version, consisting of eight volumes of text and three of notes, was published in the United States between the years 1988 and 2007.

Matini writes that in recent years the Islamic Republic has not merely been unkind to the history and civilization of Iran prior to Islam it has ignored and, at times, demeaned them. Things reached such a state that excerpts from the *Shahnameh* have been excised from school texts by order of officials, and the work fell into the category of "deceitful" books. Until recently, the work was not even allowed to be reprinted. During this time, an expatriate Iranian laboring a lifetime – "Ferdowsi-like – (i.e. sacrificing his youth, health and wealth), has produced a critical edition of the epic that, without exaggeration, can be said to surpass all the efforts of European scholars. Matini contrasts the Khaleghi-Motlagh *Shahnameh* to the editions of Lumsden (1811), Macan (1839), Mohl (1878), Vuller (1877 and 1884), and the Soviet

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	in the Rumi Order (2)	4
Vahid Rouyani	Who Wrote the <i>Samnameh</i> ?	5
Jalal Matini	Memoirs of Years of Service (7): Vice Chancellor for Instruction and Research	5

Contents

Iranshenasi
New Series
Vol. XX, No. 1, Spring 2008

Persian

Articles	1
Book Reviews	148
Short Reviews	162
News of Iranian Studies and Related Events	177
Communications	191

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Fruit of a Lifetime of Scholarship: A Critical Edition of the <i>Shahnameh</i>	1
Masoud Kuhestaninezhad	Sahhafbashi: Photographer, Cineaste or Merchant?	3
Zahra Taheri	Women and Instruction in Mysticism	

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone : (301) 279-2564
Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,
\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Masoud Kuhestaninezhad

Jalal Matini

Vahid Rouyani

Zahra Taheri